

کریم شیره‌ای

دلقک مشهور دربار ناصرالدین شاه

تألیف:
حسین نوربخش

با مقدمه: دکتر محمد جعفر محجوب
استاد دانشگاه

کریم شیره‌ای

دلقك مشهور

دربار ناصرالدین‌شاه قاجار

تألیف :

حسین نوربخش

با مقدمه

دکتر محمد جعفر محجوب

استاد دانشگاه

از انتشارات

کتابخانه سنائی

رومسخرگی پیشه‌کن و مطربی‌آموز
تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی
عبید زاکانی

در چاپخانه رشدیه بچاپ رسید

کریم شیره‌ای :

ازرعایت ادب نسبت‌به ناصرالدین‌شاه و مقربان درگاه وشاهزادگان معاف بود و اجازه داشت هرموقع ، در هرکجا، نسبت بهرکس، هر چه دلش میخواست بگوید !!

یادگارهای کریم شیره‌ای :

خرکریم (یاآکریم) را نعلش کن .

کتاب فرهنگ عوام (امیرقلی امینی

خرکریم را نعل کردن :

بمعنی (رشوه دادن ــ نظیر سبیل کسی را چرب کردن)

لغت‌نامه دهخدا ص ۷۳۳ جلد دوم .

گردر بلدیه سنگ را لعل کنی .
صدقاعده ازخودت اگر جعل کنی
اندر برشان جوی ندارد تأثیر
الا،که خرکریم را نعل کنی !

از شاعری گمنام .کتاب لطیفه‌ها ص ۳۸۷

اصطلاح (نعل کردن خرکریم) که امروزه بین مردم متداول است و گاهی درپاره‌ای از نوشته‌ها بچشم میخورد از زمان (کریم شیره‌ای) مسخره دربار ناصرالدین‌شاه قاجار پیدا شده است .

مقدمهٔ چاپ دوم

همانطور که انتظار میرفت چاپ اول کتاب کریم‌شیره‌ای درکمتر ازسه ماه بفروش رفت وبدنبال تقاضاهای مکرری‌که می‌شد آقای **داود شیرازی** مدیر محترم کتابخانه سنائی همت بچاپ دوم کتاب گماشت.

با همهٔ سعی وکوششی که در تصحیح چاپ اول کتاب‌بکار رفت متأسفانه تعدادی غلط چاپی از دید مصحح پنهان ماند که درچاپ دوم تمام آن اشتباهات با دقت کافی گرفته شد.

از مزایای دیگر چاپ دوم اضافه شدن دو داستان تازه و دوعکس‌جالب ودیدنی‌ازکریم شیره‌ای وعده‌ای‌ازهمکارانش درحین نمایش بقال بازی بکتاب‌است‌که از جمله عکس‌های منحصر بفرد ونادری است‌که پس از یکصدسال از این مرد افسانه‌ای بجای مانده است.

از هنگامی که کتاب کریم شیره‌ای چاپ وتوزیع گشت

تا آن زمان که نسخه های چاپ اول آن تمام شد عده‌ای از بزرگان صاحب‌قلم وخوانندگان ارجمند ودوستان وآشنایان چه‌بوسیله نامه وچه‌حضوری ویا در روزنامه ومجله اینجانب را مورد تشویش قرارداده ودر ضمن انتقاداتی نمودند که بسهم خود از ابرازلطف ومحبت جملگی آنان تشکر نموده برای همه آنهاآرزوی موفقیت وبهروزی می‌کنم ودرمقابل قول میدهم اولا در چاپ های بعدی کتاب تا آنجا که برایم مقدور باشد نظرات ایشان را تأمین کنم و هرکجا عکس و داستان تازه‌ای از ایـن دلقك بزرگ بدست آوردم بکتاب بیفزایم . ثانیاً با تألیف کتاب (دلقك های درباری) که در حقیقت دنباله کتاب کریم شیره‌ای است نام‌دلقك های درباری را برای‌همیشه زنده کنم و کتاب شیرین‌دیگری بکتاب‌های خوب حاضر اضافه نمایم .

برای آشنائی بیشتر خوانندگان عزیز به‌اظهار نظرهائی که درباره کتاب کریم شیره‌ای شده است ذیلا بدو نمونه آن اشاره میکنم :

روزنامه‌کیهان: چهارشنبه ۱۱ اردیبهشت‌ماه ۱۳۴۷ـشماره ۷۴۲۶

روزنامه وزین کیهان در صفحه معرفی‌کتاب های رسیده تحت عنوان (کریم شیره‌ای) چنین نوشت :

« در دربار ناصرالدین شاه دلقك مخصوصی بنام کریـم

شیره‌ای بودکه باگفتار شوخ خود اشتغال خاطر شاه را فراهم میساخت . کریم در واقع کسی بود که اجازه داشت هرموقع هرچیزی کــه دلش می خواهد بگوید . او مردی باهوش و موقع‌شناس بود وهر حرفــی را بجای خود میزد ، عده‌ای از درباریان ورجال‌عصر برای‌حل‌مشکل‌خود باو روی‌میاوردند، کریم نیز ازموقعیت خود استفاده کرده کارهای گرفتاران را با شوخی رفع ورجوع می‌کرد . البته مزدی هم‌میگرفت تـا جائیکه امروز «خرکریم را نعل‌کردن» معنای حق و حساب دادن میدهد .

نویسنده داستانهای شوخ کریم شیره‌ای را جمع‌آوری ودر کتاب جالبی با قلم روان عرضه‌کرده است که ازهرجهت خواندنی است».

مجله روشنفکر: دوشنبه‌شانزدهم‌اردیبهشت‌ماه ۱۳۴۷ـشماره۷۵۶

مجله گــرامی روشنفکــر طی سه صفحه تحت عنوان (یك چهره افسانه‌ای بنام کریم شیره‌ای) چنین نوشت :

«کریم شیره‌ای ، چهرهٔ افسانه‌ای مضحکه و خنده که در میان مردم محبوبیت واشتهارفراوان دارد ، شایسته آن است که زندگیش مورد تحقیق بسیار قرارگیرد تا فــراز و نشیب حیات او وگوشه‌های روح عجیبش باز شناخته شود . تـاریخ گواهی میدهد که در هر عصر وزمانه‌ای ، وقتی‌که ابتذال و

پلشتی به‌نهایت میرسد مضحکه، لودگی ومسخرگی ازوسایلی میشود که مردمان با توسل به آن به جنگ با زشتی ها برمیخیزند وعصر قاجار درتاریخ معاصر ایران ، چنین موقع ومقامی دارد وکریم شیره‌ای دلقك مسخره‌کار بزرگ، تاریخ یك‌عصر وزمانه را به‌باد هجو می‌گرفت، تاریخی‌که با ابتذال ونامردمی وفساد درآمیخته بود .

ارزش مقام کریم شیره‌ای دراینها است که برشمردیم . اما کتابی‌که اخیراً بهمت آقای « حسین نوربخش » درباره کریم شیره‌ای بزیور تألیف آراسته شده درمقایسه با اهمیت کریم، توانسته است تاحدی نسبت باین مرد ادای دین کند، مردی که پس‌از ملانصرالدین و عبید زاکانی بحق یکی از چهره‌های درخشان هجو ومضحکه وخنده‌ایران است» .

☆☆☆

درخاتمه‌یك‌بار دیگر ازخوانندگان عزیزوصاحب‌نظران ارجمند تقاضا می‌کنم نظرات ـ پیشنهادات واطلاعات خودرا در زمینه دلقك ها ومسخره‌های درباری‌برای نگارنده‌ارسال دارند تا بتوانم همانطور که قبلا قول دادم کتاب دیگری به‌گنجینه گرانبهای ادب ایران اضافه کنم و جای خالی آن را پر سازم .

شهریورماه سال ۱۳۴۷ ـ حسین نوربخش

مقدمه از فاضل دانشمند جناب آقای

دکتر محمدجعفر محجوب

استاد دانشگاه تهران

روان آدمی عالمی پر اسرار و دستگاهی، مرموز و شگفت‌انگیز است. این دستگاه در هنگام هشیاری و در مقام مواجهه با افراد اجتماع مانندصافی وغربالی دقیق تمایلات وهوس‌های انسانی را بررسی میکند و فقط بدان قسمت ازآنها اجازه بروز وظهور می‌دهدکه هیچ گونه تعارض‌وناسازگاری بامقتضیات محیط و آداب و رسوم و مقررات اجتماع و عادات مردم نداشته باشد وبه‌هیچ روی موجب زیان و ناراحتی صاحب خویش را فراهم نیاورد.

زیگموند فروید روان‌شناس‌اتریشی معاصروجدان آدمی را به دوقسمت: وجدان صریح و آشکار و وجدان مغفول، یعنی ضمیرآگاه و ناآگـاه تقسیم کرده است و معتقد است‌که ضمیرآگاه آدمی است‌که این زنجیر را بردست و پای تمایلات نامعقول و «غیرمجاز» انسانی میگذارد و به‌هوس‌ها و تمایلاتی که اظهار آن‌ها «مصلحت» نیست اجازهٔ خودنمائی نمی‌دهد.

دراین مقام هرگز برسر نقض یا ابرام و اثبات یـا انکار این نظریه نیستیم. فقط به اجمال می‌دانیم‌که ممکن است بسیاری از خواست‌هـای مادر تمام مدت زندگی مجال بروز نیابند و نه تنهاآن را در برابر دیگران اظهار نکنیم بلکه از یادآوری وگفتن‌آن به خود نیز اجتناب ورزیم؛ وآنچه‌مورد

استناد ماست همین خودداری از اظهار پاره‌ای مطالب و تمایلات است که از قدیم باز بدان توجه داشته‌اند . شاعری گوید :

نه‌هر که هرچه تواند بگفت باید گفت   نه هر که هرچه تواند بکرد باید کرد

اما این آرزوهای برنیامده ، این تمایلات ارضا و اظهار نشده چه می‌شود ؟ ممکن است بعضی از آن‌ها به مرور ایام از خاطر فراموش شود، اما بعضی از آن‌ها در سراسر زندگی در نهان خانهٔ ضمیر آدمی پنهان می‌ماند و وگاه‌گاه سر برمی‌آورد و آدمی را برای نگاهداری وکتمان خویش به‌مجاهده وا می‌دارد .

فروید معتقداست که این‌گونه خواست‌ها به وسیلهٔ ضمیر آگاه به‌فراموش خانهٔ تاریك ضمیر ناآگاه رانده میشود وهرقدر ابراز آن خطرناك‌تر و بامصالح شخص و جامعه منافی‌تر باشد به نقطه‌ای دورتر از آن ضمیر تبعید می‌شود و دیواری سخت‌تر از مراقبت و هشیاری ضمیر آگاه برگرد آن کشیده می‌شود . اما این میل‌های سرکوفته‌هرگز از میان نمی‌رود وهمواره مترصدند تا مجالی برای جلوه‌گری و بروز خویش بیابند واین فرصت هنگامی برای آنان دست می‌دهد که‌زنجیر مراقبت وهشیاری‌ضمیر آگاه به‌وسیله‌ای‌طبیعی‌یا مصنوعی‌سست‌تر شود . به همین سبب است که درخواب به علت‌کاسته شدن از قدرت ضمیر آگاه این‌گونه میل‌ها مجال جلوه‌گری می‌یابند و آدمی آنچه را که در بیداری می‌خواهد و بدان نمی‌رسد یا حتی یارای ابراز آن را نمی‌یابد ، در خواب برای او تحقق می‌یابد. درحقیقت رؤیا دریچه‌ای است برای بروزوجلوه‌گری آن افکار و اندیشه‌ها و میل‌ها که آدمی در بیداری از ابرازآن عاجز است .

مستی و بی‌هوشی ، خشم شدید یا هرنوع کیفیتی که موجب برهم زدن تعادل نفسانی و خروج آدمی از حال طبیعی شود ، درست مانند خواب این دریچه را می گشاید و به میزانی که از شدت مراقبت و نظارت وجدان آگاه کاسته می‌شود ، گریزگاه این‌گونه افکار و میل‌های سرکوفته و مطرود نیز گشاده‌تر می گردد .

مزاح و ظرافت و هزل نیز یکی از همین گریزگاه‌هاست . دریچه‌ای است که به روی افکار و تمایلات پنهانی آدمی باز می‌شود . از قدیم گفته‌اند کدام شوخی است که نیمی از آن جدی نباشد ؟ دانایان روزگار آنچه را که ابراز صریح آن را صلاح نمی‌دانسته‌اند در لباس قصه و به‌صورت تمثیل و کنایه بیان می‌کرده‌اند . به قول سعدی

نگویند از سر بازیچه حرفی کز آن پندی نگیرد صاحب هوش

این پندی که صاحب هوش از قصه می‌گیرد، همان حقیقتی است که اظهار صریح آن مایه رمیدن شنوندگان می‌شود و داستان‌سرا برای پوشانیدن تلخی آن لعابی شیرین از افسانه برگرد آن می‌کشد .

هرقدر اظهار صریح حقایق دشوارتر و خطرناک‌تر باشد ضرورت مزاح و هزل وافسانه سرایی ومثل گفتن بیش‌تر افزایش می‌یابد . این است ضرورتی که موجب پدید آمدن منصب ترخانی شده است :

در دوران حکومت‌های استبدادی پادشاهان و ارباب قدرت همواره در دستگاه خویش مردی مرفوع‌القلم نگاه می‌داشتند تا بتواند حقایقی را که مردم عادی از ابراز آن بیم دارند به زبان هزل و ظرافت و در قالب شوخی و تمثیل و افسانه ، به تعریض و کنایه یا اشارت بازگوید .

کار این گونه افراد هم به سود مردم و به نفع دستگاه سلطنت بود، چه ازطرفی دستگاه به وسیله ایشان از معایب ونقاط ضعف خویش ، وکارگزاران دولت و دربار باخبرمی‌شد ، و از سوی دیگر گفته‌های مسخرگان در باری تا حدود زیادی همان حرف‌ها بود که از نهفتن آن دیگ سینهٔ مردم وستم‌دیدگان جوش می‌زد و چون می‌دیدند که مسخره‌ای یکی از رجال دولت را به تازیانهٔ انتقاد تنبیه می‌کند و معایبی را که ازکار وکردار وی ناشی شده و ستمی را که به خلق رسیده است به صراحت دربرابرشاه ورجال دولت بازمی‌گوید، گفته‌های وی برای آنان مایهٔ تسلی خاطر بوده در حقیقت مسخره دراین مقام زبان گویای مردم بود وطبقات محروم ومحکوم وی را ترجمان خواست‌های خویش

می‌دیدند . به‌همین سبب است که اگر مقلدی در کار خویش ذوق و هنر کافی نشان میداد، و گفته‌های اوازشائبهٔ غرض و نقصان تملق و نفع پرستی وریاکاری پیراسته بود ، به زودی دهان به دهان نقل می‌شد و صورت مثل سایر به خود می گرفت (چنان که کار و کردار بسیاری از مقلدان و گفته‌های ایشان تا امروز باقی مانده و به صورت روایت‌های شفاهی وضرب‌مثل‌ها به ما رسیده است) .

مقلدان ومسخرگان به خلاف ظاهر بی‌قید ولاابالی خویش اغلب‌مردمی حساس و صاحب دل و ضعیف نواز بوده‌اند و صفت حق طلبی و دفاع از عدل و در افتادن با ظلم و جور از خصوصیت‌های بارز ایشان بوده است و دراین راه گاهی جان خود را نیز به‌خطر می‌افکنده‌اند . افسوس که گذشتگان کم‌تر به‌اهمیت اجتماعی این گروه ، و باری که از دوش خاطرمردم برمی‌داشته‌اند، توجه کرده‌اند و در نتیجه امروز منبع تحقیق درباب تقلید و مقلدان ، همان روایت‌های شفاهی مردم کوچه و بازار است و به ندرت می‌توان به کتابی برخورد که در آن نام مقلدی ثبت شده یا از کارهای وی سخنی به‌میان آمده باشد و بیشتر منابعی نیز که ذکری از این گونه مردمان کرده‌اند ، مطالبشان استطرادی و تبعی و به صورت جمله معترضه است و شاید آثار عبید زاکانی که درآن ازگفتار وکارهای مسخرگان به طورمستقیم سخن در میان آمده درادب فارسی منحصر به فرد باشد . در موردکار مسخرگان ظاهر قضیه این بود که مردی شوخ طبع و بذله‌گوی درضمن سایر حواشی و خدم و حشم دربار ، به دستگاه سلطنت مطلقهٔ پادشاهان قدیم راه می‌یافت و خاطر پادشاه را با لطف طبع وظرافت وانگیختن مضمون‌های شیرین و دست انداختن درباریان مسرور می‌ساخت و دراین کار دست رد به سینهٔ هیچ کس نمی‌نهاد و حتی اگر در کار خود استاد و به رموزآن مسلط بود، گاه‌گاه در مواقع مقتضی با شخص‌پادشاه نیز مزاح می کردودرلباس هزل و ظرافت خاطر وی را به حقایقی که دیگران جرأت بیان آن را نداشتندمتوجه می‌ساخت .

اما وقتی نیك بنگریم می‌بینیم که هیچ دربار استبدادی و هیچ دستگاه

حکومت مطلقه و مرکز قدرت و خودکامگی بی‌چون و چرا ، در هیچ زمان‌و مکانی، درشرق وغرب و شمال و جنوب، درعصر باستان ، یا قرن‌های جدید، از وجود این مسخرگان خالی نبوده است . در دستگاه سلطان محمود غزنوی طلحك می‌زیسته و در دربار لویی چهاردهم تریبوله آمد و رفت داشته ودر عصر ناصرالدین شاه قاجار نایب‌کریم ، معروف به‌کریم شیره‌ای با مسخرگی و تقلید داد خود ازکهتر و مهتر می‌ستانده است .

این امر خواه نا خواه ذهن مـا را به یك ضرورت قطعی‌تر ویك فلسفه عمیق‌تر، برای وجوداین مسخرگان متوجه می‌سازد. گویی حکومت استبدادی مانند دیگ بخاری بوده است کـه هرآن بیم انفجار آن می‌رفته و مقلدان و مسخرگان دریچهٔ اطمینانی بوده‌اند که به حکم طبیعت حکومت مطلقه ، براین دیگ جوشان و پرفشار نصب می‌شده‌اند ؛ و تجربه نشان داده است کـه وقتی قوای ملت درحکومت به‌حساب‌آمد ، و حکومت قانون واصول جای حکم‌رانی استبدادی راگرفت، وجود مسخرگان دردربارها نیز ضرورت اجتماعی‌خویش را ازکف داد .

چنان‌که مذکور افتاد ، به علت‌آن‌که در دوران‌های گذشته هیچ کس‌در صدد ثبت و ضبط احوال وکار و کردار این‌گونه افراد نبوده است ، حتی نام و نشان بسیاری از آن‌ها از خاطرها رفته و براثر گذشت قرون و اعصار و به خاك رفتن حافظه‌هایی که رفتاروگفتارآن‌ها را در خود ثبت‌کرده بودند، گرد فراموشی براحوال و آثار ایشان افشانده شده و این‌گوشه از تاریخ اجتماعی مردم ایران نیز تاریك مانده است. با این همه، بدیهی‌است‌که هرگاه کوششی در راه جمع‌آوری احوال و آثار مقلدان نزدیك به عصرما صورت‌گیرد، نتیجه آن مطلوب وسعی‌پژوهنده مشکوروجهدش منظور خواهد بود. آقای **نوربخش** سال‌هاست‌کـه دست اندرکار چنین تحقیقی هستند و آنچه ازکار و کردار کریم‌شیره‌ای درکتاب‌ها و دفترها ثبت شده ، یـا هنوزگذشت ایام آن را از لوح خاطرها نزدوده و ازسلف به خلف و از پدر به فرزند انتقال یافته‌وهنوز

به تاریک‌خانه نسیان نرفته است در دفتری که اینك در دست شماست گردآورده و این آیینه عبرت را فـرا روی خوانندگان داشته‌اند ، باشد کـه از مطالعهٔ آن دلی بگشاید و ربودگان خواب غفلت را به بیداری رهبرآید زیرا :

بنمانند مردم از بدونیك وز بد ونیك داستان‌ماند!

***

آخرین نکته‌ای که در این مقدمهٔ کوتاه می‌توان یادکرد ، ملاحظه‌یی درباب لفظ « دلقك » است. بـه احتمال‌قریب به یقین کاف آخر این کلمه از نوع کاف تصغیر (یا تحبیب و تحقیر) فارسی است . اما باقی کلمه (دلق) چه معنی دارد ؟ لفظ معهود عربی دلق به معنی خرقه دراین مقـام یك‌سره بی‌معنی است . از سوی دیگراین لفظ درجنگ‌ها و آثارخطی عصرقاجار « دلخك » با باجایگزین کردن (خ) به‌جای (ق) ثبت شده است . علاوه براین نام مسخرهٔ دربار محمود نیز به صورت «طلحك» به‌کرات در لطایف مولانا عبید زاکانی آمده و این لفظ نیز کاملاً هم‌وزن دلقك یا دلخك وکاف‌آن عین‌کاف این دو لفظ اخیر است . اما لفظ « طلح » را با « دلخ » و « دلق » چگونـه می‌توان به‌هم پیوست ؟ !

دربسیاری ازکتاب‌های بسیار قدیم عربی وفارسی لفظ تلخ فارسی‌معرب شده و به صورت « طلخ » و به همان معنی تلخ فـارسی آمده است و چنانچه می‌دانیم لفظ (ط) در عربی تلفظی بسیار نزدیك به (د) دارد . ظن متاخم به یقین بنده این است‌که نام مسخرهٔ سلطان محمود یا بهتر بگویم لقب ونعت او « تلخك » بود . و این لقب را از جهت تسمیه به‌ضد ، و براثر شیرینی و شیرین سخنی بدو داده بودند . منتهی تلخك به‌صورت معرب آن یعنی طلخك در نسخه‌ها نوشته شده و چون قدما درگذاشتن نقطه اهمال می‌کرده و بی‌نقطه خواندن و نوشتن را نشان فضل خود می‌دانسته‌اند ، کم‌کم معنی اصلی تلخك (طلخك) از خاطرها فراموش شده و در موقع طبع لطایف عبید نیز این لفظ

بی‌نقطه و به صورت «طلحك» چاپ شده است . منتهی لفظ واسطه «دلخك» که مصطلح عصر قاجار بوده و در آن (ط) به (د) بدل شده اما (خ) به صورت اصلی باقی مانده است ، ما را به صورت اصلی کلمه رهبری می کند .

لفظ «تلخك» که در اصل لقب مسخرهٔ محمود بوده، برای همهٔ مسخرگان علم می‌شود و درطی قرن‌ها به صورت « طلخك » و « طلحك » و « دلخك » و سرانجام «دلقك» تغییر شکل می‌دهد . اما اصل واژه همان است که گفتیم و تناسب معنی تلخك با مسخره و مسخرگی و تقلید و مقلدی از بس روشن‌است به برهان و بیان احتیاج ندارد .

محمد جعفر محجوب

دوم اردی‌بهشت‌ماه ۱۳۴۶ خورشیدی

دیباچه

ضرب‌المثل‌ها ـ داستان‌ها ـ سرگذشت ها ـ افسانه‌ها ـ لطیفه‌ها واشعاری که در میان افراد یك مملکت رایج است و سینه بسینه ازپدر به‌پسر وازپسر بفرزند میرسد به‌ادبیات عامیانه ویاباصطلاح خارجی بدفولکلور (۱) معروف است.

این اندوخته های گرانبها که در لوح ضمیر یك یك افراد همچون گرانبها ترین میراث ها نقش بسته است درحقیقت حکم آئینه تمام نمائی را داردکه منعکس‌کننده افکارو روحیات وعادات وآداب ورسوم وذوق وسلیقه ودانش ومعرفت هرملتی است.

این اندوخته‌ها برخلاف طلا ونقره وپول که بمقتضای زمان و مکان وروحیه مردم، تغییر ارزش میدهند. روز بروز بربهایشان افزوده میگردد ومقام والاتری نصیبشان میشود.

درکشورما بعلل‌چندی که‌یك نمونه‌اش بیسوادی است یادگیری شفاهی از راه گوش بریادگیری بوسیله چشم رجحان داشته است

۱ـ دانش مردم **Folk - Lore**

و مردم سعی کرده‌اند آنچه از بزرگان خود میشنوند بصندوقچه سینه واگذار نمایند و بنوبه خود آنرا ببازماندگان خویش بسپارند، شناخت کامل ملت‌ها مستلزم گشودن این صندوقچه‌هااست.

دل‌ها انباشته از لطیفه ها ـ مثل‌ها ـ داستان ها و ترانه های شورانگیز وشیرین وشنیدنی است که برای یك نویسنده علاقمند به‌ادبیات‌عامیانه پرارزش‌ترین‌منابع بشمارمیرود(مشروط براینکه مردم ازسفره کردن دلشان دریغ نداشته باشند وهمه‌گفتنی ها را بگویند)وما برای نوشتن‌این کتاب ناچار به‌استفاده‌ازاین‌صندوقچه‌ها بوده‌ایم.

دراین کتاب سعی‌کرده‌ایم داستان‌ها ولطیفه‌های معقولی را که مردم و بزرگترها درباره کریم شیره‌ای دلقك مشهور دربار ناصرالدین‌شاه‌گفته‌اند جمع‌آوری نموده واز نو باسبك وروش تازه برشته تحریر درآوریم.

خوشبختانه کریم شیره‌ای ایرانی الاصل است و برخلاف ملانصرالدین معروف، در موجودیت او کمترین شك و شبهه‌ای نیست وهیچ‌کشور بیگانه‌ای هم نمیتواند اورا منتسب بخودبداند، جائی‌که برای یك موجود خیالی مثل ملانصرالدین (یا لااقل ناشناخته) این همه‌کتاب ولطیفه بنویسند وبسازند از انصاف‌بدور است که کریم شیره‌ای و لطیفه‌هایش در دست فراموشی بیفتد و ذکری از او نرود.

برای تهیه کتاب حاضر طی دوسال ونیم به اغلب کتابخانه‌ها و کتاب‌فروشی‌هامراجعه‌کردم وصدهاکتاب تاریخ‌ـتذکره ـ سفرنامه‌ـ

شرح حال- دیوان-مقاله- داستان وغیره‌راکه درباره‌ناصرالدینشاه وسلطنت‌قاجار نوشته بودندواحتمال‌داشت اشاره‌ای بکریم شیره‌ای شده باشد ورق زدم ولی متأسفانه مطلب قابل توجهی در آن ها نیافتم وچون اشتیاق باینکار داشتم تصمیم گرفتم بهرقیمتی که شده است مطالبی ازکریم شیره‌ای بدست آورم .

ازهمان لحظه بتشویق دوست ارجمندم آقای «**عبدالحسین ابهری**» وبا پشتکاری‌که در خود سراغ داشتم بملاقات افرادمطلع رفتم وپای صحبت‌ایشان نشستم وباتجربه‌ایکه ازخواندن‌کتاب‌های (قاجاریه) دراین مدت اندوخته بودم کتاب حاضر را نوشتم ولی هرگز تصور نمیکردم این همه مطلب گردآورم ویك چنین‌کتابی اصلا بوجود آید .

دراینجا بی‌مناسبت نمیدانم‌کد بسه‌موضوع اشاره کنم .

۱- من ازکسی تقاضای گذشت وچشم‌پوشی اشتباهات این‌کتاب را ندارم،امید وآرزویم این‌است‌که شماخواننده عزیزپس‌ازمطالعه کتاب هرگاه بنقص‌وعیبی برخوردید فوراً یادداشت فرموده بآدرس ناشربرایم ارسال دارید تااگراحیاناً کتاب بچاپ دوم رسیدباصلاح آنها بپردازم .

۲- تمنای دیگرم این‌است‌که اگر مطلبی درباره کریم شیره‌ای ویا سایر مسخره‌های درباری جائی خواندید ویا شنیدید ویا اگر خودتان میدانید عین‌موضوع را باذکر مأخذبرای نگارنده ارسال دارید تا ازآن استفاده شود ، قبلا از همکاری و اظهار محبت شما تشکر میکنم .

۳ـ غرض ما از ذکر صریح نام شاهزادگان و رجال معاصر ناصرالدین‌شاه که احتمالا بازماندگانی هم دارند خدای ناکرده توهین بکسی نیست ومقصود نهائی حفظ اصالت وصحت‌داستان‌ها بوده است .

بدین جهت ، قبلا ازخانواده‌های محترمی‌که نام و لقب پدر و جدشان در داستان‌های‌کتاب‌آمده است واحیاناً مورد تمسخر دلقك دربار واقع شده‌اند پوزش میطلبد و امیدوار است که متلك ها و شوخی‌های‌کریم شیره‌ای‌را بحساب نویسنده نگذاشته و از چشم او نبینند .

امید میرود مطالعه این‌کتاب بتواند اندکی ازوحشت وترس‌و گرفتگی ناشی ازاخبار دلهره‌آور جهان پرآشوب فعلی و خستگی کارروزانه‌را ازدل‌هایتان بزداید وچهره شمارا بلبخندی دلنشین بیاراید و امید شادی سرور را با خود بخانه شما بیاورد .

در خاتمه این دیباچه خود را موظف میبینم که از کمك‌های بیدریغ و راهنمائی‌های مفید سروران‌ارجمندی چون آقایان:

دکتر اشراقی(استاددانشکده‌هنرهای‌تزئینی)-**دکتر محمدجعفر محجوب**(استاد دانشگاه‌تهران)وهمچنین**آقای علی‌جواهر کلام** - **آقای ابراهیم‌یونسی** (نویسنده ومترجم محترم) - **آقای‌لطف‌الله ترقی** (مؤسس مجله ترقی) - **آقای علی رسولی** (سردبیر برنامه های رادیو ایران)- **آقای بشیری** (مسئول صفحه پاسخگوی مجله تهران مصور) - **آقای رضاحسینی** -**آقای رحیم قربانی‌نژاد** وسایرکسانی که بنحوی از انحاءدربوجودآمدن این‌کتاب سهمی

داشته‌اند سپاسگزاری نمایم .

ونیز ازدوست وهمکار عزیزم **آقای عبدالحسین ابهری** که از ابتدای امر مشوق وراهنمایم بوده‌اند صمیمانه تشکر میکنم. ضمناً از **آقایان حسن رجائی - قاسم هنرجو و محمد حسن کسائی** که در راه توزیع و پخش کتاب قبلی نویسنده متحمل زحماتی شدند کمال امتنان را دارم .

حسین نوربخش

فروردین‌ماه ۱۳۴۵

چند کلمه‌ای
درباره ناصرالدین‌شاه

نظر باینکه دراکثر داستان‌های این‌کتاب، ما اجباراً با ناصرالدین شاه برخورد می‌کنیم ، بدون اینکه قصدمان تعریف ویا انتقاد از اوباشد ویا بخواهیم دوباره گفته‌ها ونوشته‌های گذشتگان را در باره‌اش تکرار کنیم ، صرفاً بخاطرآنکه‌کتاب (کریم شیره‌ای) نقصی نداشته باشد عقیده چند نفر را (همانطورکه نوشته‌اند وچاپ شده است ، بدون دخل وتصرف درآنها) در اینجا بطور مختصر ذکر می‌کنیم.

دوستعلی‌معیرالممالک نوه دختری ناصرالدین شاه می‌نویسد:

«ناصرالدین شاه را چهره‌ای گشاده و مطبوع بود ، چشم‌های گیرا ودرخشانش هر دلی را مجذوب می‌ساخت ، ولی گاه خشم‌آن نگاه آرام را چنان سختی وتندی پدید می‌گشت‌که‌کسی را یارای تحمل آن نبود ، دماغی کشیده واندکی برگشته، سبیلی‌بلند وراست ولبانی مردانه ومتبسم داشت ، موهای سرش بکلی ریخته بود ، اندامی معتدل وحرکاتی موزون و رفتاری برازنده داشت ، برای خدمتگزاران پدری مهربان و برای خیانتکاران مواخذی سختگیر بود ، اورا طبعی حساس وذوقی سرشار و

بادبیات تمایلی بسیار بود ، خود شعر نغز می‌سرود واشعار زیاد ازاساتید وسخن سرایان عرب از برداشت ، دیوانش مشتمل برچند صد بیت و بچاپ رسیده است.

ناصرالدین شاه‌درسن هیجده‌سالگی جلوس‌نمود اگرازحق نگذریم دوره ناصری دورهٔ آرامش وآسایش وخوشی وعظمتی بودکه کشور ایران درقرون اخیر کمتر بخود دیده وشاید فرزندان ما نیز تا چند پشت دیگر مانند آنرا درك نکنند». (۱)

۲

مسیو ریشارد خان فرانسوی در تاریخ بیستم ژوئیه ۱۸۵۰ضمن نامه‌ای مینویسد :(۲)

«... میرزا تقی‌خان بالقب اتابکی همه‌کاره است وبهیچوجه‌اعتنائی بمطلق فرنگی‌ها ندارد من‌فقط درموقع سلام‌ها پیش شاه میروم‌وازوقتیکه ناصرالدین شاه را شناخته‌ام تاکنون‌که کارها را بامیر واگذار نموده‌است این اولین دفعه‌ای است که میبینم‌کار صحیحی‌کرده مثل این است‌که از روی عقل وذکاوت رفتار نموده باشد ، خود او دراندرون با زن‌ها اوقات گذرانده ونمیتواند بکارهای دولتی رسیدگی‌نماید معذالك همه وقت آثار قساوت از او بروز نموده هفتدای نمیگذردکه یك یا چندین نفر رابطناب نینداخته و خفه نکند یك روز هفت نفر را دیدم که بطریقه مزبور بقتل رسانید.

۱ـ کتاب‌یادداشتهائی‌اززندگانی‌خصوصی‌ناصرالدین شاه چاپ‌علمی‌سال؟

۲ـ مسیو ریشارد خان دراواسط دوره محمد شاهی بتهران‌آمد وتازمان فوت خود در مدرسه دارالفنون سمت استادی زبان فرانسه را داشت .

شاه نوزده سال دارد و بهیچوجه تربیت صحیحی نیافته، استعدادهای لایقه در او وجود ندارد تمام شاهزادگان‌مشرق زمین در ناز و نعمت بزرگ شده ودر دامن زن‌ها پرورش یافته وازحرم خانه بیرون نیامده است مگر وقتی که بتخت سلطنت عروج کرده وعنان قدرت را دردست گرفته است، هفته‌ای نمی‌گذرد که خون چند نفر را نریزد وبدون‌آنکه تحقیقات لازمه نماید حکم بقتل داده درزیر نظراوایرانیهای بدبخت را کـه شاید بیشتر آنها بی تقصیر باشند اعدام میکنند ، خوب است که ما فرنگی هستیم والا بعید نبود با ما نیز همین معامله را هر وقـت میلش بکشد معمول بدارد». (۱)

آقای علی اصغر شمیم مینویسد:

«ناصرالدین شاه مردی مستبد برأی و خود خواه ، متدین و پابند شعائر دینی ، شیفته اصلاحات واقدامات تازه برای تحکیم اساس سلطنت واستقرار نفوذ خویش درمیان درباریان واطرافیان بود.

او خود را خلیفه اسلامی در عالم تشیع میدانست وبهمین مناسبت مورخین قاجاریه ، تهران را دارالخلافه خوانده‌اند . ناصرالدین شاه بـا آنکه هیئت وزیران برگزید و طبق فرمان، آنان را در کارهای مملکت اختیار داد لیکن هیچ وزیر و مـأمور عالیرتبه‌ای جرأت و جسارت آنرا نداشت‌که امرمهمی را بدون اجازه شاه‌انجام دهد وهمگی اوراتواناترین رجل سیاسی‌کشور وظل‌الله واطاعت ازفرمان او را واجب وبمنزله اطاعت از فرمان الهی میدانستند . بدین ترتیب در حقیقت زمام‌کلیه امورکشور در دست شخص ناصرالدین شاه بود واوبفراست دریافته بودکه اطرافیانش

۱ــ کتاب مقالات‌گوناکون تألیف دکترخلیل ثقفی‌چاپ تهران ۱۳۲۲

همگی مردم بی‌شخصیت ونوکر مآب هستند.

... زندگی خصوصی ناصرالدین شاه و وضع حرمسرا وشیفتگی و هوسرانی ولطیفه گویی و طبع شعرو سایر خصوصیات اخلاقی او موضوع داستان ها و روایات و حکایات متعددی است که هرکس موافق ذوق و سلیقه خود آنها را پرورانده و درباره آنها کتابی ساخته و پرداخته است ».(۱)

ناظم الاسلام کرمانی مینویسد :

« ... این پادشاه درعیاشی وکامرانی گوی مسابقت را ازجد خود ربود و خزائن معمورهٔ ایران را که در تمام عالم ضرب المثل بود بعیاشی صرف نمود.

آنچه محقق‌است ازآغاز تاانجام یك صد وهشتاد و سه‌زن اختیار کرد- پنج سفررسمی وچند مسافرت غیررسمی‌کرد - اضافه بریکصدکرور خزانهٔ ایران صرف این مسافرتهای بی‌معنی شد - درپنجاه سال سلطنت خود هشتاد وسه قرارداد تجارتی و سیاسی و سرحدی و امتیازی بادول و اتباع خارجه بست در جمیع آنها ایران مغبون گردید سی وپنج ازآن مقاولات وامتیازنامها باخذ پیشکش چشم بسته بصحه رسید.

ممالکی‌که درعهد سلطنت این پادشاه رسماً از ایران موضوع شد از این قرار است ، افغانستان (تمام) - نصف از خاك خراسان - سیستان (قائنات)- مرو - سرخس - مسقط - عمانات - ترکمان (تمام)- صد و هفتاد وسه قطعه از جزائر و سواحل خلیج فارس و دو ثلث از بلوچستان ونیز بسرحدات آذربایجان وگیلان و مازندران واسترابادو کردستان هم

۱- کتاب ایران در دوره‌سلطنت قاجارچاپ ابن‌سینا بهمن ۱۳۴۲

از همسایگان خیلی تجاوز شده است.

در ایام سلطنت این پادشاه اعظم خسارتی که بایران وارد آمده است شهادت میرزا تقی‌خان امیر نظام اتابك اعظم است که باتفاق سیاسیون تالی مدحت پاشا و بیسمارك وکلادستون بود و گناهی جزجلوگیری از حرکات بچگانه پادشاه و خیرخواهی مملکت و سلطنت نداشت، اگر پیروی از خیالات این وزیر بی‌نظیرشده بود امروز ایران تالی آلمان بود.

این پادشاه را خودنمائی و تلون مزاج بدرجه‌کمال برد و بهر کاری اقدام کرد ناتمام گذارد، فرومایگان را عزیز میخواست و برومندان را ذلیل.

شعر نیکو می‌فرمود - پای‌بند بنماز بود - مجالس تعزیه را دوست میداشت - خویش را دیپلمات جلوه میداد - از تاریخ بی‌اطلاع نبود - عربی فارسی وترکی و فرانسوی میدانست - چهارمسافرت نامه باقلم خود نوشته - غالب درسیروشکار بود - نیکو تیرمیانداخت - خطی شیرین‌داشت خوش ظاهرو بدباطن بود - هزاران‌نفوس بیگناه رافدای نفس وشهوترانی خود ساخت - خدمات صادقانه را اصلا منظور نمیداشت، هرکس راکه راغب بطرف اصلاحات دید باخاکش یکسان ساخت.

بالاخره درسال ۱۳۱۳ در زاویهٔ حضرت عبدالعظیم(ع) درحالیکه تدارك جشن سال پنجاهم شاهانه دیده شده بود میرزا رضای‌کرمانی که از ستم دیدگان دربار بود به‌فتوای فیلسوف اعظم اسلام (سید جمال‌الدین) اسدآبادی باطپانچه ازپایش درآورد».(۱)

این بودمختصری ازشرح حال‌ورفتارو‌افکار ناصرالدین شاه قاجار که

۱- کتاب تاریخ بیداری ایرانیان

برای‌ملاحظه ومطالعه شما عزیزان از لابلای‌کتاب های (تاریخی) بیرون آورده‌ایم .

قضاوت اعمال نیك یا بد ناصرالدین شاه بعهده شما و تاریخ کشور ما است و بجرأت میتوان گفت تاریخ آئینه تمام نمای حقایق و بیان کننده واقعیات است و هرگز تطمیع نمیشود و همیشه درست قضاوت میکند .

از کریم شیره‌ای چه میدانیم؟

برای اینکه بهتر بمحیط زمان شاه شهید (ناصرالدین شاه قاجار) آشنا شویم ناچاریم بصد سال پیش برگردیم یعنی بزمانی‌که درست ۲۲ سال از سلطنت او میگذشت.

سال۱۲۴۵ شمسی است، مردم‌کشور ماچون امروزسرگرمی ندارند، نه سینمائی وجود دارد و نه تئاتری، رادیو و تلویزیون و روزنامه‌هم‌در بین نیست، از این همه وسائل تفریح و بازی و وقت‌گذرانــی و عیش و سرورکه امروزه در دسترس ما است نمونه‌ای بچشم نمیخورد،مردم عادی، بزندگانی ساده خود ادامه میدهند و چندان هم ناراضی نیستند.

آقای بهرام بیضائی مینویسد:

«تنها درسال۱۲۴۸ شمسی بودکه بدستور ناصرالدین شاه ومباشرت دوستعلی معیرالممالک عظیم‌ترین نمایشخانه همه اعصار تاریخ ایران یعنی تکیه دولت درزاویه جنوب غربی کاخ گلستان باگنجایش حدود بیست هزار نفر و صرف مبلغی معادل یکصد و پنجاه هزار تومان ساخته شد» (۱)

۱- کتاب نمایش در ایران.

وقتی ناصرالدین‌شاه از سفر اول خود که باروپا رفته بود بازگشت تحت تأثیر آمفی تآتر پاریس دستور ساختمان تکیه دولت را صادر کرد ولی چون از چوب تکفیر میترسید و از علمای بزرگ آن زمان مثل حاج ملا علی‌کنی حساب میبرد و خود متظاهر بمذهب بود بنمایش‌های تکیه دولت رنگ مذهبی داد و آنجا را برای تعزیه و نمایش‌های دینی برگزید.

از آن زمان بودکه یکی از مجلل‌ترین و باشکوه‌ترین تئاترها در ایران بوجود آمد و بزرگترین و پرخرج‌ترین نمایش‌ها درآن اجرا گردیدکه نظیرش را در ایران هرگز نخواهیم دید و شاید سالیان دراز بگذرد و تئاتری همچون تکیه دولت بوجود نیاید.

آقای علی‌اصغر شمیم مینویسد:

«نمایش‌های مذهبی‌هرچندکه فقها و علمای روشنفکر شیعه آن را مردود شناخته بودند، یکنوع سرگرمی برای مردم‌کوچه و بازار و ده‌نشینان بود آنچه مسلم است از میان سلاطین قاجار، ناصرالدین‌شاه باین‌گونه نمایش‌ها دلبستگی خاصی داشت ودرتکیه دولت درتهران یکی از مجهزترین و ماهرترین گروههای نمایش آن عصر درحضور شاه وزنان حرم ورجال‌درباری نمایش‌میدادند، بازیگران از خوش صداترین بازیکنان انتخاب میشدند و دکور کامل درآرایش صحنه‌ها بکار میرفت». (۱)

تکیه دولت آنقدر بزرگ بودکه بیست هزار نفر را در خود جای میداد و بازیگران نمایش‌ها با اسب و شتر واردآن میشدندو باهم به‌نبرد میپرداختند وحتی‌صحنه آتش زدن خیمه‌های امام حسین (ع) هم در آن

۱ـ کتاب ایران در دوره سلطنت قاجار

با همهٔ عظمت و شکوه و غم و اندوهش بنمایش‌گزارده میشد.

علاوهٔ بر تعزیه و تجسم واقعه‌کربلا که هرساله در دهه‌ی اول محرم در تکیه دولت بموقع اجراگزارده میشد ناصرالدین شاه دستور برگزاری نمایش‌های دیگری را هم داده بودکه هیچ ارتباطی به (عزا) و سوگواری ماه محرم نداشت و صرفاً نمایش‌های هنری بود، آنهم نمایشهای بسیار جالب و دیدنی.

ناصرالدین‌شاه‌که از همه چیز وسیله تفریح میتراشید در کار تعزیه و شبیه خوانی هم دخل تصرف‌کرد و آنرا وسیله‌ای جهت نمایش تجمل و جلال و شکوه سلطنت خویش ساخت، از جمله این نمایش‌های تفریحی تئاتر درةالصدف ـ مختـار ـ امیرتیمور ـ یوسف و زلیخا ـ عروسی دختر قریش ـ سلیمان و بلقیس و موسی و فرعون بود.

تعریف میکنند شبی‌که نمایش سلیمان و بلقیس (ملکه سبا) اجراء میشد قبلاً بقلاب وسط تکیه هودجی بشکل هدهد آویخته بودند کـه در ابتدای امرکسی متوجه وجودآن نمیشد، موقعی‌که قرار بود هدهد برای حضرت سلیمان خبربیاورد هودج آهسته آهسته پائین میآمد و درمقابل چشمان متعجب تماشاگران شخصی از آن خارج میشد. در پـاره‌ای از نمایش‌های تکیه دولت متجاوز ازصد ماسك‌دیو بکار میبردند وگاهی یك دیوبابچه دیو میآمد، درنمایش موسی و فرعون اژدهائی براه میانداختند که عظمت جثه‌اش همه را بوحشت میانداخت و از دهانش شعله‌های آتش بیرون میزد.

نمایش‌های تکیه دولت بقدری عالی و مجلل و سرگرم‌کننده بود که زن‌ها از صبح خیلی زود با چادر و چاقچور و روبنده و یك بقچه غذا

بآنجا میرفتند وقبلاً جامی گرفتند و حاضر بودند مهر خود را بشوهرانشان ببخشند تا فقط یك مرتبه تنها یك نمایش تکیه دولت را ببینند ولی متأسفانه بیش از دو ماه از سال اینگونه نمایش‌ها برگزار نمیشد و تکیه‌دولت دایر نبود و مردم بی‌صبرانه منتظر فرارسیدن ایام عزای سال بعد بودند.

خوب ، بعد از بسته شدن تکیه دولت مردم چه میکردند ؟ . . . . جواب این سئوال کاملاً روشن است مردم عادی بکارخویش ادامه میدادند، ولی آنها که دستشان بدهانشان میرسید هر چند یکبار از دلقك‌ها و مسخره‌های معروف آن زمان دعوتی بعمل میآوردند تا برایشان نمایش‌هائی برقرار کنند و مجلس عیش و سرور آنها را رونق بیشتری بخشند،شهرت ومحبوبیت وهنری که این مسخره‌ها داشتندکمتراز هنرپیشه‌های (معروف و محبوب) امروزی نبود . براستی دلقك و مسخره‌که بودکه اینهمه مورد توجه قرارداشت ومردم برای دیدن کارهای آنها سر از پا نمیشناختند.

مسخره ، بقولی ، دلقك ژنده پوش و لاقیدی بوده که با گرفتن مختصر پولی درجشن‌های ملی وبزم‌های خصوصی ظاهر میشده وبخواندن ورقصیدن و مناسب‌گوئی ولودگی وبامزگی میپرداخته استوضمن‌بازی‌های خوشمزه وسرگرم‌کننده‌اش اخلاق و احوال محیط و صفات افراد ثروتمند و مرفه را هم بریشخند میگرفته است و در قالب طنزو شوخی انتقادهای سخت و شدیدی از طبقات بالانشین مینموده است ، بهمین جهت نیز همواره در قلب مردم تهی دست و بینوا جای داشته است ، مردمی‌که تنها بدیدن شیرین‌کاریهای این مسخره‌ها دلخوش بوده‌اند وآنها را زبان حال خود میدانسته‌اند .

آقای بهرام بیضائی مینویسد :

«برخی از این (مسخره‌چی)ها چنان در کارخود لودگی و ظرافت و چیره دستی داشتندکه مورد حمایت امراء واقع میشدندوپایشان بدربارها باز میشد و مسخره یا طلحك یا ندیم خاص میشدند . چیزی راکه مردم در مسخره بیشتر دوست میداشتند مایه‌ی‌انتقادی او بود زیرا مسخره در قالب طنزو هزل انتقادهائی از طبقه‌بالا میکرده است و استقبال مردم از مسخره بیشتر بخاطر آن بودکه او را زبان خود میدیدند ، از طرف دیگر بنا به قرائنی‌که از رفتار مسخرگان درباری بااشراف داریم معلوم میشودکه سیاست شاهان ایجاب میکرده است‌که بگذارند اینان صراحت و بی پروائی خود را حفظ‌کنند و حتی بنظر میرسد صحنه سازی‌هائی‌که طی آنها مسخره درباریان‌بانفوذ را بیش ازحدریشخند میکرده‌است یا بطور غیرمستقیم نادرستی‌هایشان راآشکار میساخته به تحریك شخص‌شاه بوده است تا ازاین راه معایب اطرافیانش راگوشزد ویاحدودشان را به‌آنها یادآورشود» . (۱)

این رسم مسخره نگاهداشتن ازدیر باز درایران و سایرکشورهای آسیائی ونیز در اروپا معمول بوده است ولی متأسفانه بعلت عدم توجه تاریخ نویسان وبسبب کینه و عداوتی‌که جمعی از بزرگان صاحب قلم با این دسته داشته‌اند شناسنامه‌ای ازآنها دردست نیست.

نگارنده با مطالعه مختصری که جهت نگاشتن دنباله سرگذشت (مسخره‌های درباری)درمتون فارسی بعمل آورد بانام تعدادی ازپادشاهان ایرانی و خارجی که در دربار خود دلقك نگاه میداشته‌اند آشنا شد که بشرح زیر از نظرشما میگذرد :

۱ـ کتاب نمایش درایران صفحه ۵۴

الف - ایران

۱- سلطان محمود غزنوی مسخره‌ای داشت که در کتاب ها از او بنام طلحک یادشده است.

۲- شاه عباس کبیر دلقکی بنام کربلائی عنایت داشته‌که خودشاه اورا برای خنده (کچل عنایت) مینامیده است.

۳- کریم خان زند مسخره‌ای دردستگاه خود میپرورانیده‌است که که نامش را تاریخ ثبت نکرده‌است واحتمال میروداین شخص همان لوطی صالح باشد که بعدها گرفتارغضب آغا محمدخان قاجارشد.

۴- احمد شاه قاجار نیز مسخره‌ای بنام حاج میرزا زکیخان ، معروف به چلغوز میرزا داشته است که تا این اواخر نیز زنده بود.

۵- ناصرالدین شاه قاجار مثل همه امور، دستگاه لودگی ومسخره بازی راهم رواج داده بود ودرعصراو مسخره‌ها برای خودشخصیتی بودند، از جمله دلقک‌های مشهور این پادشاه : حاج کریم (معروف بشیره‌ای)- شیخ حسین (معروف به شیخ شیپور)-(شیخ کرنا) و (شغال الملك)میباشند که بجزکریم شیره‌ای وتا اندازه‌ای شیخ شیپور، ازلقب اصلی وشرح‌حال دو تن دیگر بکلی بی‌اطلاعیم.

بعداز این دسته میتوان اسماعیل بزاز و حاج کاظم ملك را نام برد که درمیان مردم‌شهرتی بسزا یافته بودند ودرعین اینکه یکی بزازی‌داشت ودیگری لقب ملك‌التجار را بدنبال اسم خود میکشید گاهی محض‌خنده وتفریح لطیفه‌ای میگفتند ومجلس دوستان را نشاطی میبخشیدند،ازطرفی هر دو بدربار رفت و آمد داشتند و مورد توجه شخص ناصر الدین شاه بودند .

سومین دسته : شیخ حسین دودی ـ حسن گربه ـ حسن کماجی و حاجی لره میباشند که مردم با اسم و کارهایشان آشنائی داشتند ولی متأسفانه ما بجز مختصر اطلاع از احوال شیخ حسین دودی از دیگران کاملا بی‌اطلاعیم .

علاوه بر این مسخره‌های معروف که نامشان کم و بیش در کتاب‌ها آمده است میتوان دختدی ـ زه چشمی و ابوالفوارس را نام برد که مسخره‌های خاص اصفهان بودند ودرزمان سلطان مسعود وسلطان محمود غزنوی میزیستند.

ب ـ عرب

از ظرفای معروف ولطیفه گوها و مسخره‌های مشهور دربار خلفای عباسی نیز میتوان بنام اشخاص زیر اشاره کرد:

۱ـ ابونواس شاعر و بذله گو ومسخره معروف عرب (معاصر هارون الرشید).

۲ـ ابوالعینا لطیفه گو و حاضر جواب و ناطق زبردست ، معاصر هارون الرشید ومعتمد ومتوکل عباسی .

۳ـ بهلول،عاقل‌دیوانه نمای زمان هارون‌الرشید.

۴ـ متوکل عباسی نیز مسخره‌ای داشته است‌که تا واپسین دم‌حیات با او بوده است .

۵ـ مسخره امیر سدید که بجز یك حکایت مختصر ، اطلاعی از او دردست نداریم.

ج ـ اروپا

در اروپا نیز این اشخاص از همه مشهور ترند:

۱ـ تریبوله مسخره معروف دربارفرانسوای اول (پادشاه فرانسه).

۲ـ دمی نیك دلقك لوئی چهار دهم و هنرمند تئاتر های مشهور پاریس.

۳ـ کالامبرگ مسخره و لوده معروف ایتالیائی که شهرتش بپایه ملانصرالدین میرسیده است.

۴ـ ملکه الیزابت نیز مسخره‌ای مشهوردر دربار خودداشته است.

☆☆☆

اگر خداوند توفیق دهد وبخت باما یار باشد وفرصت‌کافی بدست آید در کتاب مستقل دیگری از این مسخره‌ها بتفصیل یاد خواهیم‌کرد.

☆☆☆

سرجان مالکم می‌نویسد:

« یکی از اجزای لاینفك اسباب سلطنت شخصی است که کارش مسخرگی است.»

سر جان مالکم بعد از ذکر داستانی از مسخره کریم خان زند اضافه میکند:

«واین حکایت و بسیاری دیگر از همین قبیل مینمایدکه این رسم مسخره نگاهداشتن که حال در ایران است باکمی اختلاف در چند قرن‌قبل درجمیع(درخانه‌های)(۱)سلطنت‌فرنگستان بوده‌است»(۲)

ناصرالدین‌شاه، شاید تنها پادشاهی است‌که بعلت طول سلطنت(۳) داستان‌های زیادی ازخود بیادگارگذاشته است، در میان این نوشته‌ها از همه شیرین‌تر وپرمعناتر و درعین حال سرگرم‌کننده‌تر لطیفه‌هائی است که

۱ـ منظور از (درخانه) همان دربار است.

۲ـ جلد دوم کتاب تاریخ ایران چاپ زوار.

۳ـ ناصرالدین‌شاه قریب به پنجاه سال سلطنت کرد.

ازکریم شیره‌ای دلقك خنده‌آفرین دربار این پادشاه بجای مانده است.

این سرگذشت‌هاکه درابتدای امرکمی اغراق‌آمیز ودور ازحقیقت جلوه‌میکند حاوی نکات پراهمیتی است‌که نمیتوان آنهارانادیده انگاشت، درخلال این‌حکایت‌ها پند واندرزهائی نهفته است‌که بس‌گرانبها وشنیدنی و عمیق است.

ما باخواندن شیرین کاری‌هـای‌مردی باسم (کریم‌شیره‌ای) بخوبی میتوانیم نمونه‌ای اززندگی اشرافی و بی‌بند وباری و نادرستی درباریـان قاجار و ظلم و ستم حکام و دست نشاندگان سطان و عده‌ای از مـردم آن عصروخود رأیی و ستمگری پادشاه را پیش چشم مجسم‌نمائیم، بعـلاوه با بررسی احوال‌کریم لذت میبریم وشاد میشویم.

قهرمان داستان‌های کتاب ما مردی است بلند قد و لاغراندام کـه همواره لباسهای عجیب و رنگارنگی بتن دارد و برخری‌کوچك بادست وپائی‌کوتاه سوار است.

کریم شیره‌ای با همهٔ حقارت جثه و پستی شغـل یك انسان بود، انسانی‌باهمهٔ علو طبع، باگذشت، فداکار،دلسوز، بیچاره‌نواز ومردم دوست.

اوکسی بودکه اگرجان خود را هم لازم میشد در راه بنوا رسیدن بینوائی از کف بدهد دریغ نمیکرد.

کریم شیره‌ای تنها دلقکی بودکه باشجاعت کامل خویش در مقابل همهٔ درباریان بانفوذ (که هریك اختیار جان و مال صدها نفررا در کف بی‌کفایت خویش داشتند) می‌ایستاد وبارك‌گوئی‌و سرعت انتقال حیرت ـ انگیز و سخنان نیشدار وبامزه وابتکاری خویش موجبات خرسندی خاطر خطیرناصرالدین شاه را فراهم‌می‌آورد واحیاناً رفع ظلم ازمظلومی‌میکرد

وگاهی سبب خجلت ظالم را فراهم میساخت .

بجرأت میتوان گفت که صراحت لهجه و بی‌پروائی کریم را هیچیك از دلقك‌های داخلی چه آنها که در زمان او بودند و شهرتی داشتند از جمله شیخ شیپور (۱) اسماعیل بزاز ـ شغال الملك ـ شیخ کرنا (۲) و چه کسانی که بعدها پیدا شدندمثل حاج میرزاز کیخان دلقك دربار احمد شاه قاجار نداشتند .

کریم‌شیره‌ای بقدر کفایت‌سواد خواندن و نوشتن داشت، نمازمیخواند و گاهی که فرصت میبافت بگلهای نرگسی که در منزل پرورش میداد سرکشی میکرد .

کریم شیره‌ای در بیشتراعیاد بخصوص در عید نوروز گلدان‌های دست پرورده خودرا بمنازل بزرگان و درباریان می‌فرستاد وازآنها عیدی

۱ـ شیخ شیپور دلقك معممی بود که در زمان ناصرالدین شاه میزیست وبدربار رفت وآمد داشت ، اینطور که مشهور است شیخ شیپور با دماغ(شاید هم با دهان) خود آنچنان صدای شیپور را تقلید میکرد که انسان را بحیرت وامیداشت . بقولی ناف این مرد را نبریده بودند واو از این وسیله جهت مسخرگی وخنده استفاده میکرد و ضمن متلکی شیرین آنرا از زیر پیراهن درمیآورد وبهمه نشان میداد . رقص شکم و لطیفه‌های او معروف است .

۲ـ شیخ کرنا نیز دلقك دیگری بود که درنمایش‌های خنده‌آور شرکت میجست وبا دهانش صدای کرنا را تقلید میکرد وغالباً چپقی با دسته (۱ متر تا ۱٫۵متر) باخود داشت که انسان‌را بیادکرنا میانداخت وشاید هم باین سبب نام او شیخ کرنا مانده است . گویا فرزند این شخص اکنون در ارتش خدمت میکند .

میگرفت، وای بحال آن وزیر یا حاکمی که (خر کریم را نعل نمیکرد) و بموقع خود مستمری و حق وحساب دلقك خاص دربار را نمیفرستاد.

در مورد محل تولد و زادگاه اصلی کریم حرف است عده‌ای او را یزدی وجمعی اصفهانی میدانند (بنظراین صحیح‌ترمیرسد)، آنچه مسلم است کریم شیره‌ای شهرستانی بوده و برای کسب روزی و جستن نام پای بعرصه پرخطردارالخلافه نهاده است.

شب اولی که بتهران آمد چون جائی را بلد نبود مدتی سرگردان این‌طرف وآن‌طرف گشت، تاعاقبت وارد منزلی شدکه درآن جشن‌عروسی برپا بودوعده‌ای مطرب بافتخارعروس ودامادجوانی مشغول نواختن بودند.

کریم شیره‌ای چون محلی برای نشستن نیافت درمیان مطرب‌ها نشست، صاحب‌مجلس بادیدن‌قیافه ناآشنای اوپیش‌رفت وجویای احوالش گشت، کریم نیزپس ازمدتی ازاین شاخه بآن شاخه پریدن گفت:

- من دلقك اصفهونیم که برای پیدا کردن کاری بتهرون اومده‌ام.

خلاصه‌آن شب کریم بنا بتقاضای میزبان آنقدر مسخره‌بازی درآورد و خوشمزگی کرد که هفت شبانه روز تمام نگذاشتند ازمنزل خارج شود.

پس‌از طی این‌مدت بریاست همان دسته مطرب که دربرخورد اول باآنها مواجه شده بود برگزیده شد و همراه ساز و آواز ایشان بمجالس جشن رفت وآنقدر لطیفه‌گفت و شیرین‌کاری کرد که همه را ازشدت خنده بیحال بجای گذارد.

بدین سان کریم مشهور شد تابه‌آنجا که ناصرالدین شاه وصفش را شنید و اورا نزدخود خواند و ویرا مسخره و دلقك خاص دربار کرد.

کم‌کم کارکریم آنقدر بالا گرفت که پاره‌ای از مواقع باصلاحدید

شخص ناصرالدین‌شاه درباریان پرمدعا وکسانی راکه پای از گلیم‌خویش فراتر نهاده بودند دست میانداخت .

مرحوم عبدالله مستوفی مینویسد :

«کریم‌شیره‌ای نایب نقاره‌خانه ودرحقیقت ازطرف رئیس بیوتاتیکه این قسمت را تحت اداره داشت نائب رئیس بود و نقاره‌چی‌ها را تحت اداره داشت و بمناسبت شغل خود بردسته‌های مطرب درجه دوم و سوم غیردولتی شهرهم ریاست‌کرده و دعاوی آنها را ختم میکرد و در مقابل اجازهٔ‌کسب ، حق‌الپرچینی از آنها میگرفت . شاید غول بیابانی و آتش‌افروز ودوری گردان‌های عید(۱)هم‌از

۱ــ مرحوم عبدالله مستوفی غول بیابانی ــ آتش افروز ودوری گردان عید را اینگونه معرفی میکند :

(۱) آتش افروز : درهفته‌آخر‌سال دسته‌هائی درشهر راه میافتاد، یکی ازآنهاآتش‌افروز بود. چهارپنج نفردست وصورت وگردن خود را سیاه کرده ، مقداری خمیر بسر گرفته روی آن پنبه و کهنه آغشته به‌نفت گذاشته آتش بآن میزدند وهریك ، يك مشعلی هم بدست داشتند وباضرب تنبك وتصنیف خوانی عده دیگری دوره افتاده ازهر دکان شاهی صددینار میگرفتند وذکر آنها این شعر بود .

آتش افروز حقیرم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ سالی يك روز فقیرم

(۲) غول بیابانی : دسته دیگری هم باسم غول بیابانی بودکه يك مرد قد بلند ، درشت قواره‌ای از پوست گوسفند سیاه لباس چسبانی از سرتا بپای خود ترتیب داده ، عده‌ای تنبك زن وتصنیف‌خوان دور اورا گرفته ، دردکان ها شاهی صد دینار دریافت میداشتند ، ذکر غول بیانان این شعر بود :

من غـول بیابانم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ سرگشته و حیرانم

بقیه پاورقی درصفحه بعد

درآمدخود باید حقی بنایب‌کریم بدهند ولی‌کریم‌شیره‌ای باین‌قدر هم قانع نشده چون مرد بذله‌گوی خوشمزه‌ای بود در دربار و خلوت‌شاه رخنه‌کرده و دلقك درباری شده بود وکم‌کم بهمه کس لیچار میگفت ، البته همواره در بذله‌گوئی‌های خود نمکی داخل میکردکه طرف تعرض واقع نشود .

ناصرالدین‌شاه هم با وجود اینکه خیلی اهل این قبیل شوخی‌ها نبود سیاستش اقتضاء میکردکه جلو نایب‌کریم را باز بگذارد تا درباریهای او ازخرك درنروند .

نایب‌کریم هم میدانست بکی لیچار بارکند و هیچوقت بآنها که طرف توجه بودند بی‌ادبی‌نمیکرد . درباری‌ها و سایر رجال‌هم برای اینکه از زبان اومصون باشندهریك باوباجی میدادند.»(۱)

حال‌ببینیم بچه مناسبت لقب (شیره‌ای) بدنبال اسم کریم افزوده گشته ، مسلم است مردی چون‌کریم باآن هوش خداداد واستعدادشگرف، در اجرای‌نمایش های خنده‌آور وانتقادی‌وبیان سخنان‌پرمعنی وگوهربار نمیتوانسته است تریاکی و یا شیره‌ای باشد .

۱ـ کتاب شرح زندگانی‌من‌نوشته عبدالله مستوفی.

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

(۳) دوری‌گردان : شخص دیگری هم بودکه یك دوری حلبی‌که وسط آن‌گودی داشت، نوك چوب نازك بلندی‌کرده وباحرکت‌دست‌که بچوب‌میداد، دوری را درمحور خود در نوك چوب بچرخ میانداخت و گاهی بقدر دو سه زرع دوری را بهوا انداخته ، باز درهمان حال چرخ با چوب خود میگرفت درحالی که دوری ازدورزدن خود نمی‌افتاد . بااین شخص دوری‌گردان هم، البته تصنیف خوان ، تنبك زن بود ، دکان‌دارها هم ازدادن شاهی صد دینار مضایقه نمیکردند . کتاب شرح زندگانی من (جلد اول) صفحه ۳۵۵ .

چون ، ثمره شیره و تریاك جز بیحالی وسستی نیست و این صفات تا آنجا که ما بررسی کرده‌ایم بکریم نمیچسبد ، حق این است که نظر **مرحوم عبدالله مستوفی** را در این مورد نیز قبول کنیم، ایشان معتقدند که:

«لقب شیره‌ای که دنبال اسم او بسته شده شاید بمناسبت شیرین کاری های او در بذله گوئی و یا بسبب شغل اولیه‌اش شیره‌فروشی بوده است.»

قسمت اخیر گفته ایشان بنظر ما بحقیقت نزدیکتر است بهترین دلیلی که میتوان در این مورد ارائه نمود این است که پس از کریم شیره‌ای، پسر شانزده ساله او اسم کریم را با لقب عسلی برای خود انتخاب کرد و با نام (کریم عسلی) جای پدر را گرفت (گرچه این پسر هوش و استعداد و سرعت انتقال وشهامت پدر را نداشت) و شاید هم بهمین سبب بود که مردم اورا کریم (سرکه‌ای) لقب داده بودند .

در داستانی ازکتاب حاضر کریم شیره‌ای برای رفع دندان درد بتوصیه رئیس قراولان کاخ، چند پکی بوافور میزند واین نیز دلیل دیگری بر آن است که (کریم شیره‌ای) واقعاً شیره‌ای نبوده و برحسب تصادف آنهم برای رفع درد دندان دست بدامان دود خانمان برانداز تریاك شده‌است.

عده‌ای هم معتقدندکه این لقب شاید باین سبب که او همیشه‌چرت میزده ووانمود میساخته (شیره‌ای) است (واز این عمل در شیرین کاری‌هایش کمال بهره را میبرده است) باو چسبیده باشد .

آقای بهرام بیضائی با توجه بنوشته **مرحوم عبدالله مستوفی** مینویسد :

«در عهد ناصرالدین‌شاه‌قاجار (۷۲-۱۲۲۳ شمسی) مسخره‌ی معروفی در دربار بود بنام «کریم‌شیره‌ای» که هم برقرارکننده‌ی نمایش‌های دربار بودوهم نایب نقاره‌خانه دولتی و رئیس دسته‌های مطرب درجه

دوم و سوم غیر دولتی پایتخت.

لقب شیره‌ای‌که پشت‌بند نام او بود شیرینی نمایش‌ها و مسخرگیهای او را به‌یاد میآورد.»(۱)

از دوره قاجاریه‌که بگذریم درعصر خود ما نیز هر وقت ذکری‌از کریم‌شیره‌ای میرودکلمات لوده معروف (بمعنای بذله‌گو ــ مناسب خوان شیرین‌کار و رقاص و خلاصه کسی‌که در دسته‌های مطربی شیرین‌کاری و مسخرگی میکرده است) ــ مسخره مشهور و دلقك بی‌نظیر مترادف با اسم او برده میشود.

گذشته از این القاب که هریك بتنهائی برای خود دارای معانی مختلفی هستندکریم لقب (دوشاب‌الملك) را هم از ناصرالدین‌شاه ضمن اجرای نمایشنامه (بقال بازی درحضور) بعلت مهارتی‌که درمسخره‌کردن صاحبان لقب و عنوان بخرج داده بود! و مخصوصاً برای مزید خنده دریافت داشت.

کریم شیره‌ای اینطورکه‌بزرگان‌نزدیك بخانواده قاجار میگویند: از رعایت ادب نسبت به ناصرالدین شاه و مقربان درگاه و شاهزادگان معاف بوده است و اجازه داشته هرموقع، درهرکجا و نسبت بهرکس هر چه دلش میخواسته است بگوید!

برای اینکه این مقدمه طولانی را از حالت یکنواخت و خشك خود بیرون آورده باشیم بذکر داستان‌کوتاهی ازکریم شیره‌ای میپردازیم (البته این داستان بصورت‌کاملتر در متن‌کتاب آمده است).

مخبرالسلطنه هدایت(درکتاب خاطرات‌وخطرات‌خود)مینویسد:

۱ ــ کتاب نمایش درایران صفحه ۱۷۶.

« شنیدم ناصرالدین شاه وقتی در غضب رفته بود ، در این اثنا کریم‌شیره‌ای مقلد معروف (که سمت‌ترخانی (۱) داشته و از رعایت ادب معاف بوده است) برشاه وارد میشود و ترمومتی بدیوار میبیند می‌پرسد :

ـ این چیست ؟

می‌فرمایند .

ـ درجه است برای معلوم‌کردن گرما وسرما .

میگوید .

برای این کار آلت مخصوص لازم‌نیست‌خا.. در گرما آویزان میشود و در سرما جمع !

شاه را خنده میگیرد و از غیظ فرود میآید » . (صفحه ۳۸ کتاب خاطرات و خطرات) .

کریم شیره‌ای هر وقت میخواست طرح شوخی تازه‌ای را با یکی‌از اطرافیان ناصرالدین شاه بریزد قبلاً درباره او تحقیق میکرد و آنوقت با اطلاعاتی وسیع (که معلوم نبود ازکجا بدست میآورد) مسلح بحربه‌برنده و شیرین متلك بسراغش میرفت و همانگونه که میخواست و مایل بود همواره موفق میشد و دمار از روزگار آن فرد بخت برگشته درمیآورد .

غالب این‌شوخی‌ها نیز بدستور مستقیم ناصرالدین‌شاه انجام میگرفته است ،کریم‌حتی‌کار لودگی و مسخره بازی را تا بدآنجا کشانیده بود که علاوه بر بازکردن مچ درباریان ویاکار و نادرست با خود ناصرالدین‌شاه

---

۱ ـ کلمه ترخان یا طرخان بمعنی (سرکرده ـ مرد بزرگوار ـ آنکه پادشاهان قلم تکلیف از وی بردارند وبرگناه اورا موأخذه نکنند)آمده است. (لغت‌نامه دهخدا) .

هم‌که‌کمتر کسی جرأت مییافت در چشمانش بنگرد شوخی میکرد و این‌از عجایب روزگار است که شاهی بدان پایه از شوکت و قدرت و آن همه صلابت و غرور متلك‌های او را تحمل میکرد و چیزی نمیگفت و همین عمل ناصرالدین شاه راه شوخی کریم را با سایر درباریان هموار ساخته بود .

کریم شیره‌ای با اینکه مردی عامی بود و سواد و معلومات عالی نداشت و استاد بخود ندیده بود و هرگز بدیدن نمایشی جز (تعزیه و نمایش‌های ساده بعضی از دسته‌های آن روزی) نرفته بود وکتابهائی در این‌رشته نخوانده بود (درحقیقت‌کتابی‌نبودکه بخوانند) بخصوص درعصری که این قبیل‌کارها تازگی داشت وگناه شمرده میشد و نه سینما بود و نه تئاتر و نه اسمی ازهنروهنرمند بمیان میآمد بتنهائی نمایشنامه‌هائی تهیه و تنظیم میکرد و شخصاً وگاهی با دسته‌کوچك و چند نفری خویش آنها را در مقابل ناصرالدین‌شاه و درباریان و بزرگان و مردم عادی بروی صحنه میآورد .

کریم‌شیره‌ای در عین اینکه رسماً از دربار حقوق میگرفت و در بزم‌های‌خصوصی شاه حضور مییافت، مسخره ملی نیزمحسوب میشدوهمراه دوست هنرمندش اسماعیل بزاز در جشن‌های بزرگ و اعیاد هم شرکت می‌جست و برای مردم‌کوچه و بازار نمایش‌هائی ترتیب میداد .

دوستعلی معیرالممالك(درکتاب‌یادداشتهائی‌اززندگانی‌خصوصی ناصرالدین‌شاه) مینویسد :

«روز سوم عید (سلام سردر) منعقد میگردید ودر واقع تفریحی بشمار میرفت ، دراین روز شاه با دسته‌ای از خلوتیان و خواص

آنجا میرفت ، قوچ‌بازها ، خرس‌بازها و میمون بازهاکه در مدت سال حیوان‌های خود را برای این روز و گرفتن خلعت و انعام میپروراندند با بندبازان زبردست وکشتی‌گیران در میدان حاضر میآمدند،کریم شیره‌ای واسماعیل بزازدومسخره معروف (شهرهم) درآن میان حاضر وبرای خنداندن شاهآنچه از پیر استادداشتند بکار میبردند» .

کریم‌شیره‌ای چند نفرهمکار ودستیار داشت‌که بکمك ذوق وسلیقه آنها وهوش واستعداد خود نمایش‌های خنده‌دار و انتقادی بوجود میآورد و آنها را بمورد اجرا میگذاشت .

در این بازی‌ها خود او غالباً نقش اول نمایش که عبارت بود از (پادشاه.. حاکم ـ بقال) را بازی میکرد ورفقایش نیز با نام‌های مخصوص نمایشی‌مانند: ریشکی،ماستی،پسیکی‌ومیرزا یوشان‌خان‌وامثال‌آن قسمت‌ـ های‌دیگر بازی‌را بعهده میگرفتند .

مایه اصلی نمایش‌های کریم انتقادهای تند و صریحی بود که او همراه شوخی و متلك از وضع مملکت ، دربار و حاکم‌های وقت و بعضی ملانماها مینمود .

هنرکریم شیره‌ای و دستیارانش در اجرای نمایشنامه (بقال بازی درحضور) و سایر نمایشنامه‌های انتقادی و خنده‌آور و بسیاری ازکارهای مضحك دیگر در این بودکه آنها غالباً متن منظم و حاضر شده‌ای را در اختیار نداشتند و بنا بذوق وهوش وابتکار خویش مناسب اوضاع واحوال زمان درآن واحد ازخود سخن میگفتند وهمیشه شیرین‌ترین وجالبترین نمایشنامه‌ها را ارائه مینمودند . یك نمونه از این نمایشنامه‌های خود

ساخته‌کریم‌که بکمك دو تن از همکارانش بروی سن آورده تحت عنوان (کریم نمایش میدهد) درهمین‌کتاب از نظر شما میگذرد و خود حکایت از هنرعجیب و قدرت خلاقه و شهامت این مرد دربیان حقایق میکند.

نمونه دیگر ، (نمایشنامه بقال بازی درحضور) است‌که درشب عید نوروزمصادف با روزتولد ناصرالدین‌شاه درقصر سلطنتی توسط‌کریم‌شیره‌ای و رفقایش جلوی شاه و درباریان و صدها تن دیگر بنمایش گذارده شده است .

یك نفرازتماشاچیان با ذوق وپرحوصله‌که ناظر اجرای نمایشنامه (بقال بازی در حضور) بوده است قلم را برداشته و آنچه دیده و شنیده با نثر زمان خود بروی کاغذ آورده ولی متأسفانه بیش از نیمی از نوشته او بدست ما نرسیده است .

این شخص‌که از ابتدا تا انتها ناظر و شاهد برگزاری مراسم جشن و اجرای نمایشنامه بوده است می‌نویسد :

«....دراین بین میل‌مبارك‌پادشاه عادل به (بقال‌بازی درحضور) گشته است کریم شیره‌ای رئیس این کار یك کلاه نمدی بسیار بلند برسر گذارده و یك قبای پاره پاره پوشیده با صورت آرد مالیده ازپشم و پوست ریش و سبیل درست کرده سوار الاغ پالان دریده بسیارکوچك است و چوردکی وریشکی عملجات اوهریك بصورت‌های عجیب و غریب درجلو، یمین ویساراو در حالی‌که دایره میزنند و تصنیف میخوانند یکدفعه دور دریاچه را بدین منوال‌گردیده ، بعدکریم پیاده شده میآید سرخوانچه‌که اسباب بقالی چیده شده است می‌نشیند و باآواز بلند صداکرده میگوید : ای خدا برسان یك مشتری حلال‌زاده‌که هررگ وریشه‌اش ازیك نفر عمل

آمده باشد ! » (نقل ازمتن کتاب)

و آنگاه نمایش آغاز میشود و تا نیمه با موفقیت تمام برگزار میگردد بطوری که مورد توجه ناصرالدین‌شاه قرار میگیرد و پس از یك خنده طولانی دستور میدهد بکریم خلعت بدهند، فوری بقچهٔ بسیارزیبائی راکه قبلاً آماده کرده بودند میآورند و جلوی روی کریم قرار میدهند کریم شیره‌ای درکمال شادی بقچه را باز میکند و داخل آنرا مینگرد ، برخلاف انتظارچیزدیگری بجای خلعت میبیند ولی خود را نباخته آنرا برداشته بدوش میگیرد وبا صراحت لهجه وبی‌پروائی خاص خود درمقابل آن همد جمعیت بدترین شوخی‌ها را با شاه میکنند :

بعد از این شوخی ، بشاه عرض میکند .

ـ قربانت شوم تصدقت‌گردم خلعت نو رسید ، استدعای لقب دارم.

ناصرالدین‌شاه خنده‌ای‌کرده باو میگوید : اگر قضیه و شرح‌حال (عمله جات)خلوت را درست تشریح کردی لقب دوشاب‌الملك را بتو خواهم داد .

کریم‌سری‌فرودآورده‌وبرای‌اجرای بقیه‌نمایشنامه بمیان‌همکارانش برمیگردد وآنوقت ماجرای ترقی‌عده‌ای ازرجال آن عصر راباصریحترین وبی‌پرواترین‌کلمات‌که هرکس بغیر از او بیان میکرد مرگش حتمی بود با وضع‌کاملا مسخره و استثنائی بیان میکند .

دکتر ابوالقاسم جنتی عطائی درباره این نمایشنامه مینویسد:

«برای یافتن (صحنه‌آخر) و شناساندن مصنف ناشناس‌آن‌کوشش و تلاش‌فراوان شد ولی ازآنجاکه اصل نمایشنامه دریك جنگ‌خطی بوده و فعلاً درآمریکاست و معلوم نیست دچار چه‌سرنوشتی شده

زحمات به نتیجهٔ مثبتی نرسید و این نمایشنامه ناتمام و نام نویسنده‌اش مجهول ماند» . (۱)

با بررسی ناقصی که درطی یك دوره‌کوتاه جهت تنظیم و نگارش این‌کتاب بعمل‌آمد برما مسلم شد که نمایشنامه (بقال‌بازی در حضور) نویسنده نداشته و اثر ذوق و قریحه‌کریم و سرعت انتقال و موقع شناسی همکارانش بوده است .

آقای بهرام بیضائی در این مورد با نگارنده هم عقیده‌اند و مینویسند :

«با وجود حالت‌کاملاً گزارشی وروشن توضیحات این متن [منظور ایشان از (متن) همان نمایشنامه بقال بازی در حضور است] **متوجه نشده‌اندکه بقال بازی فوق نویسنده نداشته و تنها ثبت یك بازی فی‌البداهه بازیگران است و بیهوده درجست و جوی نویسنده‌ای برای آن بوده‌اند» . (۲)**

اشعار فکاهی ـ قصه‌های دلپذیر ـ لطیفه‌های خنده‌آوروسر گذشت های شیرین در ادبیات هر ملتی مقامی والا دارند بخصوص در کشور ما که‌گنجینه‌های‌پر بهائی‌چون‌گلستان سعدی وتألیفات عبیدزاکانی‌وفکاهیات منسوب به ملانصرالدین و اشعار دلنشین وطنزآمیز میرزاده عشقی و ایرج میرزا و صدها نوشتهٔ بی‌همتای دیگر داریم .

علاوه براین نوشته‌های فکاهی که از بزرگان وطن ما همچون گرانبهاترین و پر ارج‌ترین (هدیه‌ها) بما رسیده است و بنوبه خود چاپ

۱ـ کتاب بنیاد نمایش در ایران صفحه ۲۸ قسمت نمایش‌نامه‌ها .

۲ـ کتاب نمایش درایران صفحه ۱۷۷

و منتشر شده و امروز در دسترس همگان قرار دارد یك سلسله داستان‌های خنده‌آور و لطیفه‌های دلنشین و خاطرات شورانگیز از مسخره‌ها و دلقك‌های دوره‌های گذشته تا زمان ما باقی‌مانده است که اگرچه تدوین و تنظیم نگشته و در اختیار کسی قرار ندارد ولی بر صفحه دل فرد فرد مردم کشور ما ثبت و ضبط شده و بجای خود در موقع لزوم از آنها استفاده میگردد .

این دسته نیز بنوبه خود بخاطر کارهایشان، لطیفه‌هایشان و زحماتی که در راه برملا ساختن دزدی‌ها و نادرستی‌های حکام وقت متحمل‌شده‌اند برگردن ما حق دارند و از طرفی بجرأت‌میتوان آنها را بنیان‌گذار اولیه نمایش در ایران دانست .

دکتر ابوالقاسم جنتی عطائی مینویسد :

«در تواریخ و کتب، ازخلال یادداشت‌ها و خاطراتی‌که ثبت وضبط شده، نام، صورت و سیرت دلقکانی بزرگ بچشم میخورد که بعلت عدم توجه شناسنامه‌ای ازآنان نمانده است، بعضی ازاین شخصیت هـای هنرپرور در پرورش و توسعه هنرنمایشی ما تأثیری بسزا داشته‌اند که از آن جمله می‌توان کل‌عنایت ــ کریـم (معروف به شیره‌ای) ـ اسمعیل بزازوشغال‌الملك را نامبرد که درتاریخ هنرما ثبت نام‌کرده‌اند» .

و درجای دیگرمی‌نویسد :

«همزمان بافترت تعزیه و پیشرفت (تقلید) مقلدان هنرمند :کریم شیره‌ای و اسمعیل بزاز درترمیم و اصلاح هنرتقلید مجـاهدت میکردند و بادسته‌های خود ضمن بازی قطعاتی‌که فقط جنبه تقلید داشت وصرفاً برای خنداندن شاه ودرباریان ترتیب داده میشد،

نمایشنامه‌هائی کوتاه و انتقادی بمعرض نمایش می‌گـذاشتند که عالیترین‌وکاملترین نمونهٔ آن نمایشنامه بقال بازی درحضور است»(۱)

اعلیحضرت فقید نیز کریـم شیره‌ای را میشناخته و باکارهایش آشنائی داشته است و این موضوع از داستان زیر کاملاً آشکاراست.

می نویسند:

«روزی که براثر امر واجب الاطاعـه رضا شاه و پشت کار عجیب **بوذرجمهری** (شهردار تهران) و فعالیت بـی‌نظیر مهندسان و کارکنان شهرداری، آب‌کرج وارد تهران شد شهرداری جشن مفصلی گرفت و تمام بزرگان و رجال و اعیان وطبقات ممتاز را بآنجا دعوت‌کرد.

اعلیحضرت فقید دراین روز سر دماغ بود و بایك یك حاضران که درکنار نهرصف‌کشیده بودند جواب و سئوال میکردند وقتی بایـن‌ترتیب مقابل **(سید یعقوب انوار)** دوست صمیمی شهردار رسیدند سید یعقوب عرض‌کرد: آقای بوذرجمهری که ازنوکران و چاکران اعلیحضرت میباشند در اطاعت امرشاهانه برای آوردن آب‌کرج منتهای خدمت را انجام داده بحدی‌که جان‌نثارپیشنهاد میکندمجسمهٔ کریم‌آقا بوذرجمهری را درنمای آب‌کرج آنجاکه آب وارد خیابان پهلوی میشود نصب نمایند.

اعلیحضرت‌زیرچشمی و متغیرانه قدکوتاه وریش انبوه و لباس سادهٔ سید یعقوب را براندازکرده بطور مسخره فرمودند:

اگر مجسمه‌ای راآنجا بگذاریم: آن مجسمه، مجسمه‌کریم‌شیره‌ای خواهد بود نه‌کریم‌آقای بوذرجمهری!»

دکترفوریه طبیب مخصوص ناصرالدین شاه که یکبار در مراسم

۱ـ کتاب بنیاد نمایش درایران

آشپزان ناظر بازی مسخره‌های درباری بوده است مینویسد :

«تا موقعی‌که آش‌پخت وقت ما بتماشای نمایشی‌گذشت‌که مسخره‌ها با لباسهای مضحك ، ترکی را مورد استهزا قرار داده بودند . بازیگری‌که خود را ترك‌کرده بود برای اینکه چاق‌جلوه‌کند چند نازبالش درزیرلباس خودگذاشته و آنقدر این‌کار را بابی‌احتیاطی انجام داده بود که سریکی از آنها از زیر لباس او دیده میشد . دراین فاصله دوپسر بچه‌که لباس دختر دربرکرده بودند باآهنگ شیپور و دایره ودنبك میرقصیدند شاه ازاین مسخره بازی‌بی‌لطف بسیارکیف میکرد وبازیگران هم برای اینکه دوام‌کیف اورابیشتر کنند هرقدرممکن میشدآن را طول میدادند» (۱)

☆☆☆

اینطور که از برداشت مطلب برمیآید فوریه از نمایش مسخره‌ها خوشش نیامده و بسردی ازآنها یادکرده است، بنظرنگارنده او حق‌داشته که از بازی دلقك‌های مخصوص شاه خوشش نیاید و از لطیفه‌های ایشان لذت نبرد زیراکه او یکنفر طبیب و نظامـی بوده و فارسی نمیدانسته و بکنایه‌های خنده‌آور مسخره‌ها پی نمیبرده و بزیروبم زبان شیرین‌پارسی واقف نبوده است .

گذشته ازاین مراتب ، فرهنگ وادب هرمملکت مخصوص‌بخودش میباشدفرضاً لذتی راکه یك‌نفرایرانی ازخواندن اشعار فکاهی‌عبیدزاکانی و یا ایرج میرزا میبرد هرگز یك نفر خارجی نمیبرد و شاید لطیفه‌هائی که مردم اروپا و امریکا را غش‌غش بخنده می‌اندازدکوچکترین لبخندی

۱ـ ازکتاب سه‌سال در دربار ایران .

بلب ما نیاورده و درعین حال خیلی هم لوس و خنك باشد .

☆☆☆

محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه وزیر انطباعات ناصرالدین‌شاه‌در یادداشتهای روزانه خودکه بخط خانمش درکتابخانه آستانه مشهدموجود است دوجا بکریم‌شیره‌ای اشاره میکند :

صفحه ۱۸۰

دوشنبه ۲۱ جمادی‌الاول سال ۱۲۹۹ قمری

«بعد از ناهار، شاه ما را خواست وارد باغ‌شدیم، عمله‌طرب‌بودند، کریم‌شیره‌ای و اتباع او یعنی مقلدین تقلیدها درآوردند ، کشتی گرفتند ، منجمله : شق اطریشی‌کردند .

من بشاه عرض کردم نتیجه یك‌کرور خرج این شده‌که مقلدین‌تقلید مشق طرز اطریش می‌کنند .

شاه خندیدند اماخوششان نیامد» .

صفحه ۱۰۵۶

یکشنبه ۱۵ جمادی‌الثانی سال ۱۳۱۰ قمری

«بندگان همایون سوار نمیشوند . صبح بقصد (درخانه) بسمت عمارت‌رفتم‌قرق‌نشکسته بود حاجب‌الدوله‌که چند روز بودناخوش بودند عیادت از اوکردم در این بین احضار به (درخانه) شدم . سر ناهار بودم فرمودند درهمان‌جاها (درخانه) باشم ومنزل نیایم محل‌ناهار (درخانه) ووضع عمله خلوت طوری غیرمنظم ومغشوش است که گمان می‌کنم‌کریم‌شیره‌ای هم رغبت به ناهار خوردن را نداشته باشد».

✿✿✿

کریم‌شیره‌ای هنرمند شایسته و خود ساخته‌ای بود که چهره‌اش در پس غبار تاریخ مستور شده است و ما قادر نیستیم آنطور کـه مایل بودیم او را با تمام خصوصیات روحی و فکری و هنری‌اش بشما معرفی کنیم ولی با همین مختصر اطلاعاتی که از او گردآورده‌ایم بخوبی می‌توان پی بهنرو استعداد شگرف و شجاعت بیمانندش برد و بخاطر کارهـای اعجاب‌آور و لطیفه‌های با مزه وگفته‌های تند و صریح و نمایشنامه‌های انتقادی ومتلك های پر معنی و هزاران شیرین کاری وخوشمزگی بی‌نظیر بروح‌پرفتوحش درود فرستاد و برایش طلب آمرزش کرد .

شاید با توجه بآنچه تا بحال عرض شد و مطالبی کـه از این پس ازکریم شیره‌ای خواهید خواند ، عده‌ای او را همردیف (چارلی چاپلین) نابغه و هنرمند عصر حاضر قلمدادکرده‌اند . البته باید زمان و مکان و موقعیت و امکانات این دو مرد را هم درنظر بگیریم تا در وقت مقایسه دچار اشتباه نشویم .

(خانه کریم شیره‌ای وموزه‌آن)

بقولی کریم درپامنار میزیست ودرآنجا موزه‌ای ترتیب داده بودکه اشیائش جزء نوادرعالم بشمارمیرفت زیرادرآن همه‌چیز یافت‌میشدازجمله جمجمهٔ الاغ، دست قاطر، غرر باغه مرد.،گنجشك ، کبوتر ، مار و انواع

خزندگان وپرندگان کوچك وخشك شده دیگر، اقسام کلاه خود، سپر، نیزه، قمه، طبل. شیپور، کمانچه، کرنا، بوق، زنگ‌گردن (شتر ـ اسب ـ قاطر ـ بز)، زره، شمشیر، لباس‌های عجیب وغریب، برچم های گوناگون ورنگارنگ، صورتك‌های مختلف، نقاب، چوبدستی، عصا، کلاه، کشکول، تبرزین، پوست بعضی حیوانات و صد ها شیئی نادر وبی‌مانند وشگفت‌انگیز که برهیچ‌کس معلوم نبود کریم بچه‌مناسب وچگونه آن اشیاء را گرد آورده وعاقبت در چه کاری از آنها استفاده خواهدکرد.

اینطورکه از قرائن برمیآید غالب لباس‌ها و شمشیرها و سپرها و کلاهخود ها و بیرقها و صورتك ها در نمایش های کریم مورد استفاده قرار میگرفت.

حیوانات خشك شده هم دربعضی مسخره‌بازی‌ها بکار برده میشد. احتمالا (دست خری) را که یك روز (مایل افشار) یکی از درباریان ناصرالدین‌شاه درحضور شاه از زیر لباس درآورده وبه (مشتری خلوتی) درباری دیگر حواله داد! ازموزه کریم بوده است. (۱)

۱ـ **دوستعلی‌خان معیرالممالك** دراین مورد می‌نویسد:

«روز شرفیابی شعرا وبذله‌گویان شمس‌الشعرای سروش، مایل‌افشار، مشتری خلوتی وغیرهم که بالغ بسی‌تن‌می‌شدند بحضور می‌آمدند وهریك‌مدیحه یا شعری دیگر خوانده مورد مرحمت وانعام واقع می‌شدند، گاه بااشاره شاه دو یا چندتن بداهتاً بهجو یکدیگر می‌پرداختند و مجلسی بس دیدنی تشکیل می‌یافت. مایل را بامشتری سابقهٔ هجو یکدیگر بود و حریف پیوسته مضامین

بقیهٔ پاورقی در صفحه بعد

ازقرار معلوم کریم یکبارهم بحج رفته است واز این روا‌ست‌که در بعضی حکایات بحاجی کریم ملقب گشته است .

ما بیش ازاین اطلاعی از زندگی خصوصی و درباری کریم بدست نیاورده‌ایم، کریم هرکه بود وهرچه کرد حال درمیان ما نیست و دیگر دسترسی باو نداریم ، تنها ملاك تشخیص ومعیار سنجش افکار وروحیات اواین مختصر داستان‌هائی است که ازاو بجای مانده ونگارنده با هزاران مشکل بآنها دست یافته است ، برماست‌که درحفظ لطیفه‌ها وداستانهای این مرد بکوشیم وهمت دربزرگ داشت او بنمائیم .

درخاتمه این بحث باید بگویم‌که اغلب لطیفه‌ها ومتلك‌های کریم شیره‌ای مربوط به بزم های خصوصی و مجالس اختصاصی ناصرالدین شاه بوده وبندرت به‌بیرون نشرکرده واحتمالا تنها بعداز مرگ این پادشاه ، بزرگان ومحترمینی‌که دراین قبیل مجالس حضوز داشته‌اند باقیداحتیاط قسمتی ازمناظری راکه خود شاهد وناظرش بوده‌اند برای خانواده های خویش نقل وبازگو کرده‌اند وازهمین جا است‌که لطیفه‌ها و داستان‌های

بقیهٔ پاورقی از صفحه قبل

آبدار برایش می‌سرود تاآنجاکه مایل درجواب وی فروماند وازشدت‌استیصال روزی دست‌خری زیر جبه پنهان نموده در پایان هجو سرائی مشتری آن را بوی حوالت داد !

این بالاترین و جسورانه‌ترین شوخیهائی بودکه در تمام مدت سلطنت درحضور ناصرالدین شاه اتفاق افتاد وهرکس اظهار نمایدکه بالاتر از آنرا دیده یا شنیده بدون شك از راه حقیقت دور افتاده است . »کتاب یادداشتهائی اززندگانی خصوصی ناصرالدین‌شاه .

کریم بین‌مردم نفوذکرده ودرافواه جاری شده تا بالاخره بدست‌این‌صاحب قلم افتاده است .

امید است کسان دیگری هم پیدا شوندکه این سلسله یادداشت‌ها را دنبال‌کنند وقیافه این مرد بزرگ وهنرمند را روشن‌تر وزنده‌تر بمردم وطن ما نشان دهند . بامید آن روز .

از این صفحه ببعد لطیفه‌های کریم‌شیره‌ای آغاز میشود . البته این لطیفه‌ها که‌درقالب داستان‌های کوتاه وبلند بیان شده است درسال های مختلف عمر این مسخره بزرگ اتفاق افتاده وبرای ما مقدور نبوده که بترتیب تاریخ وقوع، آنها را ذکر کنیم .

۱

کریم شیره‌ای

و لر ساده لوح

لری ساده‌لوح روز بیست و یکم ماه رمضان بشهر اصفهان رسیده وارد میدان‌شاه شد دید جمعیت زیادی درمقابل ودر زیرعمارت عالی‌قاپو گردآمده‌اند ، ازشخصی پرسید :

ـ اینجا چه‌خبر است واین ازدحام‌را سبب چیست؟

مرد اصفهانی گفت :

ـ امروز چون روز قتل است مردم این‌شهر هریك مقداری آرد و شیره وروغن باخودآورده دراینجا حلوای‌نذری می‌پزند و هرمرادی که دارند ازدرگاه خداوند می‌طلبند .

پیره‌لر بیچاره نیز مرادی داشت فوراً به تهیه‌آرد و شیره و روغن پرداخته حلوائی پخت وجملگی را بجای اینکه بین فقرا تقسیم‌کند مثل بسیاری‌دیگر ازپزندگان‌نذری‌ها خودخورده وسپس بدو زانوی ادب‌روی زمین افتاد و هاهای بنای‌گریستن را گذاشت و با آن صدای نتراشیده و

نخراشیده وانکرالاصواتی خویش همی گفت :

ـ آی‌هدا آی‌هدا !! (یعنی ای‌خدا ای‌خدا)

اتفاقاً کریم پشه مسخرهٔ معروف درین روز به‌مسجد شاه رفته و نماز جماعت خودرا خوانده پس ازفراغت از نماز برای فرار ازحرارت آفتاب بعمارت فوقانی عالی‌قاپو پناه‌آورده بود تاقدری خنك شود و دمی بیاساید تازه او را خواب در ربوده بود که صدای نتراشیده لر اورا از خـواب «بالا پراند» .

کریم پشه وقتی خوب‌گوش گرفت دیدکسی از پائین هــی میگوید (آی‌هدا آی‌هدا!) اهمیتی باین صدا نداد و دوباره عبای خودرا بر سر کشید وخوابید ، ولی صدای نکرهٔ لر مانع راه خواب او میشد ، ناچار بفکر علاج کارافتاده فکری وتدبیری بنظرش رسیده ، بایوان عمارت‌آمده ودر جواب آی‌خدا ، آی‌خداگفتن لرگفت :

ـ ای بندهٔ من، ای‌بندهٔ من،لبیك، لبیك !

لر راستی بخیال اینکه‌خداوندصدای او را شنیده و حال اجابتش فرموده بازگفت :

ـ آی‌هدا ، آی‌هدا !

کریم‌پشه گفت :

ـ آی‌بندهٔ من‌مرگت‌چیست ؟ بگو .

لرگفت :

ـ هی هدا ، هی‌هدا! بزام آبستند ، حلواسیت پهدم‌که دوقلی‌بزاند اخم به وینم ازاندیا نیزاند ؟

(معنی کلمات‌بالامیشود هی‌خدا، هی‌خدا! بزهایم آبستن‌هستند، حلوا

برایت بختم کــه دو قلو توأم بزایند ، می‌خواهم بــه بینم می‌زایند یــا نمی‌زایند؟) .

کریم گفت :

ــ برو هنگام غروب با یك کله قند و مقداری میوه بیا ، تا دعایت را مستجاب کنم .

لر رفت و یك کله قند و مقداری میوه خریده وموقع مغرب آمدو باز دوکندهٔ زانو بزمین‌زده وبنا کرد بگفتن ای‌هدا ای‌هدا .

کریم پشه‌که ازپیش طناب وسبدی فراهم‌آورده ومنتظرمقدم مبارك لر بود نزدیك آمده‌گفت :

ــ ای‌بنده من‌آمدی؟

لر گفت :

ــ ای‌هدا، ها اویدم . (ای‌خدا، ها اومدم)

کریم‌سبد را بطناب‌بسته پائین‌داد وگفت :

ــ قند ومیوه‌را آوردی؟

لر گفت :

ــ ها

کریم گفت :

ــ بگذار توی‌این سبدو بالا بفرست .

لر اینکار راکرد وکریم‌سبد را بالاکشید وقند و میوه‌هارا برداشت ودوباره سبدرا پائین‌داد و گفت :

ــ حالاخودت درین سبد بنشین وبیا بالا تاحاجتت‌را روا بکنم.

لر بی‌نهایت‌خوشحال‌شد ودرسبدنشسته‌کریم اورا بالاکشید وهمینکه

وسط راه رسید کریم چاقورا کشیده طناب‌را برید و لر «هنقی» بزمین‌خورده چنان « شیشکی رعد آسائی تله گذاشت» که صدایش تمامی آن فضا را پر ساخت.

کریم بی‌اختیار شده قاه‌قاه بنای‌خندیدن را گذاشت و گفت:

— **ای بندهٔ من باهمین‌کو. و پیزی شات می‌خواستی تادرگاه ماعروج بکنی ؟!**

لر که برروی زمین نقش بسته وازشدت درد بر خود می‌نالید در جواب اوباصدای گرفته‌ای گفت:

— **ای‌هدا ، هدا ، ار، خت‌بیدی ، ریده‌بیدی !**

(یعنی ای‌خدا ، خدا ، اگرخودت بودی .... بودی!)

(این داستان مربوط بزمانی است‌که هنوز کریم از اصفهان‌بتهران نیامده بود ومردم اوراکریم پشه میخواندند).

۲

کریم‌شیره‌ای
بتهران می آید

کریم شیره‌ای احتمالا بین‌سنین هیجده و بیست‌نیمه‌شبی یکه و تنها بدون‌آنکه جائی را بشناسد یا دوست و آشنائی داشته باشد با جیب‌خالی وشکمی گرسنه پای پیاده وارد تهران شد. در آن زمان ناصرالدین‌شاه بر تخت سلطنت تکیه زده بود و پایه های پنجاه سال حکومت خود را استوار میساخت.

☆☆☆

کریم در اصفهان (اینطور که بعضی‌ها میگویند) برای خود اسم ورسمی داشت و آبروئی بهم رسانیده بود و همه او را بنام کریم پشه میشناختند. (۱)

ازآنجائی‌که کریم سری پرشور داشت، محیط اصفهان را با همهٔ بزرگی ووسعت (۲) برای بروز وظهور استعداد های نهفته خود کوچك

۱ـ شاید بخاطر نیش‌متلك هایش اورا باین اسم نامیده باشند!
۲ـ اشاره بضرب‌المثل (اصفهان نصف جهان).

میافت وهمیشه آرزو میکرد یکروز بتهران بیاید ودر آنجا با پشتکار و هنر خویش جائی درقلب مردم باز نماید.

از طرفی شنیده بود ناصرالدین‌شاه به مردانی چون او احترام می گذارد وعده‌ای را باسم (دلقك ومسخره) بدور خود گردآورده واز ایشان حمایت میکند لذا عزم خود را جزم کرد و در اندیشه آمدن بتهران راسخ‌تر گشت.

کریم با توجه به‌عبارت (خواستن توانستن است) باخود می‌گفت:

– هیچ چیز من‌کمتر از دیگران نیست ومن باید بتهران بروم و وارد دربار شوم ودلقك و مسخره خاص شاه گردم، اگر صد سال دیگر هم دراصفهان بمانم ازآنچه هستم بیشتر نخواهم‌بود وپیشرفتی نخواهم‌داشت

کریم مرد عمل بود وبآنچه میگفت اعتقاد داشت وعمل می‌کرد و تا بمنظور وخواسته خود نمی رسید از کوشش باز نمی‌ایستاد (شهرت و موفقیتش هم بخاطر همین قدرت اراده وپشتکارش بود).

✩✩✩

یك روز صبح خیلی زود کریم جوان بدون آنکه بکسی چیزی بگوید یا بقچه وبندیلی بهمراه بردارد پس‌از خدا حافظی از مادرش راه تهران‌را درپیش‌گرفت وبایك دنیاامید وآرزو بطرف تهران یکصد وچند سال قبل ایران براه افتاد. حال دربین راه اصفهان وتهران چه برسرش آمد وچگونه شکم خودرا سیر کرد بماند.

مردم اصفهان وقتی از غیبت (کریم پشه) خود باخبر شدند که او فرسنگ‌ها ازشهر دور شده بود.

کریم بهرجان کندنی بودخودرا به‌تهران‌رسانید ولی ازبخت بد ویا

خوش‌شانسی او وقتی وارد تهران شد که مدتی از سر شب می گذشت و همه جا تاریك بود و کسی در کوچه‌ها و خیابان‌های تنگ و تاریك پایتخت بچشم نمیخورد.

تهران زمان ناصرالدین‌شاه برخلاف امروز که در زیر نورچراغ‌های نئون ولامپ‌های بزرگ تـا نزدیك صبح بشب زنده داری مشغول است و فعالیت میکند ، خیلی زود بخواب میرفت وآرام میگرفت .

آنوقت‌ها اگر غریبی بشهری وارد میشد و اتفاقاً شب بود آن شب را تاصبح توی مسجد می‌گذرانید و یا بسرحمام میرفت واگر خیلی ناشی بود کنار دیواری شب را به‌صبح میرسانید، بدبختانه کریم از دسته اخیر بود واین دومحل را هم نمیشناخت کسی را هم نمی‌یافت تا از او پرسشی بعمل‌آورد ویااستمداد جوید، ازطرفی گرسنگی آزارش میداد وخستگی راه نزدیك بود اورا ازپای درآورد .

یك ساعت تمام ، درمانده وسرگردان ازاین‌کوچه بآن‌کوچه‌رفت، عاقبت خسته ومأیوس به‌دیواری‌تکیه داد وسررا بآسمان بلندکرد وگفت:

ـ آخدا ... حاشا بغیرتت ! ما بامیدی باین در اومدیم ، مـارو ناامید وسرافکنده‌بشهرمون برنگردون ودراین‌دیارغربت هم‌سرگردونمون نساز ، بیا ولطفی درحق این بنده گنهکار و سیاه روزگار خودت بکن و یك امشبی را باو جا ومکان حسابی وغذای کافی بده تافردا چه پیش آید بکام چه‌کسی باشد!!

ودنیا چون ایستادنش درآنجا بی‌فایده بود دوباره براه افتاد ونیم ساعت دیگر همچنان بدون هدف ومقصد خاص توی کوچه‌های خلوت وتاریك شهر قدم زد ، درست درهمان موقعیکه ازهمه جا ناامید شده بود ناگهان ازیکی دوتا کوچه جلوتر صدای تار وتنبوری بگوشش خورد (مثل اینکه

دعایش مستجاب شده بود وخداوند بر ساده‌دلی وتیره روزیش رحمت آورده بود) لحظه‌ای ایستاد وگوش فراداد وآنگاه باخود گفت :

ـ مثل اینکه اونطرف‌ها یه‌خبری است .

چون پیش رفت دیدکه بله توی یکی ازخانه‌ها عروسی است وبساط شربت و شیرینی چیده شد و مطرب ها مشغول خواندن و نواختن هستند بطوری‌که صدای بزن وبکوب آنها تا چند کوچه آن طرف‌تر را درخود گرفته است .

زن‌ومرد وبچه برای رفتن بمنزل وشرکت درجشن وخوردن آجیل و شیرینی از سر و کول یکدیگر بالا میرفتند و ظاهراً کسی هم نبود که جلوی آنها را بگیرد ، ازقرار معلوم هنوز درآن زمان مثل امروز کارت عروسی چاپ نشده بود وازاین همه سد ومانع هم خبری نبود .

کریم با مشاهده آن سروصدا وجمعیت باخود گفت :

ـ خیلی عجیبه یك طرف شهر آنطور ساکت وآرام و طرف دیگر آنقدر شلوغ وپرسروصدا است .

بعد نگاهی بمردم‌که باعجله وارد منزل میشدند انداخت وگفت :

ـ ماهم میرویم تو یا شکمی از عزا در می‌آوریم و لبی‌تر میکنیم وشیرینی میکاریم ومتلکی میگوئیم ، یا اینکه متوجه وجود ذیجودمان میشوند وبایك اردنگی جانانه از منزل بیرونمان می‌اندازند ، بالاخره نابرده رنج راحت میسر نمیشود ـ مزد آن‌گرفت جان‌کریم‌خان‌که جرأت داشت! من باید لیاقت خودم را درهمین اولین مجلس نشان بدهم بطوری که فردا صبح همه مردم پایتخت باناهم آشنا باشند ، من دیگه اصفهان برو نیستم .

کریم بلافاصله تصمیم گرفت و پس از گفتن بسم‌الله الرحمن الرحیم خود را بمیان جمعیت انداخت و وارد خانه شد، خوشبختانه بعلت شلوغی بیش ازحد کسی متوجه ورود او نگشت .

کریم بهرطرف نگاه کرد تا محلی برای نشستن خود پیدا کند جائی را نیافت ناچار بمطرب‌ها نگریست دید که بله کنار دست یکی از آنها محلی خالی یافت میشود ، بدون معطلی خود را بآنجا رسانید و راحت نشست و چون خیلی گرسنه بود بشقاب کلوچه‌ای را پیش کشید و بااشتهای کامل مشغول خوردن شد ·

نوازنده‌ها بتصور اینکه او یکی ازمهمانان مقرب صاحب‌خانه است اعتراضی در نشستنش نکردند .

دراین هنگام (صاحب مجلس) که مردی نیك‌نفس و خوش‌نام بود بآن طرف آمد بمحض اینکه چشمش بکریم افتاد اندکی مکث کرد و خیره باو نگریست، هرچه بمغزش فشار آورد دید اورا نمیشناسد ، ابتدا تصور کرد اوهم یکی ازنوازنده‌ها است ولی چون اسباب و آلت طربی در دستش ندید بفکر فرورفت و باخود گفت :

ـ این جوان اگر ازمهمانان است آنجا چه می‌کند و اگرمطرب است پس چرا چیزی دردست ندارد؟! بعلاوه قیافه‌اش ناآشنا است ولباس‌هایش گرد وخاك آلود و نامناسب است ولی بااین همه سیمائی گیرا دارد، شاید خواننده باشد؟... اما نه‌خواننده آن‌طرف نشسته! پس او کیه‌که نه میخواند و نه سازی میزند ودائم مشغول شکم‌چرانی است؟!

صاحب‌خانه پیرو این افکارآرام پیشرفت وازمیان جمعیت اشاره‌ای بکریم کرد که چکاره‌ای ؟

کریم که متوجه اوضاع شده بود وحدس میزد طرف صاحب‌خانه‌است درحالیکه دهانش از سیب پر بود (چون بشقاب کلوچه را چند لحظه پیش تمام کرده بود) بطرف میزبان همان اشاره را کردکه : توچکاره‌ای ؟!

صاحب‌خانه متعجبانه ازخود پرسید .

ـ اهه این‌دیگه چه‌جانوری است ؟

وبعد دست را بعلامت (دنبك زدن) روی سینه‌اش زد و با اشاره بکریم فهماندکه مثلاتو دنبك میزنی ؟

کریم باسر اشاره‌کرد : نه.

صاحب مجلس دست را مانند کسی که کمانچه می‌کشد بحرکت درآورد : توکمانچه‌کشی ؟

کریم سررا بالاانداخت : یعنی‌نه ،

صاحب مجلس دست‌را بعلامت زدن‌مضراب بسیم‌تار بحرکت‌درآورد یعنی پرسید :

تار میزنی ؟

بازکریم اشاره‌کرد : نه .

صاحب‌مجلس دستش‌را مثل‌آوازه‌خوان‌ها زیرگوش گذاشت که:تو آواز میخوانی ؟

کریم بااشاره مضحك چشم وابروگفت : نه‌بابا نه !

صاحب‌خانه ابروهارابهم نزدیك‌کرد وباخشم سری‌جنبانید، بعلامت اینکه : پس تو چکاره‌ای ؟

کریم بدون اعتنا بخشم صاحب‌خانه دوسه تا شیرینی دیگر بدهان گذارد ودراین حال‌دست خودرامحکم بزیرگلویش زد وانگشت‌هارا مشت

کرد وبطرف میزبان حواله کردکه بله‌ما :

ـ سفت ....!!

صاحب‌خانه ابتدا حیرت کرد و ابرو در هم کشید ولی اندکی بعد قهقهه‌ای سرداد وپیش‌رفت، ازقرار معلوم ازشهامت وشجاعت وشوخی کریم خوشش آمده بود، درحالی که بزحمت ازمیان مهمان‌ها عبور میکرد و بکریم نزدیك میشدباخود گفت .

ـ با قیافه جدیدی روبرو شده‌ام، ازقرارمعلوم تازه وارد خیلی‌شوخ وخوشمزه است . فکر نمی‌کنم تهرونی باشد ، بروم ببینم کیست ، شاید بتوانم ازوجودش دراین جشن استفاده‌کنم .

وقتی بکریم رسید آهسته ازاو پرسید :

ـ خوب‌رفیق کیستی واینجا چه میکنی؟

کریم‌که سنبه‌را پرزور میدید با بیحوصلگی گفت :

ـ ای‌بابا توهم وقت‌گیرآوردی .

میزبان خنده‌ای‌کرد وگفت :

ـ ازقیافه‌ات میخوانم‌که چیزی در چنته داری ، اینطور نیست ؟

کریم موقع‌را مغتنم شمردوگفت:

ـ اربابت ! کریم پشه دلقك اصفهونی است، حالاول میکنی؟!

میزبان خوشحال شد وبتندی گفت :

ـ به... به... دلقك، اصفهانی... خیلی خوب شد.... درست همان کسی‌که دنبالش میگشتم، خوب‌کجا بودی واینجا چکار میکنی ؟

کریم بالحنی که تصور میرفت سال‌ها است صاحب خانه را میشناسد گفت :

ـ هرجا بودم، حالاموقع این حرف‌ها نیست بگویه چیزی بیارند من بخورم که بغدادم خراب است .

میزبان خنده‌ای کرد و گفت :

ـ پدر آمرزیده همچین حرف میزند که بخیالش او صاحب خانه است ومن‌مهمان ، پس تو بسم‌الله من معو ، خوب جوان هنرت چیه و از مسخرگی چه‌میدانی ؟

کریم گفت :

ـ کارمن خندانیدن مردم تو این قبیل جشن‌ها است ، بعلاوه اگر مسخرگی هزارچشمه داشته باشد چاکرت لااقل نهصد وهشتاد چشمه‌آنرا بخوبی میداند .

صاحب‌خانه گفت:

ـ میتونی چندچشمه ازشیرین‌کاری‌هایت‌را امشب نشان بدهی؟

کریم گفت:

ـ می‌تونم ولی‌باید اول دوتا قول بمن‌بدهی ؟

صاصب‌خانه گفت:

ـ چه‌قولی ؟

کریم‌گفت :

ـ اول اینکه بگوئی یك غذای حسابی برایم بیاورند .

صاحب‌خانه گفت :

ـ قول میدهم که از بابت شکم بتو بد نگذرد ، خوب دومی چیست ؟

کریم گفت:

ـ دوم اینکه اگر مهمان هایت از شدت خنده ، غش و ضعف کردند و سر موقع نخواستند منزل را ترك كنند مرا مورد مؤاخذه قرار ندهی !

صاحب‌خانه نگاهی ازروی حیرت بکریم‌انداخت وگفت :

ـ واقعاً اگرتو بتوانی‌آنچه‌را که‌گفتی بثبوت‌برسانی بزودی‌درتهران مشهور میشوی واحتمال دارد بدربار هم راه‌یابی .

ناگهان برقی‌زودگذر چشمان‌کریم‌را درخود گرفت و اندکی بفکر فرو رفت وبعد با اطمینان‌کامل گفت :

ـ ثابت میکنم ، ولی اول بایدشکم مرا سیرکنی .

صاحب خانه که تصور نمی‌کرد حرف‌های کریم حقیقت داشته باشد گفت :

ـ پاشو دنبال من بیا برویم توی یکی ازاطاق‌های خلوت‌اندرونی، با اینکه هنوز موقع شام خوردن نرسیده میگویم غذای خوبی برایت بیاورند .

صاحب خانه بعد از ادای این حرف جلو افتاد وکریم هم از عقب او روان شد ، دوتائی رفتند تا وارد اطاقی شدند ، در آنجا از سرو صدا خبری نبود ، صاحب خانه دستور داد يك‌مجموعه ازبهترین غذاهای‌منزل را برایش‌آوردند .

پس ازآنکه کریم سیر خورد و دلی از عزا درآورد برای جبران

مهمان نوازی میزبان سخاوتمند خود واثبات ادعای عجیبش بمیان‌مهمان ها آمد ویك تنه آنقدر لطیفه‌گفت وشوخی کرد وخوشمزگی نمود وآواز‌های محلی خواند ورقصید که تاآخرهای شب هیچیك از مهمان‌ها حاضر بترك منزل نشدند وعده‌ای ازشدت خنده بدل درد مبتلاگشتند وبی‌اختیار اشك ازچشمانشان سرازیر شد.

بله چند نفری اشك ریختند ولی این اشك، اشك شادی و سرور بود. اشك اعجاب و تحسین بود، اشکی بود که هر قطره‌اش عقده‌ای را می‌ترکانید و یك دریا دلتنگی و غم را می‌زد ودو یك عمر ناراحتی را می‌شست وباخود میبرد!

کریم در آن شب اعجاب کرد جادو کرد، برای اولین بار تخم خنده وطعم لطیفه را در دل‌ها کاشت ودر دهان‌ها انداخت، همه مسحور وجود اوشدند، تاآن‌روزکسی آنقدر آنهارا نخندانیده بود.

کریم باوجود خستگی مفرط همچنان‌بکارش ادامه میداد تا اینکه عاقبت بنا بخواهش صاحب‌خانه دست ازشیرین کاری و مسخره‌بازی‌کشید و باطاقی رفت وبیحال بروی‌زمین افتاد. عده‌ای از مهمان‌های سرشناس آنشب خواستندکریم را بمنزل خودببرند ولی میزبان ببهانه اینکه او اکنون خسته‌است موافقت نکرد.

صاحب‌خانه بقدری شیفته‌کریم شده بودکه تا هفت شبانه‌روز تمام، نگذاشت او ازمنزل‌خارج شود، بعد ازاین مدت کریم بنا بخواهش‌بیش ازحدمطرب‌هائی‌که‌شب اول درمجلس عروسی دخترصاحب‌خانه‌مینواختند رهبری‌آنها را بعهده‌گرفت‌وباتفاق ایشان بمحافل ومجالس ومنازل‌بزرگان

و افراد صاحب نفوذ راه یافت و در جشن‌های عمومی و بزم‌های خصوصی آنها شرکت جست و همراه سازو آواز دسته‌خود بنای مسخرگی و شیرین زبانی‌را گذارد وگاهی نمایشهائی هم اجراکرد.

باین ترتیب کریم در اندك مدتی در تهران مشهورشد، دیگرجشن و سروری نبودکه از او و دارو دسته‌اش دعوت نشده باشد، کمی بعدکریم چندنفری را استخدام وتربیت‌کرد تا از وجود آنها در نمایش‌های خود استفاده‌کند.

دیری نپائیدکه شهرتش بالاگرفت واقبالش یاری کرد ویکی از درباریان ونزدیکان ناصرالدین شاه اورا بمنزل خویش دعوت نمود وروز بعد درمجلسی‌که شاه وامین خلوت وامین حضور وعده‌ای ازمقربان درگاه حضور داشتند همان شخص جریان ورودکریم و دعوتی‌که از او بعمل آورده‌بود وکارهای اعجاب‌آورش‌را یکایك بعرض خاك‌پای همایونی‌رسانید.

ناصرالدین شاه‌که تا بآن روز نام کریم را نشنیده بود وبا هنرش آشنائی نداشت ازآن مرد خواست تابیشتر توضیح بدهد،آن شخص نیز که توجه شاه‌را بخود جلب‌کرده بودبدنبال سخنان قبلی‌خود چنین‌افزود:

ــ کریم اعجوبه‌ای است‌که بتازگی وارد تهران شده ودرخندانیدن مردم وادای لطیفه واجرای نمایش‌های مضحك ید طولائی دارد. برای معرفی هنراوهمین بس‌که همچومنی راکه درفامیل به بداخمی وترشروئی مشهورم وبعداز مرك پسرم هرگز حتی یك تبسم ساده بلبانم راه نیافته است خندانید. آنهم یك خنده طولانی وجنون آمیز، همین حالاکه‌در مقابل‌شماایستاده‌ام‌وافتخار حضوردارم‌درحیرتم‌که‌این‌جوان‌دیشب‌چه‌سحرو افسونی خواندکه مراآنچنان بخنده انداخت، ازهمه عجیب‌ترا اینکه

مادر فرزندم را هم‌که دائم اشك میریخت و بیاد پسرمان سینه چاك میداد بنشاط آورد .

ناصرالدین شاه‌گفت :

ـ عجیب است باید جوان فوق‌العاده‌ای باشد .

مقرب‌درگاه تعظیمی‌کرد و بدنبال‌سخنان قبلی خود این‌چنین‌افزود:

ـ اگراین‌جوان تحت تعلیم قــرارگیرد بزودی همهٔ مسخره‌هــای درباری وملی راکنار خواهد زد و در راس آنها قرار خواهدگرفت .

ناصرالدین‌شاه پس‌ازشنیدن این سخنان دستور دادکریم رابحضور بیاورند تاقسمتی ازکارهایش را درمقابل او ودرباریان اجراکند.

وقتی‌این خبررابکریم دادند ازشدت‌خوشحالی بهوا پریدوازهمان لحظه شروع بتمرین‌کرد وخود را برای نمایش فوق‌العاده جالبی آمـاده ساخت .

کریم‌که درخواب هم یك چنین موفقیتی را نمیدید درهمان جلسه اول هرچه درچنته داشت وازپیراستاد فراگرفته بود بکارزد و آنچنان با مهارت‌وپختگی بازی‌کردکه شاه ازخندهٔ بی‌اختیارشدوبهمراه اودرباریان‌ـ بزرگان‌ـمحترمان‌ـ مقربان ودیر باورانیکه ازهمان‌ابتدا منکروجود هنر درکریم شده بودند نیز بخنده افتادند . الحق‌که‌کریم درآن روز درخشید وچه خوش درخشید بطوری‌که تامدتی پس ازخاتمه نمایش ، شاه وحضار همچنان می‌خندیدند وبرایش دست میزدند ، تاآن روز سابقه نـداشت ناصرالدین شاه‌آنقدر بخندد واسیر سرپنجه شگفتی گردد .

ناصرالدین شاه‌که سلطانی باهوش وزیرك بود درهمان‌اولین دیدار کریم را شناخت وپی بهنر واستعداد خارق‌العاده‌اش برد ویقین کردکه‌او

درآینده دلقکی بی‌همانندخواهد شدوهمه رقبارا ازمیدان بدرخواهدکرد.

بدینسان جوان گمنامی از پستی به بلندی‌میرسید ویکشبه ره‌صد ساله می‌پیمود ، جوانی که بجز بهنر و خداوند خویش به‌کس دیگر پشت گرمی واتکائی نداشت.

درپایان نمایش ، ناصرالدین شاه فرمان داد منزلی دراختیارکریم گذاردند و یك مقرری هم برایش درنظرگرفتند (بعدها بسمت نیابت نقاره خانه دولتی پایتخت هم منسوب گردید).

ازآن زمان کریم رسماً دلقك دربارشد وبرای خود اعتباری یافت ودر محافل رسمی بنایب کریم وحاجی کریم ودرمیان مردم کوچه وبازار به کریم شیره‌ای ملقب گشت وباهمین نام هم مشهور شد وجائی درتاریخ هنر کشورما برای خود بازکرد.

حال او بود ومیدان پرخطر دربار وتعدادی دلقك ومسخره قدیمی وکهنه کار.

درصفحات بعد شمارا بالطیفه‌ها وداستان‌های کریم شیره‌ای آشنا می‌سازیم .

۳

عذر بدتر از گناه!

روزی ناصرالدین شاه دریك مجلس خصوصی که از درباریان تشکیل یافته بود روی به اطرافیان خودکرد وپرسید :

ـ چه‌کسی میتواند بگوید عذر بدتراز گناه چیست ؟... به بهترین جواب جایزه داده میشود .

حاضران درمجلس یکی یکی گفتند:

ـ چاکر میتوانم .

ـ خیلی ساده است قربان .

ـ اگر اجازه بفرمائید بنده عرض میکنم .

ـ جواب‌های متعددی میتوان باین سئوال داد مهم این است که کدام را اعلیحضرت بپسندند !

بعد ازاینکه همگی موافقت‌خود را با بیان مفهوم واقعی عذر بدتر از گناه‌اعلام‌داشتند بااشاره ناصرالدین‌شاه یکایك عقیده خویش‌را بیان‌کردند ولی‌هیچکدام موردقبول واقع نشد. اتفاقاً کریم شیره‌ای‌هم درمجلس آن‌روز حضور داشت و بادقت بسخنان آنها گوش میکرد. دراین وقت‌که همه‌ازدادن جواب عاجزشدند ناصرالدین شاه‌کریم را مخاطب ساخت واز او پرسید :

ـ کریم تومیتوانی عذربدتر ازگناه را برای ما شرح دهی ؟

کریم شیره‌ای گفت :

ـ قربان این همه آدم فاضل و عالم که نتوانند بنده دلقك چگونه می‌توانم.

وبعد این شعر را خواند :

جائی کــه عقاب پر بریزد		از پشه لاغـری چه خیزد

☆☆☆

دو روز ازاین ماجرا گذشت وکم‌کم موضوع بفراموشی سپرده شد، ظهر روز سوم که ناصرالدین شاه توی راهروهای کاخ گلستان قدم میزد یك مرتبه کریم شیره‌ای از پس ستونی سر بدرآورد و ازپشت پرید شاه را درآغوش گرفت ودیوانه‌وار مشغول بوسیدنش شد !

ناصرالدین‌شاه ازاین عمل اویکه‌ای خورد و فریادی‌کشید، براثر صدای او ناگهان ده‌ها پیشخدمت ونگهبان و خواجه براهرو دویدند وبا چشم‌های از حدقه درآمده بشاه وکریم نگریستند .

وقتی چشم ناصرالدین‌شاه بقیافه مضحك کریم شیره‌ای افتاد باخشم وغضب فراوان برسراو بانگ زد که :

ـ مرد که پدرسوخته این چه کاری بود که کردی ؟!

کریم دستپاچه شد ودرحالی که ظاهراً بخود می‌لرزید گفت:

ـ ق . ق . قربــان . خ . خ . خیلی معذرت میخوام من شمارو بجا نیوردم ، خیال کردم علیاحضرت ملکه است !!

ناگهان خون بچهره ناصرالدین‌شاه ریخت و بــا بلندترین صدای ممکن خود فریاد زد :

ـ بیشرم بی‌حیا تو برای من عذر بدتراز گناه میآوری!... بگوئید میرغضب بیاید و سراین مردکه نفهم واحمق را همینجا ازتن جدای‌سازد.

دستور ناصرالدین‌شاه برو برگردنداشت، باین جهت رنگ از روی همه پرید ولی کریم مثل کوهی استوار برجای ایستاد وخم بابرو نیاورد، چند لحظه بعد که شاه کمی آرام گرفت کریم لبخندی زد و خطاب بـه ناصرالدین‌شاه گفت :

ـ بله قربان این را میگویند عذربدتر از گناه !!

ناصرالدین‌شاه ناگهان یکه‌ای خورد و موضوع را بخاطر آورد و آنوقت چهره‌اش ازهم گشوده شد وقاه‌قاه بنای خنده را گذارد ، حاضران نیز با دیدن سیمای شاد شاه نفسی براحتی‌کشیدند و همراه او خندیدند .

در خاتمه ناصرالدین‌شاه بقول خود وفا کرد و دستور داد کیسه‌ای پر از اشرفی بکریم دادند .

۴

کریم شیره‌ای
و عزاداری ناصرالدین‌شاه

در عصر ناصرالدین‌شاه در ماه‌های محرم و صفر تهران ماتمکده واقعی بود، ازهیچ نقطه وبهیچ بهانه صدای‌سازوآواز برنمیخاستومجلس جشن و سروری بر پا نمی‌گشت .

ناصرالدین شاه روزی که‌کشته‌شد هشتاد وپنج زن داشت و بسیاری از این خانم‌ها در خانه‌های اختصاصی خود مجالس روضه خوانی بر پا می‌داشتند، اهل اندرون و خانم‌هائی که از خارج دعوت میشدند بنوبت‌در هر یك از مجالس برای استماع ذکر مصیبت حاضرمی‌گشتند و پس‌ازختم مجلس بخوردن قاهوت و برنج و عدس‌بو داده وکشیدن قلیان می‌نشستند. دریك چنین ایامی که‌کشور ما مبدل بیك پارچه اشك وآه و ناله شده‌بود ناصرالدین‌شاه در اندرون عزاداری داشت و روضه خوانی مفصلی راتدارك دیده بود .

در مجلس سوگواری شاه تمام زن‌های وی حضور داشتند . واعظی بالای‌منبر بودوازدنیاومافی‌هاصحبت میکرد و درضمن بحث‌خویش‌میگفت:

- زن‌ها باید تقوا پیشه‌کنند و رعایت عفت‌ونجابت‌را بنمایند،این مسلم است، هرزنی‌که خارج‌ازجاده عفاف و پاکدامنی قدمی‌برداردد‌ر روز قیامت و صحرای محشرمجبورخواهد شد فاسق خود را بدوش بگیرد واز روی پل صراط‌که برای‌گناهکاران از مو نازکتر و برای‌آدم‌های با تقوی و درستکار چون راهی پهن و هموار است عبور دهد !

واعظ آن روز با مهارت تمام روی منبر سخن میراند و دل مستمعین بینوا را با تشریح زندگی پس از مرگ خالی میساخت . اینطور که از سخنان اوبرمیآمد وبا توجه بروضه خوانیهای قبلی، همیشه وعاظی که در اندرون شاه به منبر میرفتند سعیشان براین بودکه در اطراف تقوا وعفت و مسائلی نظیرآن برای حاضران‌که بیشترشان خانم‌های محترم‌حرم وشاهزاده خانم‌ها بودند بحث‌کنندوآنها را ناخودآگاه بسوی‌استتاروگریز از بیگانه بکشانند چون ناصرالدین‌شاه چنین میخواست .

شاید بخاطرهمین موضوع بودکه بدستور شاه (امام زاده عباسعلی) را در اندرون علم‌کردند و زن‌ها را وادار ساختند بچناری‌که بهمین نام مشهور شد دخیل ببندند و از او معجز بخواهند تا بدین ترتیب ببهانه رفتن باماکن مقدسه پای از اندرون و حرم بیرون نگذارند و با مردها مواجه نگردند !

درآن روز حاضران با شنیدن ماجرای جهنم و صحرای محشر و فشار قبر و ترازوی اعمال و دانستن‌گناه (دارا بودن فاسق) و سایرمطالب یکباره بشیون و زاری پرداختند و بی‌اختیار بسر و مغز خودکوفتند .

ناصرالدین‌شاه نیز در حالیکه دستمالی روی صورت داشت‌آهسته اشك میریخت ،کریم شیره‌ای (استاد شوخی و لطیفه)که برای مسخرگی

همواره آماده کناری ایستاده بود و تفنگی پر از گلوله های خنده و متلك دردست داشت واز هیچ موقعیتی (حتی اگر مجلس عزا بود) برای ابراز وجود وخوشمزگی صرفنظر نمینمود دراین موقع قدمی پیش گذاردو آهسته درگوش ناصرالدین شاه گفت :

ـ شنیدی ؟ ... آخوند گفت زن‌هائی که درراه بدبیفتند روز قیامت مجبورند فاسق خودرا بدوش بکشند ... ولی خوب ... غصه نخورتو آن روز پیاده نمیمانی چون خیلی‌ها هستند که ترا بدوش خواهند گرفت !! (۱)

۱ـ این داستان تا اندازه‌ای شبیه حکایتی است که عبید زاکانی از سلطان محمود غزنوی ومسخره او ذکرمیکند :

«سلطان محمود درمجلس وعظ حاضر بود ، طلحك ازعقب او آنجارفت چون او برسید واعظ میگفت که هر کس پسر کی را ... باشد روزقیامت پسرك را بر گردن غلامباره نشانند تا اورا از صراط بگذرانند !

سلطان محمود می گریست ، طلحك گفت :

ای سلطان گریه مکن و دل خوش‌دارکه تو نیزآن روزپیاده نمیمانی!!»

(ازکتاب کلیات عبیدزاکانی)

۵

توطئه برعلیه کریم شیره‌ای

یك روز عده‌ای از درباریان و رجال معروف عصر ناصری که‌دل‌پر خونی از دست‌کریم شیره‌ای داشتند و چندین بارگرفتار متلك‌های ناب او شده بودند بتحریك یکی از سرشناس‌ترین شخصیت های (آنروز) تصمیم گرفتند حسابی خدمت‌کریم برسند وگوش‌مالی سختی باو بدهندوآبرویش را میان جمع بریزند.

بااین نیت همان‌رجل معروف روزی جشن مفصلی درمنزلش‌گرفت وهمه درباریان وبزرگان را دعوت‌کردوچون خیالش ازاین جهت راحت شد شخصی را بدنبال‌کریم‌شیره‌ای فرستاد و ازوی تقاضاکرد بمنزلش‌بیاید وبا شیرین‌کاری‌ها و خوشمزگی‌های خود مجلس جشن او را شور و حالی بخشد.

کریم‌که از ماجرای توطئه بی‌اطلاع بود دعوت او را رد نکرد و چون در آنموقع کاری نداشت بطرف منزل این شخص براه افتاد.

بمحض اینکه‌کریم وارد منزل شد و چشمش بجمعیت افتاد دانست که دربین یك عده ازکینه‌توزترین دشمنانش قرارگرفته است ولی خودرا

نباخت وازهمان لحظه ورودآنچه درچنته داشت بیرون ریخت ودوساعت تمام با استادی و مهارت بی‌نظیر شیرین کاری کرد و خوشمزگی نمود ، بطوری‌که دوست ودشمن ازخنده روده‌بر شدند وبتحسینش پرداختند.

درست در موقعی‌که بازی کریم باوج خود رسیده وحضار از شدت خنده اشك بچشم آورده بودند میزبان بمیان جمعیت آمد ، ابتدا همه را امر بسکوت نمود آنگاه فریادکنان چنین گفت :

ـ بسیارعالی بود ... برای کریم خان خلعت بیاورید .

مهمان‌ها وبخصوص آن عده‌که نهانی علیه کریم تبانی‌کرده بودند باشنیدن اسم خلعت همراه قهقهه‌های جنون آمیز خود دست زدند وهورا کشیدند .

دراین وقت نوکران منزل (پالان) مستعمل‌الاغی راکه طبق دستور قبلی صاحب خانه آماده‌کرده بودند بمجلس آوردند وبدون ملاحظه‌یارو دربایستی به پشت کریم شیره‌ای گذاشتند !

حضار بادیدن این وضع‌یك مرتبه اختیارازکفشان‌بدررفت وبشدت هرچه تمامتر مشغول خندیدن وقهقهه زدن شدند .

کریم که بعدازآن همه شیرین کاری انتظار یك چنین عملی را از طرف میزبان نداشت کاملا نـاراحت شد وهاج و واج بسیمای مهمانـان نگریست وزیرلب فحشی بخودش دادکه چرا پا باین خـانه گذارده است ولی از آنجا که مردی با اراده بود کنترل اعصاب خویش را در دست گرفت وبفکرفرو رفت .

کریم‌درآن لحظه حاضر بودجانش رابدهد ولی مورد تمسخر کسانی که روزی مضحکه دست او بوده‌اند قرار نگیرد .

مهمان‌ها همچنان دیوانه وار بکریم میخندیدند و اورا بادست بهم نشان میدادندظاهراًکریم مغلوب شده بود وبادرماندگی رقت انگیزی بآنها می‌نگریست ، درآخرین لحظات ناگهان فکری تمام زوایـای مغزش را روشن کرد ، بدنبال این اندیشه لبخند رضایت بخشی برلبانش ظاهرشدو درحالی که پالان اهدائی‌رابدوش داشت یك دور اطراف مجلس راگشت‌و آنگاه‌نظری به پالان وسپس بمیزبان‌انداخت وبعد بالحن کاملا مسخره‌ای خطاب به مهمان‌هاگفت :

- به. به ... چه خلعت خوبی ... مثل اینکه پالان است... قجری هم هست ومن علی الخصوص چـون تن پوش مخصوص حضرت آقاست افتخار میکنم !.

حضارکه انتظار شنیدن این حرف‌راازکریم نداشتند ابتدا ازشدت حیرت‌یك لحظه ساکت شدند وبعد ناگهان براثرحاضر جوابی‌دلقك‌در بار مثل بمبی ترکیدند ودرحالی‌که بسوی میزبان می‌نگریستند قاه‌قاه بریش اوخندیدند .

حالا نوبت این رجـل معروف بود کـه خجالت بکشد و رنـگ برنـگ شود ، مـردك باهمه احترام و نفوذی کـه دربین جمع داشت از خجالت سرش را پائین انداخت وبزحمت راهی از میان جمعیت بازکرد وپا بفرارگذاشت !

٦

مادر کریم شیره‌ای میمیرد

ازقضای روزگار مادرکریم شیره‌ای که پس از مشهور شدن کریم‌از شهرستان بتهران‌آمده بود ودرکنارپسروعروسش روزگار میگذرانید، پس ازیك کسالت ممتد مرد.

مرگ حق است وهمه میمیرند هما نطورکه پیغمبر خـدا مـرد و پیشینیان ما مردند ، مهم این است که انسان غم ازدست دادن عـزیزان خود را تا ابد بدل نکشد وزندگی خویش را تباه نسازد ، زیرا بـا ناله و ندبه بازمانده‌که دیگر مرده زنده نمیشودواین کارحاصلی جز، غم واندوه و نا امیدی ببار نمی‌آورد ، پس چه بهترکه ترك شود .

کریم شیره‌ای‌دلقك خنده‌آفرین دربار قاجار مرگ مادر را مردانه تحمل‌کرد وغم جانسوزش‌را برای همیشه درسینه خویش پنهان ساختو باقیافه‌ای بی‌اعتناء ، هما نطورکه همیشه بود درمقابل‌دیـگـران ظاهرشد، مرگ مادر اورا عوض نکرده بود ودر همان ایـام سوك وماتم هم دست از

شوخی و بذله‌گوئی بر نمیداشت و این مختصر نمونه‌ای از زنده‌دلی این‌مرد در یك چنین ایامی است .

مادرکریم را به مرده‌شوی خانه بردند وپس از غسل دادن ، غساله برای اینکه انعام بیشتری از دلقك دربار بگیرد با لحن تملق آمیزی گفت :

ـ غصه نخور کریم خان ، بالاخره هر چه بوده گذشته ، همه میمیرند ، من ، تو ، شاه ، گدا ، هیچکس عمر نوح نمیکنه ، این شتریه که در خونه همه میخوابه ، عوضش مادر تو با دیگران یك فرق داشت .

کریم پرسید .

ـ چه فرقی داشت ؟

غساله گفت :

ـ فرق مادرتو با دیگران در این بودکه او حتماً به بهشت میره!

کریم حیرت زده گفت :

ـ بحق چیزهای نشنیده، خوب‌تو‌ازکجافهمیدی که مادرمن‌بهشتیه؟!

غساله‌که بخیال خودکریم را خام‌کرده بود خنده‌کنان گفت :

ـ آخه‌میدونی کریم‌خان‌ماازبس مرده‌شسته‌ایم دیگه میتونیم بفهمیم کی اهل بهشته وکی اهل جهنم ! حقیقت اینه که وقتی من اون مرحومه را می‌شستم انگار می‌خندید ! مثل اینکه از صورتش نور می‌بارید،روی این اصله‌که میگم مادرت اهل بهشته !

کریم که عمری دیگران را دست انداخته بود پوزخندی زد و گفت :

ـ مادرم بگور پدرت و... مادرت می‌خندید زنکه خر! آخه‌مرده خور نادون مرقعیکه میخواهندآدم را زیرخاك بچپونند چه‌وقت‌خندیدن است، تو بوزینه را ببین که میخوای کریم شیره‌ای را رنگ‌کنی،ارواح مشك‌ننه‌ات ماخودمان‌چهل‌ساله‌که ازخلق‌الله‌حق‌وحساب میگیریم،حالاهم پشیزی بیش از اجرت کارت بهت نمیدم تا توباشی لااقل برای من یکی چاخان نکنی !!

۷

کریم شیره‌ای

و زنان حرم ناصرالدین‌شاه

روزی ناصرالدین‌شاه بعلتی‌که برما معلوم نیست بزنان حرم خود خشم گرفت و بآنها بی‌اعتنا شد ، زن‌هـا برای سر لطف آوردن شاه بهر حیله‌ای متوسل گشتند ولی‌موفق نشدند. عاقبت دست بدامان کریم‌شیره‌ای زدند و چاره کاررا از او خواستند در این میان سوگلی حرم و گل سرسبد زنهای ناصرالدین‌شاه بکریم گفت :

ـ کریم ، اگرامروز توشاه را بخندانی علاوه برپولی که پیش من داری ، بخانم‌ها میگویم هریك مبلغی بتو بعنوان جایزه بدهند .

کریم شیره‌ای گفت :

ـ شما جای شاه را بمن نشان بدهید دیگرکارتان نباشد .

باو گفتند : شاه در اندرون است .

کریم مدتی‌در‌اندرون بدنبال ناصرالدین‌شاه گشت و سرانجام اورا در یکی از خیابانهای باغ پیدا کرد، آرام ،آرام تا پشت شاه رفت ویك

مرتبه و نابهنگام سلام کرد بطوری که شاه یکه‌ای خورد و ناراحت بعقب سرخود نگریست.

تا چشم ناصرالدین شاه بکریم افتاد روی ازاو برگردانید وراه خود را گرفت ورفت زیرا میدانست کریم شیره‌ای قصدی ازآمدن خود دارد و بهرترتیب که باشد بالاخره اورا خواهد خندانید و همین موضوع موجب خودسری زنان حَرم خواهد شد.

ناصرالدین شاه آن روز بهرطرف که رفت خود را با کریم شیره‌ای مواجه دید، کریم ول کن معامله نبود و مثل جن بوداده دائم بدور شاه می‌چرخید بقسمی که شاه در آخرمستأصل شد و کنار باغچه‌ای نشست و با تکه‌چوبی که دردست داشت خاك‌های باغچه رابهم زد، کریم که این وضع را دید جلورفت وازاو پرسید.

- قبله عالم، توی باغچه دنبال چه چیزی میگردید؟

ناصرالدین شاه باخشم تمام گفت:

- دنبال هیچی پدرسوخته!

کریم درحالی که قیافه مضحکی بخودگرفته بود گفت:

- آخه میخوام بدونم؟

ناصرالدین شاه گفت:

- میخواهم هفتاد سال سیاه ندانی.

کریم شیره‌ای گفت:

- این تن راکفن کردی بگو پی چه چیزی میگردی؟... تانگوئی راحتت نمیگذارم، یالا بگو!

ناصرالدین شاه که فوق‌العاده بخشم درآمده بود گفت :

– قرمساق پی (.....) می‌گردم دیگه چه میگوئی !!

کریم که انتظار شنیدن یك چنین حرفی را نداشت ابتدا زیر لب با تعجب گفت :

– بابا ایوالله توکه دست کریم شیره‌ای را ازپشت بستی!

وآنگاه لبخندی شادمانه بلب آورد و بتندی گفت:

– قربان پس داد نزنید ... یواشتر بگوئید... برای اینکه اگر زنان حرم بفهمند که توی باغچه از این چیزها پیدا میشه خاك آنرا با توبره میبرند !!

ناصرالدین شاه ازاین حاضرجوابی کریم بشگفت درآمد وناگهان آنچنان خنده‌ای سرداد که تا چند خیابان آنطرف‌تر همه صدای قهقهه‌او را شنیدند ، کریم شیره‌ای نیزکه موفق بخندانیدن شاه‌شده بود در پوست خود نمی‌گنجید وهمراه او (ولی با وضع کاملا مسخره‌ای) بخنده درآمد وشروع بانجام حرکات مضحکی نمود .

صحنه جالبی بوجود آمده بود ، ناصرالدین شاه بعد از یك خنده طولانی خطاب بکریم گفت:

– زودگورت را ازاینجا گم کن والا دستورمیدهم بـا شلاق تن و بدنت را سیاه‌کنند .

کریم شیره‌ای که دید ناصرالدین شاه براثرلطیفه او کاملاً بنشاط آمده‌است چرخی بدورخودزدویك راست بسراغ زنان حرم رفت‌وانعام‌قابل

ملاحظه‌ای ازسوگلی‌شاه وسایر خانم‌ها دریافت داشت .(۱)

---

۱ ـ این‌داستان نیزشبیه حکایتی است که از دلقك سلطان‌محمودغزنوی نقل میکنند، می‌نویسند :

«روزی سلطان محمود غزنوی خشمناك شد ، یکی ازامرا دلقك راگفت اگرکاری کردی که خشم سلطان فرونشیند پانصد دینارت بدهم . دلقك پذیرفت وبحضور شاه رفت ، دید سلطان درباغ زیردرختی نشسته وبا انگشت بسرزمین خط میکشد ، گفت، قبله عالم که این زمین را شخم می‌کنید چه‌خواهیدکاشت؟. شاه ازروی خشم گفت (...خر) !

دلقك گفت :

مبادا آنرا بکارید بجهت آنکه نزدیك‌حرم‌سر است وکنیزکان‌نگذارند که سراز زمین بیرون‌کنند !!

شاه بخندید ورفع کدورتش شد .

بزم ایران صفحه ۸۸

۸

کریم شیره‌ای

وصاحب اختیار

سلیمان خان ، رئیس ایل افشار وسر کردهٔ سواره افشار و یکی از محترمین دربار ایران‌بود این شخص نوه نصرالله خان معروف به‌زهرمار-خان (۱) (رئیس ایل افشاردوره‌آقا محمدخان وفتحعلیشاه) وجانشین او بحساب میآمد .

سلیمان خان تازه لقب صاحب اختیاری‌گرفته بـود ، معلوم است صاحب اختیار باقدرتی‌که جدش بهم زده بود ونفوذ فعلی خود وخونی‌که درعروق داشت هرگز اعتنائی بکریم شیره‌ای وامثال اونمی‌کرد .

صاحب اختیار، کـریم شیره‌ای رادر ردیف یکی از خواجه‌هـای حرمسرا می‌شمرد غافل ازاینکه در باریان بانفوذ ترازاوهم قبل ازروبرو شدن باکریم چنین احساسی نسبت باو داشتند ولی ازهنگامی‌که صابون

۱ــ مرحوم عبدالله مستوفی می‌نویسد :

«زهر مارخان ، رئیس ایل افشار بودکه نام اصلی او نصرالله و بواسطهٔ اخم وعبوسش این‌لقب‌را دریافت‌کرده بود» کتاب‌شرح زندگانی‌من‌صفحه۱۶.

متلك کریم بتنشان خورد تغییر عقیده دادند و باخود گفتند : نه بابا کریم کسی نیست که بتوان بااودر افتاد .

هروقت یکی از کسانی که بوسیله کریم آبرویش جلوی شاه رفته بود پیش صاحب اختیارمی رفت وشکایت کریم را میکرد صاحب اختیار با توجه بآنچه بیان گردید برمی‌آشفت و بر سراو بانگ میزد که :

ـ امان ازدست شما بیعرضه‌ها ، مگر کریم چه چیزی داردکه همه‌شما مثل سگ ازاو می‌ترسید وشکایتش را پیش من میآورید ، بروید گم شوید و دیگر ازاین دلقك مسخره بامن سخن نگوئید ، او ارزش آن راندارد که انسان درباره‌اش بحث کند وحرفش را بزند !

صاحب اختیار آنطور که ازظواهر امر برمی‌آمدکسی نبود که (خر کریم را نعل کند) وباو جق وحساب بدهد، کریم نیزاین موضوع رامیدانست ودرپی فرصت مناسب میگشت تاخدمت صاحب اختیار برسد ، منتهی چون صاحب اختیار بانفوذ بود وموردتوجه شاه قرار داشت کریم عجله نمیکرد وجانب احتیاط را ازدست نمیداد .

میدانیم ، ناصرالدین شاه دربیشتر مسافرت‌های داخلی که باتفاق خدم وحشم وعده‌ای ازدرباریان وزنان حرم بااین طرف و آن طرف میرفت کریم شیره‌ای را نیز همراه خودمیبرد ، کریم خر کوچکی داشت که بر آن سوار می‌شد و بدنبال موکب پر جلال و جبروت همایونی براه می‌افتاد .

دریکی ازهمین مسافرت‌ها خر کریم به‌نهری رسید و بد چشمی کرد وازآب ردنشد کریم آنچه ازپیر استاد یادگرفته بودبکار زد ولی خر، از جای نجنبید ، مثل اینکه آن‌روز (خره) سر شوخیش گرفته بود، ناچار

کریم از آن پائین آمد تا بترتیب دیگری جناب ایشان را از نهر بگذراند.

کریم بآرامی جلو رفت ودهانه خر را گرفت و او را باخود بداخل نهر کشید، خرچموش باز مقاومت کرد و حتی قدمی به‌عقب گذاشت، کریم ناراحت‌شد و در همان حال که دهانه آقا خره را می‌کشیدگفت:

ـ عجب‌خریه، دبیا برو دیگه.

دراین بین‌شاه که باصاحب اختیار صحبت کنان میآمدند نزدیك شدند وچون راه‌عبور بسته بود ایستادند، عده‌ای جلو دویدند تا باکمك هم خرکریم را بآن‌طرف نهر بکشانند وآندورا ازسر راه ناصرالدین‌شاه دور سازند ولی‌شاه بدیدن وضع مضحك کریم بآن‌ها اشاره‌کردکه اورا به حال خودبگذارند.

کریم که میدید شاه وصاحب اختیار و اطرافیان باهمه دستگاه و خدم وحشم منتظرند تا او خرش‌را ازنهر بگذراند دهانه خر را رهاکرد واز نهر بیرون‌آمدو ازروی غیظ لگد محکمی بکفل خر بی‌تربیت وموقع نشناس کوبید وبعد دودستش‌را بانتهای بدن حیوان قرار داد واورا بجلو راند، خر اجباراً نیم‌قدمی بجلو رفت ولی دوباره ازترس آب عقب‌کشید.

کریم‌که دیدکتك وزور هم درخر خائن تأثیری نمیکندعصبانی‌شدو بنای فحش‌دادن بخرراگذاشت وبالحنی کاملاً مسخره‌گفت:

ـکره خرپدر سوخته چرا نمیری ومثل‌هم‌جنسات توگل‌گیرکردی، مگه نمیبینی شاه ودارو دسته‌اش منتظرند و میخواهند از نهر بگذرند و بروند بدنبال‌کار وزندگیشان؟!

همراهان شاه درناراحتی بودند وباخود میگفتند:

ـ بالاخره پایان این‌ماجرا بکجا می‌انجامد وکریم والاغش تا چه مدت ناصرالدین شاه‌را معطل‌میکنند ؟

صاحب اختیار نیز ازآن همه آزادی عمل‌که ناصرالدین‌شاه‌بکریم داده بودناراحت بنظرمیرسیدودائم این‌پا وآن‌پا میشد واگر ازناصرالدین شاه نمی‌ترسید هزاران بدوبیراه نثارکریم وخرش میکرد ، ولی خودشاه متبسم بنظرمی‌رسید وازدیدن آن‌منظره خوشنودبود .

همانطور که ازابتدا معلوم بود فحش‌هم درخر مؤثر نیفتاد وبه رگ (بی‌غیرتش) برنخورد وازجای نجنبید، این‌بارکریم دست بالتماس برداشت وباخواهش وتمنا خطاب به‌خرگفت :

ـ الاغ‌جون ! بیا و خیراموات پدرت آبروی مارا امروز نریز و جلوی شاه وبزرگان مملکت‌خجالتمون نده ومثل یـك‌بچه آدم سرت را پائین بینداز واز نهر رد شو! آخه،آبی تو این نهرنیست که تومی‌ترسی . من نمی‌فهمم امروز از کدوم دنده بلند شدی و یـا بچشم کدوم یك از این آقایون نگاه کردی که اینقدر نازُ و ادا مـی‌فروشی و خـود سر و بـی حیا شدی !!

ناظران آن‌صحنه مضحك همه خنده‌شان گرفته بود ولی از تـرس شاه نفسشان درنمی‌آمد وبزحمت جلوی خودشان‌را گرفته‌بودند .

کریم که صحنه را مناسب میدید و توجه شاه و صاحب اختیار و همراهان را بطرف خود جلب‌کرده بود دراین لحظه‌که همه بـا بی‌صبری درانتظارپایان‌کاربودند صدای خودرا بلندتر کرد وبضمیمه اشارات‌مضحکی که بدست‌ها وبدن لاغروبلند خودمیداد گفت :

ـآ الاغ ! کتکت زدم ردنشدی، التماست‌کردم رد نشدی! فحشت دادم

بازم رد نشدی! ازمن دیگه کاری بر نمیاد ، رد میشی صاحب اختیاری! رد هم نمیشی صاحب اختیاری !

وقتی‌حرف کریم تمام شد مثل اینکه ناگهان بمبی بزمین خورد و انفجاری صورت‌گرفت زیرا یکمرتبه شاه‌که از چندقیقه قبل مستعدخنده بود بخنده درآمد وهمراهان نیز به پیروی از او اختیار از کفشان بدر رفت وقهقهه خنده‌را سردادند بطوری‌که ازصدای خنده آنها ولوله‌ای به پا شد وغوغائی برخاست. عده‌ای دست بدلشان‌گرفته بودند و درگوشه‌ای می‌خندیدند.

دراین میان تنها صاحب‌اختیار بود که ازشدت خشم لب بدندان می‌گزید وپای‌برزمین میکوفت .

ناصرالدین‌شاه درحالی‌که بادیدن‌وضع وحال‌صاحب اختیار برشدت خنده‌اش افزوده میشدروی باوکرد وگفت :

ـ صاحب اختیارازقرارمعلوم هنوزخرکریم را نعل‌نکرده‌ای ؟!

صاحب اختیار خوب میدانست که منظور شاه از ادای این جمله چیست، روی این اصل دیدگان ناراحتش‌را بسیمای متبسم شاه دوخت وبا لحن‌گرفته‌ای گفت:

ـ عمر و عزت حضرت شهریاری دراز باد ، قربان‌کریم دیگر چیزی برای من باقی نگذارد من‌پس از این با چه‌روئی در میان مردم ظاهرشوم ؟

ناصرالدین‌شاه گفت:

ـ سلیمان‌خان، تو نباید از کریم بخاطر یك‌حرف که مسلماً جزشوخی نبود مکدرشوی .

صاحب اختیار گفت :

ـ من از آن شهریار عادل ودادگستر تقاضا میکنم دستور بفرمایند از این ببعد کریم بامن یکی شوخی نکند .

ناصرالدین‌شاه باردیگر خنده‌ای کرد وگفت:

ـ شوخی کریم برای انبساط خاطرماست ومسلماً تو نمیخواهی و مایل نیستی این تنها وسیله تفریح نیزازما گرفته شود و خستگی کار روزانه بتنمان بماند ازاینها گذشته من نمیتوانم ونباید هم بتو قول بدهم که کریم دیگر باتو شوخی نکند !

صاحب اختیار گفت :

ـ قبله‌عالم ، پس تکلیف این چاکر درقبال کریم چیست؟

ناصرالدین شاه لبخند پرمعنائی زد وگفت :

ـ توباید اورا راضی کنی !

جواب ازاین روشن‌تر نمیشد ، ناصرالدین شاه بطور وضوح به صاحب اختیار می‌گفت :

باید سبیل کریم را چرب کنی تا دست ازسرت بردارد .

صاحب اختیار در حالیکه صورتش از خشم سیاه شده بود و لب بدندان می‌گزید سری در مقابل ناصرالدین شاه فرود آورد وگفت :

ـ اگر سلطان بفرمایند که جانم را در راه بقای سلطنت فدا کنم دریغ نخواهم کرد ولی دراین مورد بخصوص حتی دیناری هم بکریم نخواهم داد .

ناصرالدین‌شاه خنده‌ای کرد وگفت :

ـ محض خاطر تو من بکریم میگویم ، ولی تعهد نمی‌کنم که او

دیگر باشوخی نکند !

-۲-

کریم‌شیره‌ای علیرغم تأکید شاه تصمیم‌گرفت یکبار دیگر خدمت صاحب اختیار برسد واورا از اوج غرور و بی‌اعتنائی پائین بیاوردو آن چنانش‌سازدکه‌بمحض برخورد بااوخودبخود انعام لازم‌را بپردازد، اگرکریم موفق باین‌کار میشد سایردرباریان وبزرگان مملکت هم‌حساب‌کارخودشان را می‌کردند و درمی‌یافتند که کریم بجز سایر دلقك‌های درباری است .

روزی که شاه باتفاق ملتزمین رکاب از جمله (صاحب اختیار) از کاخ صاحبقرانیه نیاوران بشهر باز می‌گشت بین راه کریم شیره‌ای را دید که باخرکی لنگ وبیمار مشغول آمدن‌بود .

خرك لنگ دوقدم راه میرفت وسه‌باربزمین میخورد، همه با تعجب بکریم والاغش نگاه میکردند وباخود می‌گفتند :

کریم برای‌چه آمده وچرا زحمت این راه دور و دراز را برخود هموار ساخته است ؟!

صاحب‌اختیار بادیدن کریم شیره‌ای بیاد شوخی‌های قبلی اوافتادو باخشم تمام بسویش نگریست .

خرکریم قدرت راه رفتن‌نداشت ، چند قدم دیگر برداشت وناگهان بروی زمین درغلتید ودرهمان‌حال چشمان بی‌فروغش‌را بکریم دوخت وبا زبان بی‌زبانی باوگفت :

من دیگرقادر براه رفتن‌نیستم دست از سرم بردار .

کریم همانجا باقیافه افسرده بالای سرالاغش ایستاد تا شاه‌باورسید،

همراهان شاه نیز اجباراً متوقف شدند .

ناصرالدین‌شاه نگاهی بکریم وخرش انداخت وگفت :

ـ کریم، این‌چه مسخره‌بازی است‌که‌درآورده‌ای؟

کریم بامشاهده شاه تبسمی بلب‌آوردی وگفت :

ـ قبله عالم بسلامت باشد ، میخواستم با این خر بحضور برسم ، ولی همانطورکه ملاحظه می‌فرمائید وسط راه از پای درآمده، باز جای شکرش باقی است که مارا تااینجا هم رسانید ، خوب الحمدالله بآرزویم رسیدم وشمارا زیارت‌کردم .

کریم بعد ازادای این حرف روی به الاغ بینوا (که بروی زمین افتاده بود ونفس‌نفس میزد) کرد وگفت :

ـ آقا خره چه‌میگوئی ؟! اگر بامن به‌نیاوران میائی صاحب‌اختیاری! اگر همینجا حضور اعلیحضرت‌میمانی‌صاحب اختیاری ! اگر بطویله میروی صاحب اختیاری! اگرهم میمیری بجهنم خودت‌میدانی وصاحب‌اختیاری!....

کریم‌که ازسکوت خر ظاهراً عصبانی بنظرمیرسیدگفت:

ـ عجب‌خر نفهمیه !... آخه جواب بده ومرا راحت کن!... حرف نمیزنی ؟! باشه بازهم صاحب اختیاری !!

براثر این شوخی رجال زدند بزیرخنده ، ناصرالدین شاه نیز با وجود همهٔقول وقرارها واحترامی‌که‌برای صاحب اختیار قائل‌بودنتوانست ازخنده خودداری کند .

صاحب اختیار از شدت شرم سرخ شده بود و هاج وواج باین صحنه می‌نگریست ونمیدانست دیگر باین شوخی چه‌جواب بدهد .

-۳-

کریم شیره‌ای پشتکار عجیبی در گرفتن حق و حساب از آدم‌های خسیس و ناخن خشك داشت و تا پول لازم را ازشخص مورد نظر دریافت نمیکرد ازپای نمی‌نشست .

روی این اصل یك‌روز که صاحب اختیار جشن مفصلی در منزلش برپای کرده بود وعده زیادی از بزرگان و رجال مملکت را بآنجا دعوت نموده بود ، کریم پیرو تصمیمی سریع سوار خرش شد و بسوی خانه صاحب اختیار براه افتاد وهمانگونه که سوار بود بدرون منزل رفت و بدون ملاحظه ویا ترس خودرا تاپشت دراطاق پذیرائی رسانید ودرآنجا ازالاغ پیاده شد وافسارش را بدستگیره دربست وبعد توبره نسبتاً بزرگی را کههمراه آورده بود جلوی روی الاغ گذارد و تا نوکران صاحب اختیار آمدند بفهمند چه شده در اطاق را بازکرد وبدرون رفت ولی در را پشت خودنبست ، بقسمی‌که هیکل بزرگ وبدریخت خر اورا همه می‌توانستند ازداخل‌اطاق ببینند .

اطاق پذیرائی مملو از مهمان بود وخود صاحب اختیارنیز بالباس تمیزوریش‌های سفیددربالای اطاق نشسته بود وبا مهمان‌هاصحبت‌میکرد.

کریم دوقدمی پیش رفت وآنگاه سلام بلند بالائی‌کرد ، بطوری‌که همه مهمانان یك‌مرتبه متوجه حضور او شدند و حیرت‌زده باو والاغش نگریستند .

کریم از فرصت استفاده کرد و از همان نقطه که ایستاده بود روی خودرا بطرف الاغ‌کرد ودر مقابل چشمان متعجب حاضران خطاب

بحیوان گفت :

ـ آقاخره !.... اینجا هیچ‌فرقی باخانه خـــودت نداره !... خواهش میکنم رودربایستی را کنار بگذار و هرچی دلت میخواهد بخور !... جـــو بخوری صاحب اختیاری !... نخوری صاحب اختیار!... میخواهی وارداطاق بشی وکنار صاحب‌خونه بنشینی صاحب‌اختیاری !... میخواهی بطویله خودت هم برگردی صاحب‌اختیاری !..

ناگهان رنگ ازروی صاحب اختیار پرید وبا خجالت تمام‌سر بزیر افکند ، مهمان‌ها علیرغم سرزنش‌های بعدی صاحب‌خانه یکمرتبه زدنـد بزیرخنده وحتی عده‌ای دست بقهقهه برداشتند و حالا نخند کی بخند ، خنده تمسخرآمیز مهمان‌ها دیگر مزید برعلت شده بود وبیشتر صاحب اختیار را شرمنده میساخت .

کریم بادیدن آن‌وضع وحال معطل نشد و خرش را برداشت و زد بچاك محبت زیرا هوا پس بود واحتمال میرفت صاحب اختیار از دست‌او بخشم درآید وتلافی همه متلك‌هارا یکجا ازسر او درآورد .

پس ازرفتن مهمان‌ها صاحب‌اختیار یکی‌از نوکرانش‌را بدنبال کریم فرستاد، وقتی‌کریم آمد صاحب‌اختیار باوگفت :

ـ آخه مؤمن خدا این‌چه طرز شوخی‌کردن بامردم است ؟ تو که دیگرآبرو وحیثیتی برای من باقی نگذاشتی ! کی میخواهی دست از سر ما برداری ؟... الان نزدیك بیست ساله که با من شوخی میکنی و درهر فرصت مناسب یامناسبی‌که بدست آوردی جلوی شاه وبزرگان آبروی‌مرا بردی ؟ مگر من چه‌هیزم تری بتو فروخته‌ام‌که مستوجب این همه‌شماتت

وتمسخر وعذابم؟

کریم شیره‌ای که صاحب اختیار را نرم میدید، لبخندی زد و گفت:

ـقربان من تقصیری ندارم شما خودتان سرسختی می‌کنید.

پس ازاین گفتگوی مختصر صاحب اختیار باکریم از در آشتی در آمد ودستور داد فوراً کیسه‌ای پر از اشرفی باو دادند وازهمین‌جا بودکه کریم دیگر پاتوی کفش صاحب اختیار نکرد وجانب احترام اورا (که پیرمردی هشتاد ساله شده بود ومرد وطن‌پرستی بود) نگاه داشت.

چون مدتی ازاین جریان گذشت وکریم دیگر سر وقت صاحب‌ـاختیار نرفت عده‌ای که ازماجرای آخرین شوخی او اطلاع نداشتند با حیرت ازیکدیگر می‌پرسیدند.

ـ چطور دیگه صاحب اختیار ازکریم متلك نمیشنود؟

ـ لابد کریم تغییر رویه داده وصاحب اختیار را معاف‌کرده است.

ـ این‌هم بعید بنظر میرسد.

ـ آخه میدونی، صاحب اختیار کسی نیست که سبیل کریم را چرب‌کند.

ولی وقتی شنیدندکه صاحب اختیار(خرکریم رانعل)کرده‌استویك کیسه پول باو داده، همه از تعجب دهانشان بازماند وتا مدتی بشگفتی فرو شدند زیرا باآشنائی کاملی‌که بخلق و خوی صاحب اختیار داشتند تصورش را هم نمی‌کردند که این مرد لجباز ویك‌دنده چیزی بکریم‌بدهد ویا تسلیم متلك‌های اوشود.

شکست صاحب اختیار پیروزی بزرگی برای کریم شیره‌ای بود . (۱)

۱ـ بدنیست بدانید مرحوم سلیمان خان افشار ملقب به(صاحب اختیار) مردی غیرتمند ووطن پرست بود و در اواخر عمر یعنی در سن هشتاد سالگی بریاست کمیسیون حل اختلاف (که کارش بررسی ورفع اختلافات سرحدی‌بین ایران وروس بود) برگزیده شد .

سلیمان خان در این مأموریت حاضر نشد حتی با سفارش هـای شخص ناصرالدین‌شاه قسمتی از خاك ایران را که براثر اشتباه وزیر خارجه آنوقت (میرزا سعیدخان مؤتمن الملك) روی نقشه بروس ها واگذار شده بود از آن بیگانه بداند . سلیمان خان شجاعت را تا بدان پایه رسانید که باعصبانیت‌نقشه تحمیلی روسها را بزمین کـوبید و خطاب بـرئیس کمیسیون روس سرهنگ کاراوایف گفت :

ـ مردکه ! یك ساعت است باتـو حرف میزنم و میگویم ممکن نیست پانصد خانوار را بی‌مرتع ومزرع وبی‌نان وآب‌گذاشت شمامیگوئید خطسبزی که مؤتمن‌الملك روی نقشه‌کشیده اززیر دیوار لطف‌آباد میگذرد وآنجا سرحد خواهد شد ، گور پدر این خط سبز واین نقشه !

بالاخره هم براثر ایستادگی و شجاعت سلیمان خان دوباره لطف آباد بایران بازگشت ، ناصرالدین شاه وقتی فهمید خط سبز کـذائی باطل شده و بموجب نقشه‌جدید یك فرسخ‌ونیم طول وسه‌ربع فرسخ عرض‌بخاك ایران‌افزوده شده درحق صاحب اختیار واعضای کمیسیون مراحمی مبذول داشت .

«از **استاد حسین مسرور** بنقل از یادداشت‌های **ارفع‌الدوله**»

۹

کریم‌شیره‌ای
و آقای پیشنماز

گفتیم که کریم شیره‌ای نماز میخواند و بمسجد میرفت ، البته تا مدتی پشت سر امام جمعه داماد شاه نماز بجای می‌آورد و بعد از ماجرائی که در این کتاب ذکرش آمده است مسجد امام‌را ترك گفت و بجای دیگری رفت .

پیشنماز تازه‌ای که کریم انتخاب‌کرده بود مرد شکم‌گنده وچاق و چله‌ای بود .

یك روز پس‌از ختم نماز جماعت ، همه بلند شدند و در بیرون مسجد دست آقارا بوسیدند،کریم نیز که میدانیم ازهیچ‌فرصتی برای‌ابراز وجود وگفتن‌متلك نمی‌گذشت، مثل دیگران جلورفت .

پیشنماز بتصور اینکه او نیزهمانند سایرین قصد بوسیدن دستش‌را دارد انگشتان چاق وگوشتالویش‌را جلو برد تاکریم بتواند براحتی آن را ببوسد ، ولی‌کریم از بوسیدن دست آقا امتناع کرد و خطاب به او گفت :

ـ اجازه بفرمائید بنده بجای‌دست شکم‌مبارك را ببوسم !

همه ازاین حرف تعجب کردند وبانگاه‌های تند و تیزی بکریم نگریستند ، آقا نیز بحیرت فرو شد، تا یادم نرفته بگویم‌که تا بآن‌لحظه آقا وهواخواهانش کریم شیره‌ای را اصلاً نمیشناختند و تصور میکردند مردی است دهاتی‌که تازه بتهران‌آمده .

بالاخره یك‌نفر ازمیان جمع‌گفت :

ـ مؤمن این چه حرفیه که میزنی ؟... بوسیدن شکم چه معنی داره ؟!

دیگری‌گفت :

ـ منظورت ازاین‌حرف چیه ؟

سومی‌گفت :

ـ دست آقارا ببوس وقال‌رابکن .

درجواب، کریم شیره‌ای که نقش یك دهاتی ساده لوح را بازی میکرد گفت :

ـ آقایون من ۶۰ فرسنگ راه را طی کرده‌ام وآمده‌ام اینجا که فقط شکم آقا را ببوسم ... حالا شما میخواهید مرا از این فیض عظمی محروم کنید !

پیشنماز که در دل بسادگی این مرد غریب میخندید ابروها را در هم‌کشید وگفت :

ـ بوسیدن شکم دیگرچه صیغه‌ای است؟... نه اینکار گناه‌دارد.. من اجازه نمیدهم .

کریم‌که منتظر یك‌چنین حرفی‌بود گفت :

ـ مگر فراموش کرده‌اید که مرد عربی بتلافی ضربه‌ای کـه در مسافرتی از طرف حضرت محمد (ص) به‌پشتش وارد آمـده بود از پیغمبر خدا خواست بدنش را لخت کند تا او همان ضربه را بتن مبارك حضرت رسول بزند ؟

پیشنماز گفت :

ـ بخاطر دارم .

کریم شیره‌ای گفت :

.. وچون پیغمبر لخت‌شد مرد عرب از فرصت استفاده کـرد و پشت رسول ومهر نبوت را بوسید ... چطور این کار گناه نداشت ؟

پیشنماز که دیگر درمقابل منطق‌قوی کریم درمانده بود و میترسید با ادامه بحث بحسن شهرتش لطمه وارد آید بدون آنکه بداند ناشناس کیست وچه خوابی برایش دیده است جهت فیصله دادن بقضیه گفت :

ـخوب اشکالی ندارد، اما بشرطی که برای اولین وآخرین بار باشد واین عمل توسنت نشود .

کریم قول داد که او اولین وآخرین کسی خواهد بودکه شکم آقا را می‌بوسد ، بعد ازآقا تقاضا کرد شکمش را برهنه‌کند و چون پیشنماز چنین‌کرد کریم دعاکنان وذکرگویان (درمقابل چشمان حیرت زده‌کسانی که دور آندورا گرفته‌بودند) جلو رفت ودو دستش‌را روی شکم چاق و بر آمده وگوشتالوی اوگذارد وآنگاه (ماچی) صدادار از آن برداشت و در همان حال باصدای بلندگفت :

ـ ماشاءالله چی‌ساخته !...قربون این‌قبرستون مرغ و بوقلمون‌برم که هرچی توش میریزند باز صاحب مرده جا داره!... کی‌پیغمبر خدا اینهمه گوشت میخورد وآنقدر شکمش چربی داشت!... خدا

پدرتو نیامرزه ! این روا نیست که‌تو این‌چنین‌بخودت برسی وپیر مرد بینوائی ازگرسنگی پشت درمنزلات ازحال بره ... یك‌خورده هم‌بفکر اونا باش ، عبادت واقعی دستگیری ازضعفاست والابخدا این‌راهی که شماها میرید بترکستان است !!

وقتی سخن‌کریم باینجاکشید رنگ از روی آقا پرید وبدون‌ادای یك‌کلمه حرف راهی ازمیان جمعیت بازکردو تقریباً پا بفرار گذاشت ، ازآن روز ببعد هم دیکرکسی اورا توی‌مسجد ندید !

۱۰

کریم عسلی

مرحوم عبدالله مستوفی که درزمان ناصرالدین شاه میزیسته است درکتاب معروف خود بنام (شرح زندگانی من) وضع اجتماعی و اداری قاجاریه‌را بتفصیل مورد بحث قرار میدهدودرهمان کتاب ماجرای برخورد خودرا باکریم شیره‌ای وپ‍ـرش مختصراً بیان میکند که‌ما از نظر اصالت وصحت آن برخود لازم دانستیم عین‌مطلب راازز بان نویسنده نقل‌کنیم؛ تاشما خواننده عزیز ضمن‌خـواندن داستان‌هـای شیرین وکارهای عجیب (کریم‌شیره‌ای) باخود او وافراد خانواده‌اش‌هم بیشترآشنا شوید .

مستوفی می‌نویسد :

« نایب کریم در اعیاد بدیدن اعیان میرفت و برای اینکه عیدی را چرب‌ترکند قبلاً ازگلدان‌های نـرگس عمل آورده خود بـرای آنها میفرستاد .

روزی برای دیدن عید ما دو برادر بدیدن بـرادر زاده بیست سال بزرگترازخود (مرحوم غلامعلی مستوفی) رفته بودیم، دراین موقع شخصی با قبای راسته زری‌گلی کـه روی آن کلجه برگ

شکری بلند پوشیده بود از در وارد شد وسلام کرد .

از بر خورد و خطاب نایب کریم که از طرف صاحب‌خانه نسبت بتازه وارد شد دانستیم‌که کریم شیره‌ای است ، نایب کریم شربت وشیرینی خورد وبیرون رفت که عیدی معمولی را (محمد حسین بیك) پیشخدمت برادرزاده‌ام در راهرو باو بدهد .

(همینکه عیدی ازشاهی سفید وپول‌طلا تجاوز میکرد جنبه انعام داشته وباید بتوسط نوکردریافت شود).

سال بعد باز من بدیدن برادرزاده رفته بودم پسرچاق وسفید و گنده‌آبله روی‌کوتاه قدی بسن شانزده هفده ، با قبای کمر چین زری‌ارغوانی وسرداری ماهوت از دررسید وتعظیم غرائی‌کرد ، صاحب‌خانه اورا نشاند شربت وشیرینی خورد وبرخاست ، معلوم شد این پسرکریم شیره‌ای است که بعد از پدرش اسم کریم را با لقب عسلی برای خود اتخاذ کرده است .

ولی این پسرهوش وشعور وبذله‌گوئی‌پدررا نداشت یکی‌دوسالی هم‌گلدانهائی برای اعیان برد ولی کم‌کم هم‌پیاز نرگس گرانتر وهم عیدی‌های اعطائی سبکترشده کاربمزد ومایه میرسید ، کریم عسلی‌که مردم بکنایه باو سرکه‌ای لقب داده بودند این‌کاربی‌صرفه را کنارگذاشت ودنبال نقاره‌چی‌گری خود رفت» (۱)

✩✩✩

اینطورکه از یاد داشت‌های بالا برمیآید کریم‌شیره‌ای لااقل‌شصت سال زیسته وچهل‌سال تمام (اگرفرض کنیم بیست‌ساله وارد تهران شده

۱- کتاب شرح زندگی من

باشد) بلامنازع میدان بی‌رقیب لودگی ومسخره‌بازی‌دربار را تحت‌اختیار خویش داشته است وتاآخرین روزهای‌زندگی بدنبال روزی وتلاش‌معاش بوده وازآن همه انعام وپیشکشی چیزی نیندوخته و آنچه بدست آورده بین‌مردم گرسنه وبینوا تقسیم کرده است و همواره باشرافت و عزت نفس کامل‌زندگی‌را بسر آورده واز همه مهمتر اینکه نظیری برایش نبوده‌است واحتمالا هم‌همانندی نخواهد یافت .

☆☆☆

کریم عسلی و ناصرالدین شاه

بی‌مناسبت نیست لطیفه‌کوتاه زیر را که بخاطر (کریم‌عسلی) بوجود آمده است دراینجا ذکرکنیم :

کریم شیره‌ای که ازعلاقه ناصرالدین‌شاه نسبت به بچه‌ها با خبر بود یك‌روز دست‌کریم عسلی خودرا که درآن وقت بیش ازده سال نداشت گرفت وبدربار برد معلوم است‌هریك ازدرباریان که چشمش بدپسرکریم می‌افتاد جلو می‌آمد ودستی بسروگوشش می‌کشید ومی‌گفت : چه پسرك ملوسی داری‌کریم ، خدا بهت ببخشد ، چرا قبلا بدربار نمی‌آوردیش ؟ انشاءالله که او هم مثل خودت مرد بزرگی خواهد شد و جائی در قلب ناصرالدین شاه ومقامی در دربار برای‌خود بدست‌خواهد آورد .

کریم ازهمه تشکر میکرد و تامدتی بهر گوشهٔ کاخ سلطنتی که میرفت پسرش‌را هم به‌دنبال خود میبرد ، تااینکه خبر دادند ناصرالدین‌شاه وارد میشود، لحظه‌ای بعد شاه بمیان مدعوین‌آمد . درباریان‌همگی، با احترام جلویش‌صف‌کشیدند وهنگامی‌که شاه ازمقابلشان میگذشت هر کدام تعظیم غرائی نمودند .

ناصرالدین‌شاه بایک یك آنها دست‌داد واحوالپرسی کرد وازکار- های مملکت‌پرسش‌نمود، وقتی بکریم‌رسیدوچشمش به‌پسر اوافتادلبخندی زد وگفت :

- این‌آقا دیگر کیست ودر دربار چه‌می‌کند ؟ ما ، ایشان را بجا نمیآوریم ؟!

بعد باشوخی وخنده اضافه‌کرد .

- حتماً سفیر تازه‌ای است‌که برای تقدیم استوار نـامه‌اش شرفیاب شده است!.

حضار خنده‌کنان بعرض‌شاه رسانیدندکه: ایشان آقازاده کریم‌خان میباشند .

ناصرالدین‌شاه خوشحال وخندان ازدلقك خودپرسید :

- کریم این‌پسر مال تواست ؟

کریم‌شیره‌ای تعظیمی‌کرد وگفت :

-نوکر درگاه وغلام شماست.

ناصرالدین شاه‌گفت :

- تابحال‌اورا ندیده بود ؟؟

کریم شیره‌ای گفت :

- اعلیحضرتا ، مادرش مانع ازآن میشدکه اورا بدربار بیاورم ، چون میگوید بچه است وشیطنت میکند .

ناصرالدین‌شاه نگاه‌خیره‌ای بروی پسرك کرد وگفت :

-کریم پسرت درست مثل‌خود پدرسوخته‌ات شده است!

حضار براثر شنیدن لطیفه شاه خندیدند ، کریم شیره‌ای بلافاصله

تعظیمی کرد وبدون ترس و واهمه گفت :

- نظر باینکه فقرا همهٔ کارهایشان‌را خودشان میکنند بچه ایشان هم به خودشان میرود !

ناصرالدین شاه پس ازشنیدن متلك عمیق کریم نگاه ممتدی بروی او انداخت وآنگاه یکمرتبه بخنده درآمد، بدنبال او حاضران‌در مجلس هم خندیدند .

در پایان‌کار ناصرالدین شاه انعام قابل توجهی به‌پسر کریم‌شیره‌ای داد واورا همراه پدرش بادلی خوش‌روانه خانه ساخت .(۱)

۱ـ داستان زیر راهم ازدلقك سلطان محمود غزنوی بشنوید :

«دلقك‌را حقتعالی فرزندی داد ، سلطان ازاو پرسید که نوزاد ازچه جنس است؟

گفت : ازچه جنس میخواستید باشد ازفقیران چه‌آید غیر ازپسری یا دختری .

سلطان گفت : مردك میگوئی از فقیران پسری یا دختری آید مگر از بزرگان چه‌آید ؟!

دلقك گفت :

ظالمی، ناسازگاری، بدفعلی، خانه‌براندازی، فاسقی ، بدکرداری ، فاجری،ستمکاری، پلیدی، شقاوت‌آثاری، خونریزی، ناهنجاری!!

سلطان گفت: کافی است دیگر حرف‌نزن خفه‌شو !

(کتاب‌هزار ویك‌حکایت‌اعلم‌الدوله)

۱۱

کریم شیره‌ای

و شیخ ابوتراب هراتی

ناصرالدین‌شاه گذشته ازسایر خصوصیاتش پادشاهی مغرور و خود خواه بود وبقول معروف چشم نداشت موجودی را از خود بالاتر ببیند و اگرکسی جرأت‌میکرد درمقابلش عرض وجود کند بهرشکلی بود اورا از سر راه خویش دور میساخت وشاید بسبب‌همین خصلتش بودکه عده‌ای‌جاه طلب وفرومایه حکم عزل وبعدقتل امیرکبیر را ازاو گرفتند .

درآن زمان روحانی بانفوذی باسم (شیخ ابوتراب هراتی) بود که در عزاداری‌های ناصرالدین‌شاه وزنان‌حرم‌او بمنبر میرفت وروضه‌میخواند وموعظه می‌کرد وگاهی درمیان نوکران خاص سلطان حضور می‌یافت و حرف‌های گنده میزد ودرسیاست دخالت‌می‌کرد بطوری‌که ناصرالدین‌شاه را ناراحت میساخت .

ناصرالدین‌شاه درعین خودخواهی و خودرائی پادشاهی مردم دارو

محافظه کاربود، باین سبب نمیخواست شخصاً باشیخ ابـوتراب که ضمناً طرفداران چندی هم داشت دربیفتد ویاشیخ را کوچکتر ازآن میدانست که زحمت اذیت اورا خودبدوش بکشد.

ناصرالدین شاه مدتی فکرکردکه چگونه شیخ پر رو و ناقلا را ازمیدان درببرد، تا اینکه بیادکریم شیره‌ای افتاد، لبخندی زدوبا خود گفت: بهترین‌کسی‌که همپایه شیخ است ومیتواند دمار از روزگار او در بیاورد کریم است وبس!

پیرو این فکریك‌روز محرمانه‌کریم‌شیره‌ای راپیش‌خواند وجریان را برایش تعریف‌کرد واز او خواست که شیخ پرمدعا و فضول‌را جـلوی درباریان وبزرگان شرمسار وباصطلاح امروزی خیط کند، کریم که‌مرده این قبیل‌کارها بود وبا پشت‌گرمی به‌ناصرالدین شاه دل آن را داشت که با تمام درباریان درافتد بدون اندك تفکری موافقت خود را اعلام‌داشتو آماده‌کار شد.

✡✡✡

چند روز بعدکه همهٔ نوکران وعده‌ای ازبزرگان در دربار جمع بودند وشیخ میدانی بدست آورده بود وبرایشان از هـرطرف داد سخن میداد یك‌مرتبه کریم واردشد وخودرا بجمع رسانید و بـدون مقدمه در مقابل حضار وناصرالدین‌شاه روی بشیخ کرد وپرسید.

ـ آقاشیخ آیا راست است‌که اگر بدن انسان احتیاط داشته باشد نماز را باطل میکند؟

شیخ که ابتدا متوجه منظور اصلی کـریم شیره‌ای نشده بـود در

جواب اوگفت:

ـ البته .

کریم پرسید .

ـ حال اگر درحین نماز اتفاقاً متوجه شوم که فرضاً انگشتم احتیاط دارد وآلوده است چه‌کار باید بکنم ؟

شیخ که مردی حراف وجسور بود ناگهان پی بمقصودکریم برد و بلافاصله درجوابش گفت :

ـ اینکه اشکالی ندارد مؤمن ، در شرع اسلام داخل دهان (کر) است ، دریك چنین مواقعی میتوانید انگشت‌را بدهان فروکنید و مطمئن باشیدکه پاك میشود !

ناصرالدین شاه ازاین حاضر جوابی شیخ بی‌اختیار بخنده افتاد ، حاضران نیز اختیار ازکف دادند وبشدت بریش‌کریم خندیدند ، کریم شیره‌ای برای اولین بار در تاریخ زندگی خویش شرمنده شد ولی اوکسی نبودکه بارمتلك‌کسی را برای مدت مدیدی بدل‌بکشد .

✩✩✩

چند روزی ازاین ماجرا گذشت و تصادفاً الاغ‌کریم شیره‌ای که‌در تاریخ اسمش زیادآمده است ودر داستان (صاحب اختیار) گفتیم که‌حالش خوب نبود سقط شد واین خبر دلگدازوتأثر انگیز ! یك‌مرتبه درتهران پخش‌شد ودهان بدهان بگوش شیخ‌ابوتراب رسید .

شیخ که ازشوخی چندی‌قبل خود نسبت بکریم نادم بود تصمیم

گرفت بهر ترتیبی که شده رنجش خاطر دلقك دربار را جبران کند (چون شیخ از آن می‌ترسید که کریم درصدد تلافی برآید و آبرو وحیثیت چندین ساله‌اش را ناگهان درمیان جمعی بباد دهد) ازطرفی بمنظور تفریح با جمعی ازطلاب وشاگردان خود بخانه کریم که در پامنار بود رفت ودر را کوبید واز همانجا پرسید : آیا حاج کریم‌خان در منزل تشریف‌دارند ؟

پیشخدمت منزل نیز ازداخل خانه سئوال کرد :

ـ چکار دارید ؟

شیخ ابوتراب گفت :

ـ مابرای عرض تسلیت آمده‌ایم !

پیشخدمت پوزخندی‌زد وخودرا بکریم که درمیان عده‌ای محصور شده بود رسانید وگفت:

ـ آقای شیخ ابوتراب‌وعده‌ای ازطلاب آمده‌اندومیگویند شنیده‌ایم الاغ کریم‌خان مرده است ازاین‌جهت برای عرض تسلیت شرفیاب‌شده‌ایم، حالاچه جوابی بآن‌ها بدهم؟.

کریم که خاطره حرف چند روز قبل شیخ‌را فراموش نکرده بود و هنوز منظره خنده استهزاآمیز ناصرالدین‌شاه واطرافیان اورا جلوی‌چشم داشت به‌پیشخدمت دستور دادفوری درمنزل‌را بگشاید وشیخ‌وهمراهانش را باکمال احترام واردمنزل نماید !

آنهاکه قبل از شیخ وطلاب بمنزل کریم آمده بودند ازاین‌سخن بحیرت فرو شدند وبا خود گفتند : یعنی کریم متلك شیخ‌را فراموش کرده واورا بخشیده است ؟!.

مهمان‌های کریم در این فکربودند که‌شیخ وهمراهانش پا بدرون

خانه‌گذاردند، کریم بمحض‌دیدن آنها ناگهان با صدای بلندی کـه همهٔ مهمانانش شنیدند فریاد زد :

- آهای پسر برو جو وعلوفه درآخور بریز واصطبل‌را آماده‌کن‌چون رفقای الاغ برای جاخالی باد وتسلیت‌گوئی آمده‌اند !!

وچون پیشخدمت هاج و واج بدلقك دربـار می‌نگریست کریم چشم غره‌ای باو رفت وگفت :

-چرا ایستاده‌ای‌ومرا نگاه می‌کنی ، آقایان راهرچه زودتر بطویله هدایت‌کن !.

شیخ ابوتراب که انتظار شنیدن این حرف را نـداشت آن چنان خجالت‌کشیدکه شرمسار عبایش را بروی صورت گرفت و از خانه فـرار کرد ، درحالی که خنده دیوانه‌وار مدعوین و کسانی که پیش پای شیخ بدیدن‌کریم آمده بودند بدرقه راهش‌بود .

مهمانان کریم‌تا مدتی بعد از رفتن شیخ و طـلاب همچنان می - خندیدند وبخاطر شنیدن یك چنان‌متلکی بکریم‌آفرین‌ها می‌گفتند.

ناصرالدین‌شاه پس ازشنیدن این خبر،کریم رااحضارکردتاجریان را از زبان خود اوبشنود ، کریم نیز مـوضوع مهمانی آن روز و آمدن شیخ وگفتن متلك باو وهمراهانش را آنطور که شرح دادیم بـه‌عـرض رسانید .

ناصرالدین‌شاه ازلطیفه‌دلقك خود ومتلکی‌که بشیخ گفته بودسخت بخنده افتاد وانعام خوبی‌بکریم داد وباوتوصیه کرد هرچه زودتر الاغـی دیگر بخرد وبجای‌آن مرحوم سوارش شود.

از آن تاریخ ببعد شیخ سعی کرد کمتر در میان مردم ظاهر شود و بندرت پای بدربار گذارد، مردك بینوا پس از آن شوخی آنچنان از کریم میترسید که هروقت وارد مجلسی میشد که کریم در آن بود فوراً آنجا را ترك می‌گفت ویا راهش را کج میکرد ومیگذشت تا با دلقك متلك‌گوی دربار مواجه نگردد ویا گاهی که همچون‌گذشته عده‌ای را بدور خویش گردآورده‌بود وبرایشان سخن می‌گفت؛ بمحض شنیدن خبر ورود کریم بی اختیار ازجای‌می‌جست ودور میشد، شیخ‌ابوتراب باهمهٔ پر روئی وحرافی خویش،جلوی کریم شیره‌ای لنگ انداخته بود.

اینجاست که باید گفت: کریم بامتلك‌های خود سنگ‌پای‌قزوین‌را هم از رو می‌برد!

۱۲

کریم‌شیره‌ای
جلوی حاج ملاعلی کنی میرقصد!

یك‌بار دیگر عید نوروز فرا رسیده بود و تهران غرق در شادی و نشاط بود ومردم باخوشحالی بدید وبازدید یکدیگر می‌شتافتند.

کریم شیره‌ای باغوای تنی چند ازبزرگان (که ازهیچ کاری جهت ازمیدان بدربردن اوفروگذار نمی‌کردند) در حالی‌که عبائی بدور خود پیچیده بود بسراغ ملاعلی‌کنی رفت .(۱)

---

۱ ـ محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه می‌نویسد :

«حاج‌ملاعلی‌کنی یکی ازعظماء علما اسلام بود واهل‌دیوان وی‌را رئیس المجتهدین می‌نوشتند اشتهار و اعتبار این‌بزرگوار دردین ودولت وملك وملت باعلی درجه‌کمال بود و(صیت) بزرگی و عظمت شأنش از آسیابسایرقسمتهای کره ارض‌نیز رفته وهمه‌جا رافرو کوفته بود .

احترام واکرامی که این پادشاه [منظور ناصرالدین شاه است] ایده‌الله باین عالم عامل و فقیه کامل می‌فرمود کمتری از مجتهدین را نصیب‌افتاد».

(کتاب مآثروالاثار)

ملاعلی‌کنی آن روز از زیارت باز میگشت و بمنزل میرفت ، بدنبال او ده‌ها نفر ازمردم کوچه‌وبازار واز محترمین شهر ومریدانش دیده میشدند .

کریم نزدیکی‌های بازارچه سرپولك که منزل کنی در آنجا قرار داشت جلوی‌آقارا گرفت وگفت :

ـ حضرت حجة‌الاسلام بنده چندتا سئوال داشتم.

ملاعلی‌کنی بناچار ایستاد وگفت:

ـ بپرس فرزند .

کریم قیافه مردساده لوحی‌را بخودگرفت وگفت:

ـ میخواستم بدونم‌که آیا دست‌زدن بپوست‌گاو و گوسفند از نظر دین اسلام حرام‌است یاحلال؟!

ملاعلی‌کنی ازاین سئوال بیجایکه‌ای خورد وبسادگی در جواب کریم‌گفت :

ـ حلال است.

کریم‌پرسید .

ـ تراشیدن وبکاربردن چوب‌چطور ؟

ملاعلی‌کنی گفت : ،

ـ مشروط براینکه از آن بعنوان آلت قمار استفاده نشود حلال است .

کریم پرسید.

ـ سیم‌چطور ؟

ملاعلی‌کنی‌گفت:

ـ حلال است.

کریم پرسید .

ـ آیا صحبت کردن از کبوتر و ماهی و آهو وگل وبارون حلال است یاحرام ؟

ملاعلی کنی درحالیکه ازاین سئوالات بی‌معنی و مهمل‌که حماقت سئوال‌کننده‌را میرسانید بحیرت‌فرو رفته بود جواب داد .

ـ ازنظر شرع اسلام اشکالی دراین مورد نمی‌بینم .

کریم پرسید .

ـ ببینم ....اگرکسی شعری درباره معشوقش‌بگوید وآنرابخواند آیا مرتکب گناه شده است .

ملاعلی کنی‌گفت :

ـ اگربا اینکار ضرری‌بکسی‌نرسد وشعر مستهجن نباشدگناهی‌نکرده است، ولی منظورت ازاین سؤال‌ها چیست؟

کریم‌گفت:

ـ الان می‌فهمید که منظور من‌چیست !

کریم بعد ازگفتن این‌حرف ناگهان چرخی بدور خودزد و با یك حرکت سریع جمعیت‌را بعقب راند وباندازه یك‌میدان برای‌خود جا باز کرد وآنوقت عبارا بدور افکند واز زیرآن یك‌کمانچه ویك‌دایره زنگی (که بانخی‌بلباسش متصل‌بود) بیرون‌آورد ودرمقابل حیرت وتعجب ازحد فزون مجتهد معروف (ومردمی که لزسر وکول‌هم بالا میرفتند تا این مرد ازجان‌گذشته راکه جرأت ورزیده بود مرتکب‌چنان جسارتی‌شودببینند) مشغول زدن ورقصیدن شد وهمراه این‌کار باصدای خوشی‌که داشت شعری

را باین مضمون‌خواند:

دیشب که بارون اومد یارم لب بوم اومد
رفتم لبش ببوسم نازك بود و خون اومد
خونش چکید توباغچه یه دسته گل در اومد
رفتم گلش بچینم پر پر شد و هوا رفت
رفتم پر پر بگیرم آهو شد وصحرا رفت
رفتم آهو بگیرم کفتر شد و هوا رفت
رفتم کفتر بگیرم ماهی شد و دریا رفت
رفتم ماهی بگیرم ستاره‌شدوبآسمونارفت

مردم ازدیدن حرکات موزون‌وشنیدن صدای‌گرم‌کریم شادومسرور شده بودند وبدون پروا ازملاعلی کنی‌همراه اودست میزدند و پایکوبی می‌کردند.

حاج ملاعلی‌کنی که‌این وضع‌را دید باعصبانیت جمعیت‌را امر به سکوت نمود وروی بکریم‌کرد وگفت:

این چه حرکاتی است که جلوی من میکنی مگر از خدا نمی‌ترسی؟

کریم خوب میدانست‌که یك اشاره ملاعلی‌کنی کافی بود تا عده‌ای ازخشکه مقدس‌هائی‌که همراهش آمده بودند اورا نیست و نابود کنند روی این اصل‌دست ازساز وآواز کشید وجلو آمد و با فروتنی خاصی گفت:

ـ قربان خودتان فرمودید که‌بکار بردن چوب و پوست‌وسیم؛حرام نیست‌وسرودن شعر وخواندن آنهم گناه شمرده نمیشود! منهم با

همین وسائلی که‌حرام نبودند خواندم ورقصیدم، بعلاوه الان‌ایام عید است ومردم احتیاج بسازوضرب وشادی ونشاط دارند و من نیزعامل وبوجود آورنده این‌شادی ونشاطم ، حالا که شما اجازه خواندن ورقصیدن را نمی‌دهید بنده‌هم دست میکشم !

کنی که ازشهامت‌کریم خوشش آمده بود لبخند زنان پرسید .

ـ شغلت‌چیه مرد ؟

کریم‌گفت:

ـ مسخره دورگردی هستم‌که باشیرین کاری و آواز و ضرب خودم مردم‌را جلب میکنم وازاین‌راه هم‌شکم اهل وعیالم‌راسیرمیکنم وهم‌زنگ غم واندوه‌را ازدل‌ها میزدایم .

ملاعلی‌کنی باشنیدن این‌حرف آهسته‌گفت:

ـ گرچه‌نمی‌توان آنرا کارنامید ولی‌خوب، بهرصورت‌شرافتمندانه است ؛ موفق باشی !

بعد دستور داد همراهانش هرکدام مبلغی بکریم پرداختند وسپس راهش را گرفت و رفت ، بدین ترتیب کریم مبلغ قابل ملاحظه‌ای کاسب شد و تا حدی مجتهد عبوس وخشك شهر خودرا هم به نشاط درآورد .

بعداز رفتن ملاعلی‌کنی،مردم‌گردکریم شیره‌ای‌را گرفتند وتامدتی همچنان ازشهامت وجسارتش صحبت‌ها کردند .

۱۳

کریم‌شیره‌ای

و شاهزاده اکبرمیرزا

ناصرالدین‌شاه به‌اسب و اسب سواری فوق‌العاده علاقه‌داشت و هروقت فرصتی می‌یافت با زن محبوبش جیران دوش بدوش اسب میتاخت و یا دستور بر پاکردن مسابقه‌های اسبدوانی را صادرمی‌کرد . (۱)

۱ـ مسابقه‌های اسبدوانی ابتدا در باغ شاه انجام‌می‌گرفت و بعد درصحرای دوشان تپه معمول گردید، چند روز قبل از اسبدوانی ، شاه بدوشان تپه میرفت وازنزدیك شاهد فعالیت مسؤلان برگزاری مسابقه میشد و در ضمن دستوراتی بآنها میداد .

از دروازه شهرخیابانی مستقیم تا باغ دوشان تپه کشیده شده بودکه عمارت روی تپه درست بمحاذات آن قرارداشت ، دردوطرف خیابان مزبور را درخت‌های ارغوان و گل‌زرد و گل‌سرخ و یاس زرد وچند نوع درخت دیگر کاشته بودند بطوری که درموسم گل، اسبدوانی منظری بس فرح‌انگیز ودلگشا

بقیه پاورقی درصفحه بعد

بسبب این علاقه بود که اغلب شاهزادگان آن عصر و فرزندان ایشان باسب سواری توجه نشان میدادند و پاره‌ای از آنها در این راه مهارتی بسزا یافته بودند و مورد توجه شاه قرار داشتند.

از طرفی سعی و اهتمامی‌که ناصرالدین‌شاه در برگزاری و اجرای مسابقه‌ها از خود نشان میداد سبب شده بود عده‌ای از شاهزادگان، خود بخرید اسب همت‌گمارند ودر نگاهداری وتربیت آنها بکوشند و فرزندان خویش را هم در این راه واردکنند و راه و رسم سوارکاری را بایشان بیاموزند.

موضوع تازه ماهم از اسب و اسب‌سواری سرچشمه می‌گیرد.

شاهزاده (جهانگیرمیرزا معظم‌الدوله) برادر ناصرالدین‌شاه، یکی از رجال ثروتمند و مقتدر دوره ناصری بشمار میرفت و درعین‌حال برای خود شخصیتی بود.

این مرد با آن خصوصیات باسب سواری علاقه زیادی داشت و اسبهای بسیاری درطویله خویش می‌پروراند ومبالغ هنگفتی در راه‌خرید آن‌ها مصرف میکرد یکبار نیز دوازده هزار تومان یکجا به مهتر خود سپرد و او را همراه عربی برای‌خرید اسب روانه بیابان‌های عربستان

بقیه پاورقی ازصفحه قبل:

داشت. روزمسابقه،مراسم اسبدوانی درمقابل هزاران نفرکه ازشهر بدوشان‌تپه آمده بودند با شکوه هرچه تمامتر برگزار می‌گردید و در پایان چابك سوارانی‌که اسبهایشان برنده شده بود جایزه خود را از دست شاه دریافت میداشتند.

کرد. (۱)

طبعاً این علاقه به‌پسرش اکبرمیرزاهم سرایت کرده بود، اکبرمیرزا فرزند معظم‌الدوله با وجود صغرسن سر نترسی داشت و باقتضای جوانی روی اسب کارهای حیرت‌انگیزی می‌کرد بطوری‌که بیننده را بوحشت می‌انداخت.

معظم‌الدوله با وجود همه قدرت و صلابتی‌که در موقع برخورد با افراد از خود ظاهر میساخت نتوانسته بود او را از اینکار بازدارد، چون چندی بدینسان گذشت خبر کارهای اعجاب آور اکبرمیرزا بگوش ناصرالدین شاه رسید.

دریکی از روزها‌که صدراعظم و جمعی از رجال ومقربان درگاه افتخار حضورداشتند شاه نسبت به معظم‌الدوله توجه والتفات‌خاصی‌مبذول داشت و از خانواده او و فرزندش احوالپرسی‌کرد بطوری‌که این تفقد و عنایت توجه همگان را بخود جلب‌کرد و سبب ایجاد حسادت درعده‌ای گشت.

درآن روز همه ساکت ایستاده بودند و بمکالمه ناصرالدین‌شاه و معظم‌الدوله‌گوش می‌کردند، شاه از معظم‌الدوله پرسید.

ـ شنیده‌ام پسرت‌اکبرمیرزادراسب‌سواری‌کارهای‌خطرناکی‌میکند؟

معظم‌الدوله با تأسف سری تکان داد وگفت:

ـ بله قبله عالم، صحیح بعرضتان رسانیده‌اند.

ناصرالدین‌شاه گفت:

---

۱ ـ رجوع شود به داستان کریم شیره‌ای ومعظم‌الدوله.

ـ این کارها برای اکبرمیرزا که خیلی جوان و بی تجربه است خطر جانی دارد .

معظم‌الدوله با فروتنی گفت :

ـ همینطور است که اعلیحضرت می‌فرمایند .

ناصرالدین‌شاه گفت :

ـ قبل از هر پیش آمـدی او را نصیحت کن تا دست از این کار بردارد .

معظم‌الدوله گفت :

ـ پسرم میگوید که در کشورهای پیشرفته افرادی پیدا میشوند که در سیرك‌ها از این عملیات بدترش را روی اسب‌های بدون زین و لگام و در حال حرکت انجام میدهند .

ناصرالدین‌شاه گفت :

ـ البته ما هم شنیده و دیده‌ایم ولی افرادی که این کارها را روی اسب میکنند شغلشان اینست و سال‌ها تمرین کرده‌اند ومهارت دارند .

معظم‌الدوله گفت :

ـ این بچه نصیحت‌پذیر نیست .

ناصرالدین‌شاه گفت :

ـ عقل حکم میکند که هرچه زودتر او را از این کار بازداری .

معظم‌الدوله پرسید .

ـ بچه نحو قربان ؟

ناصرالدین‌شاه گفت :

ـ بنظرما اگر اسب‌ها را از دسترس اودورکنی امکان دارد ازفکر سواری منصرف شود .

معظم‌الدوله گفت :

ـ قربان خاك پایت‌گردم چندین بار این فکررا در مورد او اجرا کردم ولی باز با بدست‌آوردن اسب‌تازه‌ای‌کارهای سابقش را تکرارکرد ، اکبرمیرزا طفل شیطانی است و همه فامیل دوستش دارند و نمی‌توانند تقاضایش را در مورد اسب نادیده بگیرند روی این اصل علیرغم همهٔ تاکیدهای من هرجور شده اسبی در اختیارش میگذارند .

ناصرالدین‌شاه گفت :

ـ یکبار اکبرمیرزا را جداً بخواه و پدرانه نصیحتش‌کن بلکه متنبه‌گردد و بجوانی خود لااقل رحمت آورد اگر باین ترتیب سر براه نشد او را نزد من بیاور .

معظم‌الدوله‌که واقعاً از دست اکبرمیرزا بتنگ‌آمده‌بود باناراحتی درجواب شاه‌گفت :

ـ قربان بچه‌های این دوره بحرف‌های پدرانشان گوش نمیدهند آنها ما پیرمردها را احمق میدانند و خود را عقل‌کل بحساب میآورند!.

کریم‌شیره‌ای‌که درجمع بود و مثل دیگران با دقت بمکالمه شاه و معظم‌الدوله‌گوش میکرد و (پی‌فرصتی میگشت تا چیزی ازاین شاهزاده ثروتمند وبا نفوذدریابد و متلکی بگوید) دراین لحظه ازموقعیت استفاده کرد و در حالی‌که چشمانش را باز میکرد و قیافه تعجب‌آمیزی بخود گرفته بود چندین مرتبه بصدای بلندگفت :

ـعجب، عجب، عجب ؟

ناصرالدین‌شاه روی بکریم‌کرد و پرسید .

کریم ازچه چیز تعجب‌کردی ؟

همهٔ چشم‌ها متوجه‌کریم شد حاضران فهمیدندکه‌کریم قصد شوخی دارد،کریم شیره‌ای وقتی مجلس ومجلسیان را آماده شنیدن حرف خود دید تعظیمی‌کرد وگفت :

ـ تعجب من ازهوش و ذکاوت حضرت والاکبر میرزا است معلوم میشود این بچه خیلی چیزفهم است !

از این لطیفه عمیق و مناسب صدای قهقهه شاه و حضار بآسمان رفت و حتی خود معظم‌الدوله نیز بخنده افتاد ولی دردل هزاران بدوبیراه نثار کریم بینوا کرد زیرا برای چندمین بار بود که کریم با او شوخی میکرد .

۱۴

شیشکی

کریم‌شیره‌ای!

یك روز عصر ناصرالدین‌شاه بزمـی خصوصی تشکیل داده بـود و جمعی از نزدیك‌ترین دربار‌یـان خود را هم بدور هم گـرد آورده بود کریم‌شیره‌ای نیز که‌گل سرسبد وچاشنی این قبیل‌مجالس بود درمیان‌آنها دیده میشد .

چون مدتی بصحبت‌گذشت ناصرالدین‌شاه‌روی بمجلسیان‌کرد و گفت:

ـ هرکس امروز بتواند با تقلید از صدای حیوانات مـا را بیشتر بخنداند جایزه‌ای شایان دریافت خواهد داشت !

حاضران ازاین حرف شاه حسن‌استقبال‌کردند و بدون‌رودربایستی و ملاحظه هرکدام بنوبه خود صدای یکـی از حیوانـات را از حنجره خارج ساختند مثلاً یك نفر معومعوی‌گربه را تقلیدکرد و دیگری‌صدای گاو را درآورد و سومی خروس شد وچهارمی عوعوسگ را براه‌انداخت

و پنجمی شیهه اسب را سرداد بطوریکه در خاتمه، شاه غرق در خنده و نشاط شد، بقیه هم از خیر جایزه گذشتند و معذرت خواستند .

وقتی کار آن‌ها بسر رسید ناصرالدین‌شاه روی بکریم کرد و گفت :

ـ خوب کریم تو چه‌کاری بلدی و چه صدائی را میتوانی تقلیدکنی ؟

کریم گفت :

ـ من از عهده این کارها برنمیآیم چون از تیره حیوانات نیستم !

شاه و حضار ازاین حرف اوخندیدند، دراین وقت یکی ازمقربان بشاه گفت :

ـ اعلیحضرتا اینطور که شنیده‌ام کریم، شیشکی خوبی میبندد !

ناصرالدین‌شاه پرسید .

ـ شیشکی دیگر چیست ؟

بعرض رسانیدند :

ـ دست‌ها را بدور دهان حلقه میکند و ناگهان صدائی عجیب و غریب ازآن بیرون میدهد !

ناصرالدین‌شاه تبسمی بلب آورد و ازکریم پرسید .

ـ ها ... کریم اینها چه میگویند ؟

کریم اندکی جا بجا شد و گفت :

ـ صحیح بعرضتان رسانیده‌اند .

یکی از مقربان خطاب بکریم گفت :

ـ حال کریم‌خان یکـی از آن خوب خوباشو بـرای اعلیحضرت چاق‌کن !

کریم شیره‌ای بشاه نگریست ، ناصرالدین‌شاه گفت :

ـ معطل چه هستی؟

کریم گفت :

ـ الان موقعش نیست .

ناصرالدین‌شاه ابرو درهم کشید و گفت :

ـ موقعش نیست یعنی چه ؟ مگر این آقایان نبودند که هرکدام صدائی را تقلید کردند ؟

کریم گستاخانه در پاسخ ناصرالدین‌شاه گفت :

ـ اصرار نکنید فعلاً جاش نیست بموقع خودم خبرتون میکنم !

ناصرالدین شاه که از سرسختی کریم کم‌کم داشت ناراحت میشد گفت :

مردیکه مگر عقلت را ازدست داده‌ای ؟.... میدانی طرف تو کیست؟

کریم لبخندی زد و گفت :

ـ اختیار دارید قربان ، کیه که شما را نشناسه ، شما مثل گاو پیشونی سفیدید !

حاضران در مجلس خواستند بخندند ولی جرأت نکردند ، ناصرالدین‌شاه که از متلك کریم دلخور بنظر میرسید بتندی گفت :

ـ بتو امر میکنم کاری راکه بعهده‌ات محول کرده‌اند انجام بده !

کریم خیلی خونسرد شانه‌هایش را بالا انداخت و چیزی نگفت ، دیگر صبر ناصرالدین‌شاه تمام شده بود روی این اصل با نهایت تغیر بکریم گفت :

ـ پدر سوخته حالا دیگر کارت بجائی رسیده که امر ما را اطاعت نمی‌کنی ؟

کریم سری تکان داد و با لحن کاملاً مسخره‌ای گفت :

ـ آقای محترم مگر نشنیده‌اید که گفته‌اند هرسخن جائی وهر نکته مقامی دارد ! .

از این همه بی‌قیدی ، ناصرالدین‌شاه بخشم فرو شد و درحالی که لبهای خود را می‌جوید بسوی دیگر نگریست ، حاضران که بر اثر عمل کریم ناراحت بنظر میرسیدند باوگفتند :

ـ کریم از خر شیطون بیا پائین .

ـ تو بیخود داری برای ما و خودت دردسر درست میکنی .

ـ بیش از این اعلیحضرت را معطل نکن .

ـ ببین چطور عیش امشب ما را بهم زدی .

ناصرالدین‌شاه با تنگ حوصلگی بر سر بزم نشینان فریاد زد :

ـ ساکت باشید .

حاشیه‌نشینان دربار با دیدن سیمای خشمگین شاه وشنیدن تحکم اوساکت وآرام سرجایشان قرارگرفتند و با ترس ولرز بکریم نگریستند، بار دیگر ناصرالدین شاه روی بکریم‌کرد وگفت :

ـ یك راه بیشتر برای تو باقی نمانده یا امر مرا اطاعت می‌کنی و یا دستور میدهم سر از بدنت جداکنند !

کریم سر سختانه مقاومت‌کرد وگفت :

ـ خیلی متأسفم .

تا بآن روز سابقه نداشت کسی آنقدر در مقابل ناصرالدین‌شاه

ایستادگی کند ووای بآن وقتی که ناصرالدین‌شاه ازکوره درمیرفت‌وعصبانی میشد . هنوز آخرین کلمات کریم در فضای اطاق محو نشده بود که سکوت دلهره آوری جای خنده‌ها و قهقهه‌های ساعتی پیش راگرفت ، لحظه‌ای بعد نعره سهمگین ناصرالدین‌شاه محیط را بلرزه درآورد : بمیر غضب بگوئید بیاید سراین احمق نمك‌ناشناس را از بدن جدای سازد تا همه بفهمند سرپیچی از دستورات ما چه معنی میدهد !

تمام‌کسانی که‌آنشب درآنجا حضور داشتند بخود لرزیدند هیچکس تصور نمیکردکار باینجاها بکشد، میرغضب مخصوص‌که همیشه درگوشه‌ای دور از انظار بانتظار ایستاده بود از ترس اینکه مبادا شاه خشمش را بر سر اوفرو بریزد بسرعت وارد اتاق شد وسفره چرمینش را جلوی مهمان‌ها از هم‌گشود و منتظر فرمان ایستاد .

مثل اینکه شاه جداً‌کمر بقتل‌کریم بسته بود زیرا بمحض اینکه چشمش بمیرغضب افتاد در نهایت خشونت فریادکشید .

ـ هرچه زودتر سرکریم را از بدن جداکن .

درست دراین لحظه بحرانی که همه از ترس خشکشان زده بود و رنگ بچهره نداشتند و روی خود را برگردانیده بودند تا شاهدکشته‌شدن کریم نباشند ناگهان کریم‌شیره‌ای دست‌ها را بدوردهان حلقه‌کردوآنچنان شیشکی بست‌که در و پنجره بلرزه درآمد و مجلسیان نیم‌متر از جای پریدند ومیرغضب از حیرت و ترس قدمی بعقب برداشت ، ناصرالدین‌شاه نیز یکه‌ای خورد و با چشم‌های از حدقه درآمده روی بکریم کرد و در منتهای عصبانیت باوگفت :

ـ پدر سوخته این چه حرکتی بودکه مرتکب شدی ؟

کریم با آرامش حیرت‌انگیزی درجواب‌شاه‌گفت:

ـ قربان این همان شیشکی بوده‌که انتظارش‌را میکشیدید و بخاطر آن می‌خواستید سر یك آدم بیگناه را از تن جدا کنید ، حالا موقعش بود ! !

ناصرالدین‌شاه پس‌ازشنیدن این‌حرف اندکی خیره‌بکریم‌نگریست و بعد تبسمی بلب آورد وآنگاه قاه‌قاه خندید ، بدنبال او سایرین نیز بخنده افتادند .

در این هنگام که همه می‌خندیدند ناصرالدین‌گفت :

ـ مثل اینکه جایزهٔ امشب سهم‌کریم است .

و بعد با یك اشاره میرغضب را مرخص کرد ، بدین ترتیب بزم آن شب با شادی و نشاط بیشتر ادامه یافت و تا نیمه های شب بطول انجامید .

۱۵

کریم‌شیره‌ای
و معتضدالممالك

درباغ دوشان تپه‌که امروز فرح‌آباد نامیده میشود عده زیادی از رجال و بزرگان و مقربان درگاه ازجمله امین‌السلطان اتابك‌اعظم‌ایستاده بودند و انتظار ناصرالدین‌شاه را میکشیدند (ازقرار معلوم شاه‌دراندرون بود و عنقریب بیرون می‌آمد) کریم‌شیره‌ای هم جزء حضار بود .

بمحض اینکه قبله عالم وارد شد سرها همه طبق معمول به تعظیم و احترام خم‌گشت ، کریم شیره‌ای نیز بتقلید از درباریان و جهت مسخرهَ کردن ایشان تعظیم بلند بالائی نمود و مدتی بهمان حال ماند ، شاه بـا دیدن‌کریم لبخندی زد ولی بروی خود نیاورد .

ناصرالدین‌شاه در آن موقع از روزکاملاً سرحال بود و در منتهای کیف بسر میبرد و بـدنبال مطلبی میگشت تـا مـدتی خود را بـا آن سرگرم سازد .

آن روز یکی از ایام عاشورا بود و مطابق یك رسم نسبتاً جدید در این ایام مراسم عزاداری و تعزیه ، با شکوه و جلال هرچـه تمامتر

در تکیه دولت برقرار میشد .

از بازیگران معروف تکیه دولت ـ شیخ حسن بزرگ وشیخ حسن کوچك هر دو (شمرخوان) ـ ملاحسین و حاج ملا رجبعلی هر دو (امان خوان)ـ میرزا غلامحسین و سیدعبدالباقی بختیاری(عباس‌خوان)ـ بودند که معرکه میکردند و رل آنها مورد توجه خانم‌های حرم و رجال واقع شده بود وگزارش آنهم بعرض شاه رسیده بود ، سردمدار ـ تعزیه گردان نمایشنامه‌ها هم میرزا تقی ملقب به معین‌البکاء بود ، الحق که در کارش مهارت زیادی بخرج میداد و بجز او هیچکس قادر باداره‌ٔ آن نمایش‌های عظیم نبود .

✩✩✩

گفتگوی آن روز باغ‌دوشان‌تپه در اطراف عزاداری تکیه دولت و بازیگرانش بود ، یکی ازحضارکه معتضدالممالك نام داشت و از رجال بسیارمقرب ومتمول بحساب میآمد و سال‌ها رئیس بیوتات وایلخی‌سلطنتی بود بیش از دیگران از بازیگران تعزیه تکیه‌دولت تعریف میکرد .

معتضدالممالك صدائی خشن و رسا وهیکلی درشت داشت وهمیشه بطور شجاعانه فرمان میداد و اظهار دلاوری میکرد .

ناصرالدین‌شاه پس از شنیدن تعریف‌های معتضدالممالك خطاب باوگفت :

ـ راستی معتضد ، اگر تو داخل تعزیه خوان‌ها شوی چه قسمتی را خوب از عهده برمیآئی ، و اگر قرار شود که در تکیه دولت نمایش بدهی فکر میکنی معین‌البکاء نقش چه‌کسی را بتو واگذار میکند ؟

معتضدالممالك درجواب تعظیمی کرد و چیزی نگفت .

یکی از حضار گفت :

ـ ایشان برای ایفای نقش امام‌حسین، خیلی مناسب میباشند زیرا ریش و قیافه و هیکل ایشان باین نقش خوب می‌برازد .

دیگری گفت :

ـ برای نقش شمر بهتر است زیرا سبیل‌های کلفت و صدای خشن و جلال جبروت فرماندهی دارد .

سومی گفت :

ـ برای نقش حضرت عباس بهتراست .

چهارمی گفت :

بهترین نقش برای ایشان همانا یزید شدن است .

و از این قبیل هرکس چیزی برای سرگرمی و خوش آمد شاه عرض‌کرد .

ناصرالدین‌شاه در خاتمه‌گفتگوی درباریان ازکریم‌شیره‌ای‌پرسید.

ـ کریم تو چه عقیده داری ؟

کریم‌شیره‌ای گفت :

ـ قبله عالم ، آقای معتضدالممالك نه شجاعت دارند که حضرت عباس بشوند و نه دارای قیافه مظلومانه و محبوبی هستندکه نقش امام حسین را بازی‌کنند ، سبیل‌کلفت و صدای خشن ایشان هم‌فقط صورت ظاهر است و در حقیقت از یك طفل هم بزدل‌ترند واگر حضرت عباس تکیه دولت در سخنوری و تهدیدهای شمر فقط‌یك تکان بخورد ایشان در (غرفه) تماشاچیان از ترس غش خواهند کرد و احتمالا شلوارشان را زرد ! !

همه از این حرف کریم قاه قاه خندیدند و عده‌ای طاقت نیاورده در حالیکه دست بروی شکم گرفته بودند از آنجا دور شدند .

کریم شیره‌ای درخاتمه گفت :

ـ بعقیده چاکر تمام این قارو قورها وهیاهوهای معتضدالممالك صوری و بی‌پایه است و ایشان فقط میتوانند (نعش) بشوند و فقط از عهده این نقش خوب برمیآیند، تـازه آنهم اگر معین‌البکاء رضایت بدهد !

بار دیگر صدای خنده ناصرالدین‌شاه و بدنبال آن قهقهه‌حاضران فضای باغ دوشان تپه را بلرزه درآورد .

معتضدالممالك هم خنده‌اش گرفت و برای اینکه از دیگردرباریان عقب نمانده باشد همراه شاه و رجال و بزرگان و قهقهه‌های مضحك کریم شیره‌ای بشدت مشغول خنده شد!.

۱۶

ناصرالدین‌شاه

با کریم‌شیره‌ای شوخی میکند!

ناصرالدین‌شاه علاوه بر کسوت پادشاهی تقریباً همه‌کاره بـود ، در تاریخ‌ها وکتاب‌هائی که درباره قاجاریه برشته تحریر درآمـده است اورا شاهی عاشق پیشه وحساس ـ شاعر مـلك و نقاش ـ نویسنده و خطاط ـ شکارچی ـ مرد شوخ وخوش مشربـ آدمی عیاش وخوش‌گذرانـ ولخرج ودمدمی مزاج ـ تیزبین وموشکافـ دیپلمات ـ سفاك ـ بیرحم ـ خودرأی مستبد و....: معرفی کرده‌اند .

باتوجه باین خصوصیات ناصرالدین‌شاه در حقیقت همه فن حریف بود،خود او اعتقاد داشت که انسان بخصوص یك‌پادشاه باید همه‌چیز بداند وازهرکاری سر دربیاورد تا بهتر بتواند نبض‌یك‌کشور را دردست بگیرد وبرامور مسلط باشد ، با این منطق حتی‌کار را بجائی رسانیده بـود کـه میخواست درمقابل کریم شیره‌ای هم عرض وجود کند وباو بگوید که ما هم بله .

ازجمله روزی ناصرالدین شاه پس از بـازگشت ازسفر فرنـگ

مهمانی مفصلی داد ودر این‌جشن وسرور ده‌ها گوسفند بافتخار مهمانان‌سر بریدند وصدها مرغ بریان‌کردند وخلاصه بزمی‌شاهانه برپا داشتند.

دراین میان ناصرالدین‌شاه که سرحال بودوبا همه‌کس میگفت و میخندید ناگهان بفکرش‌رسیدکه‌سر بسر یکی‌بگذارد واورا دست‌بیندازد ولی آن‌شخص چه‌کسی بود ؟

بی اختیار بیاد کریم‌شیره‌ای افتاد ، هرچه در میان حاضران به دنبال‌کریم گشت او را نیافت ، در این حال روی بـه اطرافیان کـرد و گفت :

ـ خاطر ما برآن تعلق گرفته است که این‌بار باخودکریم شوخی بکنیم !

مهمان‌ها یك‌صدا لب بتحسین ناصرالدین شاه‌گشوده گفتند:

ـ احسنت ، فکر بسیار عالی است!

ـ شوخی جالبی خواهدشد .

ـ خنده سیری‌خواهیم کرد.

ـ دست‌انداختن کریم‌واقعاً تماشائی است .

ـ این‌بار خیاط درکوزه افتاد !

ـ بگذار یکبار مانیز شاهد خجالت‌کشیدن نایب‌کریم باشیم!

تنها یکی ازآن میان‌گفت :

ـ فقط مواظب باشید جملگی مورد تمسخرکریم واقع نگردید و بدام متلکش‌گرفتار نشوید !

ناصرالدین‌شاه‌که موافقت جمع‌را دیدپرسید .

ـ خوب ، بنظر شماها چه‌بلائی بسرکریم بیاوریم و یاچه نقشه‌ای

برایش طرح کنیم که دیگر بکسی متلك نگوید وپا توی کفش ما نکند ؟

یکی گفت :

- دستور بفرمائید کریم وارونه بخر بنشیند و برای تفریح دیگران همانگونه بدور باغ بگردد !

دومی گفت :

- هم اکنون اورا احضار کنید وچون واردشد بی‌مقدمه همه مجلس باو بخندند !

سومی گفت :

- کریم‌را اینجا بخواهیم ودستخط مبارك را نشانش دهیم وبگوئیم که شاه لحظه‌ای قبل باصفهان عزیمت نمودند واو نیز باید طبق فرمان در اصفهان بموکب همایونی ملحق گردد، البته کریم خواهد پنداشت که شاه واقعاً باصفهان تشریف فرما شده‌اند روی این اصل بازحمت زیاد خودرا بدانجا خواهد رسانید و هنگامی که باصفهان رسید و اعلیحضرت‌را ندید دمق و ناراحت درحالی که بزمین وزمان بدو و بیراه خواهد گفت بتهران باز خواهد گشت !

ناصرالدین شاه نظر درباریانی راکه بیشتر جنبه انتقام‌جوئی داشت تا شوخی نپذیرفت واندکی بفکر فرو رفت وناگهان سر برداشت وروی به حضار کرد وگفت:

- بالاخره خودم پیدا کردم .

لحظه‌ای بعد درحالی که می‌خندید دونفررا پیش‌خواند و آهسته به آنها گفت:

- هرچه زودتر (نرگی) تمام گوسفندهارا جدا کنید و در ظرفی

بریزید وسرپوشی روی‌آن بگذارید وموقع ناهار برای کریم ببرید و نتیجه‌را زودگزارش دهید!

پس ازخروج آندونفر حضار ازاین فکر بکر! بخنده درآمدند و همراه ناصرالدین شاه‌که قیافه مضحك‌کریم‌را پس از برداشتن سرپوش در نظرمجسم میکرد قهقهه خنده‌را سردادند.

✡✡✡

ازآن طرف بشنوید: کریم‌شیره‌ای تك وتنها درمنزلش نشسته‌بود وفارغ ازهمه چیزوغافل ازنقشه‌ای که برایش طرح کرده بودند مختصر غذائی جلویش گذارده بود وآرام‌آرام لقمه برمیداشت که یك‌مرتبه در منزل وسپس در اطاق او باز شد ودو نفر ازپیشخدمتهای مخصوص دربار بایك مجموعه غذا که سرپوشی برروی خوراکی‌های‌آن‌گذارده بودند وارد شدند.

کریم بدیدن آندو بامجموعه غذا پرسید:

- باز کدام یك ازکله گنده‌ها میخواهد بما حق وحساب‌بدهد؟

پیشخدمتها که دل‌توی دلشان‌نبود ومیخواستند سینی‌را بگذارند و زود دربروند بااحترام تمام‌گفتند:

- این مجموعه غذا را بسفارش اعلیحضرت مخصوص شما تهیه دیده‌ایم!

کریم درحالی‌که خوشحال‌شده بود وازالتفات بموقع‌ناصرالدین‌شاه فوق‌العاده شادبنظر میرسیدگفت:

- چه شده که امروز شاه بفکر من افتاده و در میان آن همه چاپلوس و حقه باز که گردش را گرفته‌اند یادی از فقیرفقراکرده؟!

درجواب گفتند :

ـقبله عالم مهمانی بزرگی برپا داشته است وغذای مفصلی تهیه دیده، در بین صحبت بیاد شما افتادند وامر فرمودند یك مجموعه غذا هم جهت حضرت عالی بیاوریم .

کریم تشکر کرد ودست برد سرپوش غذارا برداشت ؛ ولی بمحض اینکه چشمش به محتویات زیر سرپوش افتاد روی ترش کرد و ابرو درهم کشید وخطاب بآندو نفر که رنگ خودرا باخته بودند گفت :

ـ شماها چندساله که در دربار خدمت میکنید ؟

گفتند :

ـ درحدود چهارپنج سال؟

کریم گفت :

ـ بااینهمه سابقه هنوز نمیدانید چه‌غذائی مال کیست و باید برای چه‌کسی برد ؟

آندو گفتند :

ـ منظور شمارا نمی‌فهمیم کریم خان .

کریم زیرکانه برآشفت وگفت :

ـ پدر سوخته‌ها شماها میخواهید مرا با شاه در بیندازید ؟... چرا ناهار حرمسرا را برای من آورده‌اید؟..... زودباشید تاسرد نشده بردارید وببرید!!

آندوکه کاملا خیط شده بودند سینی را برداشتند ومراجعت کردند وهنگامی که پیش شاه رسیدند مجموعه‌کذائی‌را روی‌زمین گذاشتند وخود در گوشه‌ای ایستادند .

ناصر الدین شاه ومهمانان با بی‌صبری منتظر نتیجه کار بودند و میخواستند بفهمند عکس‌العمل کریم درمقابل آن‌مجموعه چه‌بوده وچه جوابی بشوخی آنها داده است .

بعد ازاینکه مهمان‌ها بتصور خود حدس‌هائی زدند و مدتی غیاباً بریش‌کریم شیره‌ای خندیدند ناصرالدین‌شاه پیشخدمت‌هارا جلوخواند و وبآنها تکلیف‌کرد جریان واقعه را همانطورکه دیده وشنیده بودند شرح دهند، آندو ابتدا جرأت نکردند آنچه‌را که ازکریم شنیده بودندبازگو کنند ، ولی وقتی شاه بآنها امرکرد، آندو ناگزیر بهر جان کندنی بود متلك‌کریم را بعرض‌ناصرالدین شاه رسانیدند وخود درحالی‌که مثل بید می‌لرزیدند برجای ایستادند .

ناصرالدین‌شاه ابتدا بشنیدن حرف‌کریم رنگ خودرا باخت و حیرت زده بدو پیشخدمت که جرأت کرده بودند چنان‌پیغامی‌را برسانند نگریست ، ولی پس ازلحظه‌ای ازآنجاکه نمیخواست جشن آن روزبهم بخورد چنان خنده‌ای سرداد که محیطرا بلرزه در آورد ، بدنبال او حضار نیز بشدت خندیدند ، دراین حال ناصرالدین‌شاه گفت :

ـ کسی مردمیدان‌کریم نیست وحریف او نمیشود !

وآنگاه دستود داد یك مجموعه از بهترین غذاها را برای‌کریم شیره‌ای بردند(۱)

۱ـ داستان بالابطور عجیبی شبیه دوحکایت زیراست :

الف‌ـ «سلطان محمود روزی مطبخی راگفت‌که : نرگی گوسفندی‌که امروز درمطبخ‌می‌کشی جمع‌کن وپخته درکاسه برسرسفره پیش‌طلحك(دلقك)

بقیه پاورقی ذرصفحه بعد

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

بنه تاچه خواهد گفتن ، بنهاد واو خوش میخورد، سلطان از اوپرسید : خوش میخوری ؟

گفت:

آش‌حرم است ومطبخیان بغلط پیش‌من آورده‌اند میخورم !

(عبید زاکانی)

ب ـ یکی از اتابکان که فرمانفرمای شیراز بود خبرظرافت‌های (ملا قطب‌الدین))راشنیده خواست تا بااو صحبتی دارد وظرافتی کند مجلسی‌ترتیب داد وازجمیع علماء واعیان شهردعوت نمود منجمله آنها(ملاقطب‌الدین) هم بود وملارا برجمیع مقدم نشانید وتعظیم او کماینبغی بجاآورد .

چون سفره کشیدند و ظرف‌های غذارا پیش مردم چیدند ، خوانچهٔ سرپوشیده‌ای نزد ملاگذاردند، اتابك درخلوت مقرر کرده بودکه آلت نری گوسفندها را طبخ نموده درآن خوانچه سرپوشیده نهاده‌بودند.

چون امر بخوردن غذا شد وسرپوش ازخوانچه برداشتند همه ملتفت شدندکه اتابك باملامزاح وبرای مسخره کردن او اینکار کرده، ملاهم‌بیدرنگ بانگ برخادم زدکه :

ـ چرا اشتباه وغلط کرده خوانچه‌ای‌که برای‌حرم‌سرا ترتیب‌داده‌اند اینجاآوردی ؟!

حضار بخندیدند واتابك خجل‌شد وازظرافت خود پشیمان گشت.

(کتاب بزم ایران)

این‌متلك‌را به‌میرزا ابوالحسن جلوه ، فیلسوف‌معروف‌دوره‌ناصرالدین شاه‌هم‌نسبت میدهند .

۱۷

کریم‌شیره‌ای

وشاهزاده اقتدار السلطنه

شاهزاده اقتدار السلطنه پسر ناصرالدین شاه یکی ازرجالی بودکه علاوه برشاهزادگی بلافصل شخصاً بسیار متمول وکاردان ودرنزد شاه پدر مقرب وعزیز بود .

اقتدارالسلطنه نیز مانند بسیاری ازشاهزادگان ثروتمند و راحت طلب عصرخود که‌کاری جز خوردن وخوابیدن وفرمان دادن وزورگفتن و مال انباشتن وزن‌گرفتن نداشتندکثیرالاولاد بودودوازده فرزند داشت‌که نه نفرآنها پسر وسه‌تا دختربودند .

روزی درباغ مصفای یکی ازکاخ‌های سلطنتی چندتن از پسرهای اقتدارالسلطنه باعده‌ای ازشاهزادگان خرد سال دیگرکه همه یـا نواده ناصرالدین‌شاه ویا از فرزندان رجال بزرگ و شاهزادگان بودند بـازی میکردند .

ناصرالدین شاه از بالای ایوان کاخ بچه‌ها را تماشا می‌کرد و عده زیادی از رجال و وزراء هم در حضورش دست بسینه ایستاده بودند.

یکی ازپسران اقتدارالسلطنه که درآن روز جلوی شاه بازی میکرد دارای موهائی خرمائی رنگ‌وچهره‌ئی سفید بود بطوری‌که‌بیننده بایك نظر می‌توانست ازروی رنگ‌مو وچهره سفید اورا ازمیان آن‌همه پسرسیاه موی وسبزه‌روی تشخیص دهد.

این پسرهیچ‌شباهتی باسایرین نداشت وظاهراً اینطور بنظرمیرسید که از تیره ونژاد دیگری است،آنهاکه نخستین بار چشمشان باومیافتاد، بهیچوجه نمی‌توانستند قبول کنندکه او نیز برادر چند پسرسیاه موی و سبزه روی است وهمه ازیك پدر ومادر می‌باشند.

ناصر الدین شاه که سلطانی زیرك و تیزبین بود و در آن موقع‌از روز نیزسرکیف وخوشحال بنظرمی‌آمد با دیدن آن‌پسر ازاقتدارالسلطنه پرسید.

ـ راستی اقتدار، چرا درمیان نه‌پسر تو تنها این یکی زردموی وسفیدروی ازآب درآمده است؟!

اقتدار السلطنه در مقابل پدر تاجدار خود تعظیمی کرد و گفت:

ـ قبله‌عالم بسلامت باشد، خدا اینطور آفریده است، همه ما باراده ذات اقدس باریتعالی خلق شده‌ایم و بندگان یك‌خدا هستیم.

ناصرالدین‌شاه پس ازشنیدن جواب‌شاهزاده دریافت‌که سئوال‌بدی

کرده لذا درصدد دلجوئی‌اش برآمد وگفت:

ـ البته ، البته .... ماکوچکتر ازآن هستیم که بصنع خداوند ایراد بگیریم .

دراین‌وقت کریم شیره‌ای که جزء حضار بود وبدقت بسخنان‌طرفین گوش می‌کرد بدون مقدمه وملاحظه شروع بخندیدن‌کرد ، همه فهمیدند که‌کریم قصدشوخی تازه‌ای دارد ومسلماً طـرف اوهـم کسی جزشاهزاده اقتدار السلطنه نیست ، باین‌سبب‌ساکت‌شدند ومنتظر ماندند تاکریم‌حرف خودرا بزند ولی‌هرچه انتظار کشیدند خبری نشد وبه نتیجه‌مورد نظـر خود نرسیدند زیراکریم شیره‌ای مرتب می‌خندید و ازشدت خنده بخود می‌پیچید ویارای گفتارش نبود ، حضار نیز بـر اثر خنده‌های مضحك و طولانی او بخنده افتادند .

کریم‌شیره‌ای آنقدر خندید ومسخره‌بازی درآورد که دیگر نتوانست بروی پای‌خود بایستد ، بناچار روی‌زمین نشست ، جمعی ازدرباریان‌نیز بامشاهده‌آن‌وضع وحال‌بی‌آنکه‌ازشاه ملاحظه‌کنندهمراه کریم‌میخندیدند وبقیه بهت‌زده ونگران بدلقك دربار می‌نگریستند .

بالاخره ناصرالدین شاه که از وضع آشفته مجلس نـاراحت بنظر میرسید بایك نگاه تند وتیزدرباریان‌را خاموش ساخت وباچهره‌ای درهم رفته ازدلقك خودپرسید .

ـ کریم برای‌چه میخندی؟ کسی اینجا حرف‌خنده‌داری نزد که تو اینطور بی‌اختیار شده‌ای؟

کریم خنده‌کنان پیش‌رفت ودرمقابل شاه ایستاد وگفت :

ـ خنده من بخاطر یك حقیقتی است که جرأت نمی‌کنم در حضور حضرت اقدس والاعرض کنم!

ناصرالدین‌شاه پرسید.

ـ آن چه حقیقتی است که تورا این‌چنین بخنده واداشته است؟

کریم‌شیره‌ای گفت:

ـ اگرسرور من شاهزاده اقتدارالسلطنه قول بدهندکه ناراحت نشوند، عرض میکنم.

ناصرالدین شاه نگاهی باقتدار السلطنه انداخت، او نیز سری به علامت تمکین فرود آورد، دراین وقت شاه بسوی کریم نگریست و گفت:

ـ خوب‌حالا بگوبدانیم مطلب‌چیست؟

کریم‌شیره‌ای گفت:

ـ بله بحث برسریکی از پسران شاهزاده بود، بنظر حقیر سراپا تقصیر علت سفید بودن آن یك پسرحضرت اقدس‌والا این‌است‌که فقط این‌یکی مال‌خودشان است!!

شوخی‌لطیف وعمیق‌کریم ناگهان مثل‌بمبی محیط را بلرزه درآورد وهمانند پتکی برپیکر اقتدارالسلطنه فرودآمد وچون خود اقتدارالسلطنه سفیدرووداری موهای خرمائی‌رنگ بود این‌موضوع بیشتر مورد توجه شاه وحضارقرار گرفت!

شاه همچنان می‌خندید و حضار نیز علیرغم تقرب اقتدار السلطنه نتوانستند جلوی خنده خودرا بگیرند ویك مرتبه زدند بزیرخنده.

کلام کریم گرچه ظاهراً شوخی بود، ولی معنائی عمیق و درخور تفکر داشت .

حضار باتوجه بعمق گفتهٔ دلقك دربار اختیار ازکفشان بدرشد بود و همچنان می‌خندیدند .

اقتدارالسلطنه ازکوره در رفت وبشدت عصبانی شد ومخصوصاً از اینکه بعضی ازشاهزادگان و رجال‌که با او ازپیش خصومت داشتنددرآن روز بیشتر اورا مورد تمسخر واستهزا قرار دادند سخت برآشفت ورنگ چهره‌اش تغییر کرد وبدون‌آنکه موقعیت خودرادرك کند وازناصرالدین شاه هراسی بدل‌راه دهد باتغیر بکریم‌گفت :

ـ اگر درحضور شاه بابا نبودم حقترا کف دست‌میگذاشتم !

کریم شیره‌ای از توپ و تشر اقتدار السلطنه جا خالی نکرد وهمچنان بخنده خود ادامه داد مثل اینکه قلب او را از فولاد ریخته بودند ، زیرا از هیچ پیش آمدی نمی‌هراسید و از احدی باك نداشت .

ناصرالدین شاه بامشاهده برآشفتگی اقتدارالسلطنه‌که خود باعث آن‌شده بودگفت :

ـ تو نبایلـ ازکریم ناراضی‌باشی وکینه‌اش را به‌دل‌بکشی بلکه‌باید قدرش‌را بدانی واحترامش‌گذاری چون‌که او حقایق‌را بی‌پرده میگوید و مارا ازاشتباه ولغزش بدور نگاه میدارد . اگر این حرف‌ها نباشد ما چه جور بحقایق پی‌می‌بریم؟! کریم وامثال اوهستند که جان خود را بخطر می‌اندازند وباشجاعت بی‌مانندی همهٔ گفتنی‌ها را میگویند و زشتی‌هارا

برملا میسازند !

ازکلام شاه اقتدارالسلطنه که خجالت زده شده‌بود بیشتر شرمنده شد ودرسکوت فرو رفت و درحالیکه خون خونش را میخورد سر بزیر انداخت .

حضار که همه ساکت بودند تا مدتی با نظر احترام و تفاخر بکریم شیره‌ای که حرفش مورد تحسین قبله عالم واقع شده بود نگاه می‌کردند .

۱۸

کریم شیره‌ای
درشکارگاه‌جاجرود

ناصرالدین شاه دراوایل سلطنت خود چند بار بکن بعزم صید و تفرج رفت، درغالب این‌شکارگاه‌ها بیش‌از ۲۰۰ شکارچی‌وقوشچی و غیره همراه وی‌سوار می‌شدند .

دریکی ازسفرهای‌کن (عین الملك) که طرف میل و محبت شاه بود بدرود زندگی‌گفت وشاه‌ازآن پس‌دیگر بکن نرفت، بعوض جاجرود را برگزید وسالی دوسه بار بدانجا میرفت وهرمرتبه از یك‌هفته تادوازده روز درآن‌حدود میماند .(۱)

۱ـ **دوستعلی معیر الممالك** درکتاب یادداشتهائی از زندگانی خصوصی ناصرالدین‌شاه مینویسد :

«فتحعلی‌شاه عمارت‌کوچکی درجاجرود ساخته و باغ چناری احداث کرده بودکه نظر بتنگی جاوزیادی همراهان ، ناصرالدین‌شاه عمارت دیگری بفاصله تقریباً یك فرسنگ ازآن در نزدیك دهانه جاجرود بنانهاد ، عمارت

بقیه پاورقی درصفحه بعد

یکی ازانواع شکار که درعین حال بهترین آنها بحساب میآمد شکارجرگه بود، ناصرالدین‌شاه شخصاً بشکار جرگه علاقه نداشت ولی به اغوای اطرافیان شکم‌پرست که‌گوشت بسیار وچلوکباب لذیذ میخواستند هردوسال یك‌بار امر بجرگه مینمود.

دراین نوع شکار ابتدا چادر آفتاب گردان شاه‌را در جای مناسبی می‌افراشتند وآنگاه گروهی انبوه باطبل براهنمائی میرشکار وقرقچی‌ها کوه‌هارا همه‌جا میگشتند وحیوان‌هارا رم داده وتدریجاً حلقه محاصره را تنگ‌تر میکردند تاآنجا که شکارها مجبور می‌شدند از برابر چادر شاه بگذرند، نخست‌شاه چندتیرگلوله بآنها می‌انداخت بعد دیگران به تیراندازی می‌پرداختند.

حال برگردیم برسر داستان خود، دریکی ازهمین ایام‌که اتفاقاً کریم شیره‌ای نیزدرالتزام رکاب بود شاه‌امر بشکارجرگه‌نمود، بتدریج که دایره طبال‌ها قرقچی‌ها ومیرشکار وهمراهان تنگ‌تر میشد شکارها به

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

مذکور دویست‌گام از رودخانه دور بود وبرجای مرتفعی قرار داشت.

نظر بقرق بودن جاجرود ودراثر سالها زحمت و مراقبت در دو طرف رودخانه جنگل انبوهی بطول دوفرسنگ از درخت‌گز و درخت های دیگر تشکیل شده بود وبامر شاه دراج بسیار از استراباد وبعضی نقاط جنوبی‌آورده درجنگل سرداده بودند ودر زمستان ها فضای وسیعی را میان جنگل از برف پاك کرده برایشان دانه میریختند، شکارآنها قدغن بود ورفته رفته روبازدیاد نهادند، ولی بعدها براثر گردآمدن گراز های وحشی در جنگل و خوردن تخم وجوجه این حیوانات بکلی نسل آنها برچیده شد.»

جلوی چادر ناصرالدین‌شاه میرسیدند.

ناصرالدین‌شاه آهوئی‌را در نظر گرفت و تیری بسویش رها ساخت که دست برقضا بحیوان اصابت نکرد و اورا فراری داد، خوب این‌هم از شانس حیوان زبان بسته بود.

ناصرالدین‌شاه اینطور که می‌نویسند تیرانداز قابلی بود ولی آن روز تصادفاً تیرش بهدف نخورد وخطارفت.

کریم شیره‌ای، آشنای دیرینه ما نیزکنار دست‌شاه ایستاده بود و درپی فرصتی میگشت تایکی‌را دست بیندازد، درآن روز آدم‌ها حیوان هارا شکار می‌کردند ودرعوض کریم مترصد آن‌بود که آدم‌هارا شکار کند ولی این‌آدمی که‌کریم بدنبالش میگشت چه‌کسی بود؟

کریم‌شیره‌ای چون باطراف نگریست‌هیچکس‌را بهتر ونزدیك‌تر ازناصرالدین‌شاه گیر نیاورد و وقتی عدم موفقیت‌اورا درشکار دیدناگهان دست‌هارا بدور دهان حلقه‌کرد ویك‌شیشکی ناب وپرطنین بست (و یا بقولی در داد) بطوری‌که صدایش در اطراف شکارگاه پیچید و حتی چند شکار را هم‌فراری ساخت!

عمل‌کریم‌شیره‌ای بقدری توهین آمیز وناگهانی بودکه بی‌اختیار رنگ ازروی همه پرانید وناصرالدین‌شاه را که ازابتدا بخاطر خطا رفتن تیرش ناراحت و عصبانی بنظر میرسید یك مرتبه بخشم‌وغضب درآورد.

همراهان شاه ساکت وآرام ایستاده بودند وبا ترس وحشت‌سراپای کریم‌را مینگریستند، چون میدانستند شاه ازسر اونخواهدگذشت و جانش را خواهدگرفت.

درحقیقت این بزرگترین توهینی بود که درتمام طول سلطنت نسبت بناصرالدین‌شاه میشد.

شاه آنچنان غضبناک گشت که بلافاصله دستور توقف شکاررا صادر کرد وبعدروی بمحافظین خویش نمود وگفت:

ـ هرچه زودتر مقداری طناب بیاورید واین پدرسوخته‌را همینجا جلوی‌روی من خفه‌کنید!

چند نفر بدنبال طناب رفتند وعده‌ای هم‌کریم شیره‌ای را در میان گرفتند تامبادا فرارکند، ولی‌کریم همچون کوهی استوار برجای ایستاده بود وخونسردبه‌جنب وجوشی‌که دراطراف‌خودبپای کرده بود می‌نگریست مثل اینکه تاروپوداورا از فولاد ساخته بودند، بطوری‌که ذره‌ای ازترس وبیم درسیمایش بچشم نمیخورد واین موجب حیرت شاه وهمراهان بود.

آن عده‌که بدنبال طناب رفته بودند دست خالی برگشتند وبعرض رسانیدند:

ـ قبله عالم بسلامت باشد، متأسفانه طنابی همراه نیاورده‌ایم،اگر اجازه می‌فرمائید برویم شهرومقداری تهیه‌کنیم؟

کریم بعد ازشنیدن این حرف یکبار دیگر شیشکی بست‌بطوری که شاه واطرافیان را بدرجه جنون کشانید، دراین وقت ناصرالدین شاه که بی نهایت غضبناک شده بود دونفر از مستوفیان را پیش خواندوگفت:

ـ فورا شال‌های خود را ازکمر بازکنید.

مستوفیان بسرعت یك چشم بهم زدن شال‌ها را ازکمر خود باز کردند وآماده ایستادند، لحظه‌ای بعد ناصرالدین‌شاه‌بمیرغضب وشاگردش

دستورداد شال‌ها را سرهم گره بزنند .

بدینسان بامرشاه طنابی محکم وطویل ازشال کمر مستوفیان بوجود آمد ، وقتی وسیله کار آماده شد ناصرالدین شاه گفت :

ـ بسیار خوب ، حالا شال را یك دور اطراف گردن کریم بپیچید و بعد از دوطرف آنقدر آن را بکشید تاخفه شود !

نفس درسینه‌ها حبس شد ، هیچکس درخود جرأت آن را نمی‌یافت که شفاعت کند چون بیم آن میرفت که جان خودش را هم ازکف بدهد ، کریم نیز برخلاف تصورهمه تقاضای بخشش نمی‌کرد . ازطرفی وقتی شاه حکم قتل کسی را صادر میکرد چاره‌ای جز انجام دستور نبود .

میرغضب برای اجرای حکم یکبار دیگر از ناصرالدین شاه کسب تکلیف نمود شاه نیز باعصبانیت فریاد کشید .

ـ هرچه زودتر راحتش کنید !

همراهان شاه باشنیدن این حرف روی خود را برگردانیدند تامنظره بطناب کشیدن کریم شیره‌ای را نبینند .

میرغضب وشاگردش که بیش ازآن صلاح نمیدیدند اجرای حکم را بعهده تعویق اندازند پیش رفتند وشال را بدورگردن کریم شیره‌ای پیچیدند وهرکدام یك سرشال راگرفتند واز دوجهت مخالف باتمام قدرت مشغول کشیدن آن شدند .

کریم بیچاره مرگ را بچشم خود میدید ومثل مرغ سرکنده مذبوحانه تلاش میکرد تا خود را از بند شال مستوفیان نجات بخشد ولی فشاری که از دو طرف بگردن او وارد میآمد وی را از هر تلاشی

بازمیداشت ، هیچکس نمیدانست که یك لحظه بعد چه اتفاقی خواهد افتاد .

بدینسان طومار زندگی پرماجرای مردی باسم کریم شیره‌ای در هم می‌پیچید و کتاب زندگیش بسته میشد واز آن لحظه ببعد تنها نامی از او درصفحات تاریخ بچشم میخورد .

اما نه ، هنوز عمر کریم بسر نیآمده بود و ماجراهایش پایان نپذیرفته بود زیرا درآن وقت اتفاقی افتاد که بیشتر بمعجزه شباهت داشت .

درست درلحظه‌آخر که بیم خفه شدن کریم میرفت ناگهان شال مستوفیان دربارکه سال‌ها بکمر آنها سردوگرم روزگار راچشیده بود وکم استقامت شده بود ازمیان بدونیم شد ومیرغضب وشاگردش نیزهرکدام بگوشه‌ای افتادند وکریم مثل شاخ شمشاد برجای ماند .

در این هنگام که همه از حیرت برجای خشگ شده بودند و با چشم های از حدقه درآمده برویهم می‌نگریستند یك بار دیگر کریم دست بشیشکی‌زد وچنان صدائی‌ازگلویش‌خارج ساخت‌که تامسافات دوری شنیده شد!

شاه ازدیدن این منظره سخت بخنده افتاد، میرغضب وشاگردش‌که بزمین خورده بودند بچستی ازجای جستند وبطرف‌کریم خیز برداشتند تا این باراورا بنحودیگری راحت سازند !که شاه‌آمرانه آنها را بجای خویش فرستاد وگفت :

ـ شماکه اورا به‌گوزکشتید و به چس آزاد کردید ! ولش کنید ،

ازقدیم گفته‌اند پاره‌شدن طناب دلیل بر بیگناهی مجرم است، بهر حال بعلت بی‌عرضگی شماها واقبال بلند خودش جان بدر برد وچند صباحی بیشتر دست اندرکار مسخرگی ماودوستان ماخواهد**بود**

پس از این ماجرا ناصرالدین شاه کریم را بخشید وبخاطر رنجی که باو وارد آمده بود انعام خوبی هم باوداد، همراهان نیز پس ازبخشوده شدن کریم نفسی براحتی کشیدند ودردل گفتند : خوب الحمدالله که بخیر گذشت وشکار برما حرام نشد.

این یکی از بیسابقه ترین موفقیت‌های کریم شیره‌ای بود زیراکه او ناصرالدین‌شاه رادست انداخته بود !

۱۹

کریم شیره‌ای

وشاهزاده عضه‌السلطنه

آن روز ناصرالدین شاه بسیار شاد بنظر میرسید وباتفاق عده‌ای ازشاهزادگان مقرب درگاه وبزرگان مملکت وصدراعظم وقت درباغ فرح بخش و زیبای یکی از کاخ‌های سلطنتی قدم میزد و با اطرافیان مشغول گفتگو بود .

درآن لحظه هرکس بی‌فرصتی میگشت تا باادای لطیفه‌ای مناسب یا حکایتی شیرین نظرشاه را بسمت خود جلب‌کند وبدانوسیله نزد او مقرب‌تر وعزیزتر گردد .

کریم شیره‌ای دلقك شوخ دربار هم درجمع بود وباتفاق بزرگانو رجال ، شاه را همراهی میکرد وگاهی‌که فرصتی پیش میآمد قدمی پیش نهاد ومتلکی می‌گفت وحرکتی مضحك بخود میداد وبالاخره‌کسی‌رادست می‌انداخت ، بطوری‌که شاه بی‌اختیار بخنده می‌افتاد ومجلس ومجلسیان نیر بنشاط می‌آمدند .

دراین‌وقت که مجلس خصوصی شاه باوج شوروحال خود رسیده بود شاهزاده عضدالسلطنه عموی ناصرالدین شاه‌که یکی از شاهزادگان مقرب وصاحب نفوذ عصر ناصری بود وارد شد.

شاهزاده‌عضدالسلطنه درآن روز جبه ترمه بسیار مجللی بتن‌داشت، شال مخصوص جبه او بقدری عالی وخوش بافت بودکه درهمان لحظات اول نظرشاه را بخود جلب‌کرد.

عضدالسلطنه یك راست بحضورشاه رسید وتعظیمی‌کرد و روز بخیر گفت وآرام ایستاد، ناصرالدین شاه نظری بلباس عضدالسلطنه انداخت و خطاب باوگفت :

- جلوتر بیا ببینم، به به چه لباس جالبی پوشیده‌ای ؟ پارچه این جبه از شال‌های بسیار عالی است، تابحال نظیرآن را ندیده بودم. تصور نمی‌کنم همتای آن درایران باشد ؟.

عضدالسلطنه باخوشحالی ازاینکه لباسش مورد توجه شاه قرار گرفته‌است بعرض رسانید.

- نظرمبارك صائب است، این شال وجبه راشخصی ازمسافرت برایم آورده‌است.

ناصرالدین شاه‌گفت :

- جبه پرقیمت وزیبائی است ولی حیف‌که ...

و چون قدری مکث کرد عضدالسلطنه بآرامی و در کمال احترام پرسید :

- ازاینکه جسارت میورزم عفوم بفرمائید، منظور قبله عالم از ادای‌کلمه حیف چیست ؟.

ناصرالدین شاه گفت :

- ولی حیف که قدری باندامت گشاد است وباین سبب کمی مضحك بنظرمیآئی !

شاهزاده عضدالسلطنه تعظیمی کرد وگفت :

- اعلیحضرت صحیح می‌فرمایند خیلی مضحك شده‌ام ، قبلاهم یکی دونفراین موضوع را بمن گفته بودند !

ناصرالدین شاه باتعجب از عضدالسلطنه پرسید .

- عجب !... باوجود تذکرعده‌ای بازاین جبه را می‌پوشی ؟!

عضدالسلطنه باخجالت تمام گفت :

- حق باشماست، حالا می‌فهمم که پوشیدن این لباس کار احمقانه‌ای است چاکر هروقت مرتکب کار احمقانه میشوم خودم هم خنده‌ام میگیرد !

دراین وقت کریم شیره‌ای از میان جمع فریادکشید :

- معلوم میشود بحضرت اقدس والا خیلی خوش می‌گذرد ، برای اینکه ایشان تمام عمرمی خندند !!

منظورکریم این بودکه عضدالسلطنه همیشه کار احمقانه میکند ؟

براثر این لطیفه عمیق وپرمعنی وبموقع، ناصرالدین شاه خنده‌اش گرفت وصدر اعظم ورجال حاضرهم بخنده افتادند .

عضدالسلطنه که از شنیدن این متلك ناراحت بنظر میرسید و نزد حاضران خجلت زده شده بود وقتی نگاه خیره شاه رادید از روی ناچاری خندید .

۲۰

کریم‌شیره‌ای
ونوه های ناصرالدین شاه

آن روز ناصرالدین شاه باتمام دستگاه وخدم وحشم و خانم‌های حرم بدوشان تپه‌رفته بود ، درلحظه‌ای که ما داستان خودرا آغاز میکنیم صدراعظم وجماعت‌زیادی ازرجال نیزدرحضور شاه صف کشیده بودند.

ازاین عده‌که بگذریم دوپسر بچه بنام های‌نورالدین میرزا وشهاب الدین میرزانیز درآن روز حضور داشتند ، ایندو شاهزاده خرد سال‌نوه های‌ناصرالدین شاه وعزیز کرده قبله‌عالم بودند یکی ازآنها پسرشاهزاده اقتدارالسلطنه ودیگری فرزند خانم‌احترام الملوك ونوادهٔ دختری ناصر الدین‌شاه بود.

ناصرالدین‌شاه بهمهٔ بچه‌ها عموماً وباین دو طفل خصوصاً علاقه داشت واز زمان‌کودکی جای‌آنها دردامان شاه‌بود .(۱)

---

۱ - **معیرالممالك** نوه دختری ناصرالدین‌شاه از علاقه شاه نسبت به بچه‌ها می‌نویسد :

«بعضی شبها که دیوانخانه قرق بود وبچه‌ها ازجمله عزیزالسلطان با هم

بقیه پاورقی درصفحه بعد

یکی از آن دوطفل چهارده‌ساله ودیگری شانزده ساله بود، بهمان اندازه‌که آنها عزیزدردانه ومحبوب‌شاه بودند، در بلاهت وحماقت نیز تالی نداشتند بطوری که غالباً رجال ومقربان درگاه برای خنده وتفریح سئوالات مسخره وسفاهت آلودی از آنها می‌کردند وکارهای احمقانه‌ای‌که درجه حمق وضعف دماغی آندو شاهزاده را نشان میداد از آنها میخواستندولی نباید این نکته را فراموش کردکه بسبب طرف توجه بودن آن دو همه از آنها ملاحظه می‌کردند واحترامشان میگذاردند.

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

مشغول بازی بودند، ناصرالدین‌شاه داخل بازی آنها میشد وقرار میگذاشت که درگوشه‌ای پنهان شود وبچه‌ها بجستجویش بپردازند ودرپایان هر کسی او را می‌یافت جایزه‌ای دریافت می‌داشت.

ناصرالدین‌شاه‌جواهری بکلاه و کمر داشت که‌در پرتوچراغهای‌الکتریکی می‌درخشید وپیداکردنش برای بچه‌ها فوق‌العاده‌آسان بود ، همین‌که بچه‌ها شاه را درپناهگاهی می‌یافتند اوفریادی‌می‌کشید وپا بفرار می‌گذاشت ، بچه‌ها نیز بدنبالش میدویدند تا جائیکه خسته می‌شد ومی‌ایستاد وآنگاه در حالی‌که بچه‌ها گردش راگرفته بودند کیف خودرا ازجیب درمیآوردو بهر کدام ازبچه‌ها از یك تا چند سکه زر می‌بخشید.

گاهی نیز که بچه‌ها بتوپ بازی اشتغال داشتند شاه با عصایش محکم بتوپ میزد ومی‌گفت: هرکس آن را بیاورد انعام خوبی خواهدگرفت، بچه‌ها هم برای بدست‌آوردن جایزه بدنبال توپ می‌افتادند و هرچه قوت داشتند در پاها جمع می‌کردند و بالاخره یکی از آنها موفق بگرفتن توپ و دریافت جایزه میشد».

(کتاب یادداشت‌هائی از زندگانی خصوصی ناصرالدین‌شاه).

☆☆☆

برای اینکه معیاری ازحماقت ایندو شاهزاده بدست داده باشیم بهتر است قبل ازهر بحثی مطلب زیررا مطالعه بفرمائید :

یك روز خواجه الماس‌خان ، یکی ازخواجه‌های مقرب وموردتوجه دربار درقصر گلستان به‌معتمدالدوله گفت:

ـ راستی معتمدالدوله ، میخواهی بدانی ایندوشاهزاده چقدراحمق وناقص‌عقلند ؟

معتمدالدوله گفت :

ـ بی‌میل نیستم بدانم، من‌چیزهائی در باره حماقت این‌دوشاهزاده شنیده‌ام ولی‌باور نمی‌کنم .

خواجه الماس‌خان گفت :

ـ من‌این موضوع را ثابت میکنم والساعه بشما نشان‌میدهم .

درآن روز نورالدین میرزا و شهاب‌الدین میرزاکه نسبتاً بزرگ بودند مثل دوکودك خردسال بایکدیگر درقصر گلستان بازی میکردند ، الماس‌خان باتفاق معتمدالدوله پیش‌رفتند والماس‌خان خطاب‌بنورالدین میرزا گفت:

ـ نورالدین، اگریك‌کاری بتو بگویم میکنی ؟

نورالدین میرزا گفت:

ـ چه‌کاری باید بکنم ؟

الماس‌خان گفت:

ـ بیا این یك اشرفی‌را بگیر وبرو بیرون باغ ببین هوا ابر است یاآفتابی!

بعد الماس‌خان یك‌اشرفی هم بشهاب‌الدین میرزا داد وگفت :

ـ توهم ازدر دیگر باغ برو بیرون ببین آنجا بارون می‌بارد یاخیر !

هردو شاهزاده اشرفی‌هارا گرفتند وبا خوشحالی هریك بطرف یك درباغ دویدند، یك‌دقیقه بعد برگشتند وخبرآوردند که هوا صاف است و باران نمی‌بارد !

وقتی نورالدین میرزا وشهاب‌الدین میرزا بهم رسیدند، نورالدین میرزا خنده‌کنان گفت :

ـ این خواجه الماس‌خان‌عجب‌آدم احمقی است ، اومیتوانست‌این کاررا بخواجه سعیدسیاه رجوع کند واصلاً هم‌پول ندهد !

✫✫✫

خوب‌حالا بدنباله سرگذشت ما توجه‌کنید :

آن‌روز نیزشهاب‌الدین میرزا ونورالدین میرزا باهم مشغول توپ بازی بودند، شاه درهمان حالتی که‌ازجلوی صف‌بزرگان‌ورجال میگذشت یك‌مرتبه متوجه بازی آندو شد و چون بایشان علاقه داشت پیش رفت وازآنها پرسید :

ـ بچه‌ها چکار میکنید ؟

پسرها گفتند :

ـ شاه بابا داریم توپ‌بازی میکنیم .

ناصرالدین‌شاه لبخندی زد وکمی‌جلوتر رفت وگفت :

ـ بچه‌ها بازی‌را ازاول شروع‌کنید ، راستی بیائید با هم مسابقه بدهید .

بچه‌ها باخوشحالی فریاد زدند :

ـ مسابقه ... مسابقه ....

ناصرالدین‌شاه گفت :

ـ اگر نوری ببرد سی‌اشرفی باوخواهم داد واگر شهاب برنده شود بیست اشرفی خواهد گرفت .

علت این تفاوت (یعنی ده‌اشرفی طلا) ظاهراً کم سنی نورالدین‌میرزا نسبت بشهاب الدین میرزا بود ؛شاید هم‌ناصرالدین‌شاه اورا بیشتر دوست داشت ویاسبب دیگری درمیان بودکه ما ازآن اطلاعی‌نداریم .

وقتی سخن‌شاه باینجا رسیدیك‌مرتبه نورالدین میرزا زد زیرگریه وقهرکرد ورفت درگوشه‌ای گریان وغمگین ایستاد ، ناصرالدین شاه از این حرکت به‌تعجب فرورفت ، اورا پیش‌خواند ودست تفقد برسرش‌کشید وگفت :

ـ نوری‌جان چرا گریه میکنی ؟

پسرك درحالی‌که باپشت دست چشمهایش را می‌مالید گفت :

شاه بابا چرا میخوای بمن سی‌اشرفی بدی ولی بشهاب بیست‌تا ، مگه‌من چه‌کرده‌اَم‌که بمن‌کمتراشرفی میدی؟!

ناصرالدین‌شاه کنار نورالدین میرزا نشست‌وگفت :

ـ منکه بتوبیشتر میدهم .

نورالدین میرزاگفت :

ـ نخیر ، بیست‌تا بیشتر ازسی‌تاست !

طفلك‌خیال میکرد شاه اورا دوست ندارد وبهمین سبب‌هم باوکمتر

جایزه میدهد ، شاه ازاین موضوع خنده‌اش گرفت ویکی از حاضران را صدا کرد ونورالدین میرزا را باو سپرد وگفت :

- نوری‌را ببر وازیك تا صدرا باو یادبده وبفهمان که سی‌اشرفی بیشتر ازبیست‌اشرفی است .

کریم شیره‌ای دوست دیرینه ماهم درآن‌روزحاضربود ومثل شاه و حاضران ازطرز فکرپسرك خنده‌اش گرفت ولی برخلاف دیگران خنده‌او خیلی‌طول کشید بطوریکه شاه متوجه اوشد وگفت :

- کریم این بچه‌ها خیلی ساده‌لوحند می‌بینی‌که تارقم بیست وسی‌را نمیتوانند بشمرند .

کریم شیره‌ای درحالی که با سرگفته‌های شاه را تأیید می‌کرد گفت :

- آخه قربان اینها که دیگه بچه نیستند !

ناصرالدین‌شاه گفت :

- نه‌کریم، به‌قد وقواره‌آنها نگاه‌نکن، غذای‌خوب وخواب‌راحت وفکرآسوده سبب‌رشد سریعشان‌گشته والاسن وسالی ندارند .

کریم بازسرش‌رابعلامت‌تصدیق تکان داد وخندید ، آنقدرکه‌توجه همه‌را بسوی‌خود جلب‌کرد ، شاه با مشاهده خنده بی‌موقع اودرحالی‌که ابروهارا درهم‌کرده بود پرسید .

-علت خنده بیش از حد تو چیست کریم ؟ من تصور نمیکنم ساده دلی این دوبچه آنقدرخنده دار باشد.

کریم شیره‌ای در حال خنده گفت:

- چاکر... چاکر... از چیز دیگری خنده‌ام گرفته است !

ناصرالدین شاه بتندی پرسید :

از چه چیز ؟

کریم با قهقهه خنده گفت :

ــ ازاینکه... ازاینکه ... پس‌فردایکی ازاین‌ها والی‌فارس‌خواهد شد ویکی‌والی‌خراسان !

ازاین‌کلام یک‌مرتبه ناصرالدین‌شاه زد زیرخنده وحضار نیز بـه تبعیت ازشاه بخنده افتادند .

اتفاقاً چهل‌روز بعد وقتی اقتدارالسلطنه پدرنورالدین میرزاکه‌در آن‌موقع والی فارس‌بود درشیراز بدرود حیات‌گفت ، ناصرالدین‌شاه لقب اقتدارالسلطنه رابهمین طفل‌ابله داد وباتشریفات مخصوصی فرمان‌همایونی برای انتصابش بایالت فارس‌صادر گردید وبآن خطه‌عزیمت نمود .

شهاب‌الدین میرزا نیز چندی‌بعد بامنصب امیرتومانی شغلی نظیر نورالدین میرزا ازناصرالدین‌شاه دریافت داشت .

میگویند ایندوشاهزاده مقتدر تا آخرعمرتاعددصدرا نمیتوانستند بشمارند وغالباً برسر ارقام و اعداد با خواجه‌های حـرم و مردم منازعه داشتند وتصورمیکردندکه دیگران میخواهند فریبشان دهند .

باین ترتیب ایندو شاهزاده احمق وسفیه بر تق و فتق امورمـردم بدبخت مشغول شدند وتا سال‌ها بساط حکمرانی ایشان گسترده‌بود .

الحق‌که مسخره بزرگ وشجاع دربار ناصری خوب آنهاراشناخته بود وچه، بجا درباره دوتن ازافراد این طایفه پیشگوئی و قضاوت کرده بود اینجاست‌که بایدگفت : روحت‌شادکریم شیره‌ای .

۲۱

مجتهدی

که از کریم شیره‌ای درس می‌آموزد!

درمقدمه‌کتاب گفتیم‌که‌کریم شیره‌ای درخانه‌اش‌گل نرگس‌پرورش میداد و شخصاً با آنها رسیدگی میکرد و درجشن‌ها و بخصوص عید نوروز آنهارا بمنازل بزرگان می‌برد ودرمقابل ، انعام قـابل توجهی از ایشان دریافت می‌داشت .

کریم شیره‌ای برای تربیت ورشد گلدان‌های خود احتیاج بـکود داشت ، درآن زملن‌هم‌کود شیمیائی گیر نمی‌آمد و او ناچار ازکودطبیعی استفاده میکرد، امروز نیزبا وجود وفورکود شیمیائی‌کشاورزان ما هنوز ازکودطبیعی استفاده میکنند .

☆☆☆

یك‌روز ظهرکریم خسته وکوفته با یك جوال پر از کود حیوانـی همراه الاغش ازبازار بزرگ‌شهر میگذشت ، سرو صورت و لباس‌هـایش بقدری کثیف وآلوده بود که‌کمترکسی میتوانست اورا بشناسد ، الاغ بی

نوا نیز که بزحمت بارسنگین را میکشید دست کمی ازصاحبش نداشت و همهٔ هیکلش آلوده بکثافت بود.

درست درلحظه‌ای که کریم ازانتهای بازار بجلو میآمد سروصدائی برخاست وعده‌ای گفتند :

ـ راه‌را بازکنید آقاداره میاد.

ـ مواظب حرف‌ها وحرکاتتان باشید !

ـ برخاتم انبیامحمد(ص)صلوات بفرستید .

منظورآنها ازآقا مجتهد معروفی بودکه پس ازملا علی کنی عهده‌دار ارشاد خلق شده بود و در بین مردم آن‌روز احترام فوق العاده‌ای داشت .

درآن ساعت آقابنا بعادت همیشگی خود سوار برالاغ چاق وچله وتروتمیزی‌بود،دست وپای الاغ آقارا رنگ کرده بودند ویك پالان پر نقش ونگار ومليله‌دوزی شده‌ای‌را هم برپشتش قرارداده بودند .

آقا باابهت خاصی‌روی حیوان نشسته بودوعده زیادی‌هم ازدوست‌دارانش درحالیکه پشت‌سرهم صلوات میفرستادند اورا همراهی میکردند مغازه‌دارها بمحض شنیدن خبرورود آقا دست ازکسب‌وکار خودکشیدند و درمقابل دکان‌های خویش بتماشا ایستادند .

هرروز این برنامه تکرار میشد وآقا پس‌ازاینکه نمازش را در مسجد بجای‌میآورد ، همانگونه سواره باسلام و صلوات بمنزل میرفت ، کریم‌شیره‌ای وقتی چشمش بآقا افتاد ودم ودستگاهش‌را دید در حالی که افسار خرش‌را بدست داشت با همان وضع کثیف و آلوده جلوی راه او را گرفت .

همراهان آقا که چنین دیدند اعتراض کنان گفتند:

ـ برو کنار بگذار آیت‌الله ردشوند.

کریم نگاهی خیره بجمعیت انداخت و گفت:

ـ مقام آقا که از پیغمبر خدا بالاتر نیست، حضرت محمد (ص) با تمام عظمت شأن و بزرگیش با مردم صحبت میکرد و بحرف‌هایشان گوش میداد.

همراهان مجتهد که انتظار شنیدن یک چنین حرفی را از او با آن سرو وضع نداشتند یک‌مرتبه ساکت شدند، آقا از بالای الاغ نگاهی بسروصورت ولباس کریم انداخت و پرسید.

ـ سئوالت چیه فرزند؟

کریم گفت:

ـ خداوند تبارك وتعالی درقرآن کریم فرموده که آدم نیکوکار به بهشت میره وشخص گناه‌کار بجهنم واصل میشه، بعلاوه انسان تن‌پرورو راحت‌طلب هم که حتی حاضر نیست زحمت راه رفتن را بخود بدهد پایان خوشی نخواهد داشت ومسلماً توی‌اون دنیا بحسابش خواهندرسید!

آقا کمی بفکرفرو رفت وگفت:

ـ اینطور که معلومه برخلاف ظاهرت چیزهائی درچنته‌داری .... خوب، اینهاهمه‌درست‌ولی نگفتی منظورت چیست؟

کریم‌شیره‌ای گفت:

ـ میخواستم بدونم توی کتاب‌های دینی که شما هرروز میخونید وبطلاب درس‌میدهید چیزی هم‌راجع بحیوونات نوشته شده و آیا این‌احکام

ودستورات واین‌عذاب و کیفری که‌این‌همه دربارش بحث‌میکنند ، شامل حال‌اونا هم میشه ؟!

آقا لبخندی‌زد وگفت:

ـ راستش ، مقصودت‌را هنوز نفهمیده‌ام مؤمن.

مریدان آقاکه هر لحظه بر تعدادشان افزوده میشد دراین هنگام‌به صدا درآمده گفتند :

ـ این‌مرد دیوانه است!

ـ داره‌کفر میگه!

ـ بآقا توهین‌می‌کنه !

ـ ازخدا برگشته ،

ـ کتاب‌های دینی‌مارا قبول‌نداره !

ـ لامذهب‌شده !

ـ بیائیداورا ازسرراه آیت‌الله دورکنیم .

مجتهد که مرد روشن ضمیری بود بایك اشاره دست همه‌را ساکت کرد وگفت:

ـ خوب‌فرزند، چه‌میخواهی بگوئی؟

کریم الاغش‌را کمی جلوترآورد وگفت :

ـ میخواستم راجع باین دو تا خر صحبت کنم ، خر شما و خر خودم !

وقتی این حرف از دهان کریم خارج شد غریوی از جمعیت برخاست‌که :

- چقدر مهمل میگه .

- این کیه دیگه امروز پیداش شده .

- چه بوی گندی براه انداخته !

- یه‌خروار کثافت بارخرش کرده .

- روکه نیست سنگ‌پاست !

- مثل‌اینکه عقلش‌را ازدست داده !

- گویا تازه وارده .

- خیرسرش چی‌چی میبره !

- یه‌عمله واین‌همه زبون!

- شاید شاگرد باغبون یکی ازکله‌گنده‌ها باشه ؟

- هرکه‌هست بایدتنبیه بشه .

کریم شیره‌ای بدون توجه بجوش وخروش همراهان آقاپرسید:

- میخواستم بدونم چه‌فرقی بین‌این دوتا خرهست ؟

آقاگفت :

- هیچ‌فرقی ندارند، هردوحیوان‌هستند وبار میکشند .

کریم‌شیره‌ای گفت :

- بمن بگوئید اگر اونا باهم‌فرقی‌ندارند پس‌چرا خرشما یونجه میخوره وگل‌یونجه ودونفردائم‌ترو خشگش میکنند ودست‌وپاشو می‌شورند وپالان نوبه پشتش‌میگذارند وهرکجاوارد میشه بـاسم اینکه خرآقاست احترام داره ونقل‌ونبات تعارفش میکنند ، ولی این‌یکی مدام توسری میخوره وگرسنگی میکشه واز زوربدبختی وکار ذلیل‌وعلیل شده وهمیشه غرق درخاك وکثافته و اگراحیاناً

نقش‌زمین بشه هیچ کس جلو نمیاد کمکش کنه ودوباره بـراهش اندازه ؟!

آقاخواست‌حرفی بزندکه‌کریم مهلتش‌نداد وگفت:

- کارشون که یکی است، نژادشون هم‌یکی است ، پس‌فرقشون در چیست؟ آیا در روزقیامت‌کسی هست‌که بحساب این‌دوتا برسه! اصلا میخوام بدونم فاسفه اینکه یکی بایست اینطور درناز و نعمت باشد ودیگری آنقدر درعذاب وزحمت‌چیه ؟!.

آقا باشنیدن حرف‌های کریم رنگ‌برنگ شد وفوری ازالاغ‌پائین آمد، ظاهراً فهمیده بودکه‌کریم داردباوطعنه میزند و منظورش از الاغ راحت‌طلب خود اوست!

همراهان‌آقاکه‌پی‌بکنایه‌کریم‌برده بودند بامشاهده سیمای‌دگرگون مجتهدشان طاقت‌نیاورده ودسته‌جمعی بطرف کریم دویدند تـا اورا بجرم بدگوئی وکفرازبین‌ببرند، جمعیت خشمگین درحالی‌که‌فریاد میزد :(او بابی شده ! - بایدکشته بشه‌-نگذارید فرارکنه) کریم والاغش‌را محاصره کردند ، چیزی نمانده‌بود که‌کریم را تکه‌تکه کنند، درست دراین‌لحظه بحرانی فریاد مجتهد بآسمان‌رفت‌که :

- دست‌نگهدارید وبااین‌مرد کاری‌نداشته باشید!

همه باحیرت بآقا نگریستند ودستهایشان‌را که برای‌کشتن کریـم بالابرده بودند پائین‌انداختند ، دستور آقا همچون وحی آسمانی قـابل اجرا بود لذا همه اطاعت‌کردند ومنتظر ماندند، آقاگفت :

- زود ازگرد اوکنار بروید، اگر کوچکترین‌گزندی باوبرسانید من‌برای همیشه این‌شهر را ترك میکنم، بگذارید بسلامت‌برود ، من در

اشتباه بودم، اوچشم‌های مرا بازکرد !

مردم‌راه دادند وکریم ازفرصت استفاده کرد و درحالی‌که الاغش را بدنبال‌میکشید دورشد .

✩✩✩

ازآن روزببعد آقا (که یك‌مرد راستین ویك‌مجتهد بحق بود)دیگر سوار الاغ نشد وجامه‌نرم نپوشید و روی راحت و آسایش بخود ندید و هر کجا رفت پای‌پیاده رفت وبکسی‌تبختر نفروخت .

ازاینجا بودکه محبتش بیشتر درقلب‌ها رخنه‌کرد و کراماتی از او دیده شد ونام نیکش برای‌همیشه بیادگار ماند، ولی‌باهمهٔ بزرگی‌وعظمت مقام، همواره خودرا مدیون آن‌مردکثیف وآلوده میدانست .

آن‌مرد نیزجز کریم‌شیره‌ای نبود .

۲۲

کریم‌شیره‌ای

ووزغ مازندران

درمسافرتی که ناصرالدین‌شاه بمازندران کرد همراهِ خدم وحشم بیشمارکریم شیره‌ای‌را هم‌بدنبال خود برد .

کریم‌جزء لاینفك دستگاه سلطنت بشمار میرفت وازناصرالدین‌شاه جدائی نداشت ودربیشتر مسافرتهای داخلی همراه اوبود .

میدانیم که هرکجا آبی ودرختی وسبزه‌ای باشد تعدادی هم وزغ یافت میشود، بهمین جهت درصفحات شمال از این حیوان مفید وبی‌آزار فراوان بچشم میخورد، بخصوص وزغ‌های مازندران درشت‌تر وبزرگتراز وزغ‌های سایرنقاط است .

یك‌شب که ناصرالدین‌شاه وکریم شیره‌ای دربیرون چادر سلطنتی، کنار برکه آبی در دامان بیشه‌ای لمیده بودند وبا چندتن ازرجال‌همسفر بصحبت وقت‌میگذرانیدند یك‌مرتبه چشم‌تیزبین‌مسخره دربار بوزغ‌درشت وبزرگی افتاد وحیرت‌زده آن‌را به‌شاه نشان‌داد .

گفتیم که‌وزغ‌های مازندران درشتر از جاهای دیگر است ، حال

ببینید وزغ موردتوجه‌کریم چقدر بزرگ‌بوده که درمیان آنهمه وزغ نظر اورا جلب‌کرده است .

ناصرالدین‌شاه نیز از بزرگی و درشتی وزغ بحیرت فروشد ، کریم بامشاهده تعجب شدید شاه گفت :

ـ تابحال من‌وزغ باین‌گندگی ندیده بودم ، درست باندازه یك‌بچه گربه است، راستی اگرگوشت این حیوانات قابل‌خوردن بود انسان تا مدتی خیالش ازحیث‌گوشت راحت‌میشد !

ناصرالدین‌شاه بمحض شنیدن این حرف نگاهی باطرافیان خود انداخت و بعد در حالی که لبخند مرموزی بلب داشت خیره به‌کریم نگریست .

کریم شیره‌ای که مرد فوق‌العاده با هوش و سریع الانتقالی بود با مشاهده لبخندشاه یك‌مرتبه پشتش لرزید وقلبش بطپش درآمد ودر دل به خودش که‌موضوع وزغ‌را پیش‌کشیده بودلعنت‌فرستاد وخواست‌مسیر صحبت را بگرداندکه ناصرالدین‌شاه متوجه شد وگفت:

ـ راستی کریم چندمیگیری این وزغ را همینطوری‌بخوری !

کریم که ازچند لحظه قبل‌پیش‌بینی این‌مطلب را مینمود درحالی که سعی میکرد موضوع را بشوخی برگزارکند گفت:

ـ ای‌بابا ، ما یه‌غلطی کردیم شما دیگه‌چرا باورکردید !

ناصرالدین شاه لبخندی‌زد وگفت :

ـ ببین‌کریم، اگرتو این وزغ رازنده،زنده بخوری‌دستورمیدهم ده تومان بتوانعام بدهند !

کریم‌شیره‌ای اززیرچشم نگاهی بقیافه مهوع ومسخره‌وزغ‌انداخت

ودرجواب شاه گفت :

- شمارا بخدا ازاین حرف‌ها نزنیدکه الان حالم بهم میخورد .

ناصرالدین‌شاه خنده‌کنان گفت:

- خوب بیست تومان بگیر .

کریم شیره‌ای گفت :

- آخه پدرآمرزیده ! تابحال چه‌کسی وزغ خورده‌که من بخورم ، اونهم زنده!

ناصر الدین شاه مثل طفلی که به اسباب‌بازی تازه‌ای رسیده باشد گفت :

- باسی‌تومان چطوری؟

کریم شیره‌ای که تصور نمیکرد ناصرالدین‌شاه آنقدر دراین امرپا فشاری کند گفت :

- اعلیحضرتا، حالا من بدرك ، این وزغ مادر مرده ! مرتکب چه گناهی شده که باید براثر هوس‌بنده وشما بناحق ازبین بره !

ناصرالدین‌شاه گفت:

- تونمیخواد غصه وزغ‌را بخوری، بیست تومان هم بالاتر بگیر و همین‌الان جلوی‌چشم ما خود وزغ‌را بخور!

کریم‌شیره‌ای گفت:

- بخدا اگرهشتاد تومن‌هم بمن بدهید دست‌بوزغ بدترکیب‌نمیزنم . چه برسد باینکه حضرت‌آقارا بخورم، مگردیوانه شده‌ام !

ناصرالدین‌شاه خنده بلندی‌کرد وگفت:

- مثل‌اینکه باهشتاد تومان‌راضی میشوی؟

کریم باعجله گفت:

ـ من کی همچو حرفی زدم ، بیخود حرف تودهن من نگذارید ، بعلاوه مادرم وزغ خور بوده یاپدرم که من سومیش باشم ، تازه بفرض محال اگر بخورمش ، که خدا اون ساعت را نیاره، بعد معلوم نیست چه بسر این حقیر بی تقصیر میاد .

ناصرالدین شاه گفت :

ـ دیگر این موضوع بما ارتباطی ندارد، خوب حالا که خیلی ناراحتی نود تومان میدهم .

کریم شیره‌ای که از اصرار بیش ازحد ناصرالدین شاه کم کم دچار ترس میشد درحالی که دانه‌های درشت عرق روی پیشانی صاف و بلندش جاری بود گفت:

ـ خیرقربان من نیستم ، خیر امواتتون بایکی دیگه معامله کنید!

ـ ناصرالدین شاه گفت :

کم کم داری اوقات مارا تلخ میکنی ، صدتومان بگیر و کار را تمام کن !

کریم شانه‌هارا بالا انداخت وگفت:

ـ اگر چه صد تومان پول زیادی است ، معهذا این چاکر وزغ خور نیستم .

دراین هنگام ناصرالدین شاه بخشم درآمد وفریاد زد.

ـ مردکه پدرسوخته، حرف روی حرف ما میاوری واوامر مارا اطاعت نمیکنی؟! آهای میرغضب ، میرغضب !

میرغضب باشی بمحض شنیدن صدای شاه بجلودوید و تعظیمی کردو گفت:

ـ غلام جان‌نثار درخدمتگزاری حاضر است .

باورودمیرغضب یك‌مرتبه رنگ‌ازروی‌همه پرید وسکوت‌وحشتناکی برمحیط سایه‌افکند . دراین‌وقت ناصرالدین‌شاه خطاب بکریم گفت :

ـ زودباش تصمیم بگیر ، اگر همین الان‌وزغ‌را بخوری صدتومان انعام میگیری والا دستورمیدهم میرغضب کله بی‌عقلت‌را مثل یك دسته علف هرزه ازلاشه بی‌مصرفت جدای‌کند !

کریم شیره‌ای به بدمحظوری افتاده بود ازیك‌طرف جانش درخطر بود وازسوی دیگرموضوع صدتومان پول درمیان بود (آنهم صدتومانی‌که درزمان ناصرالدین‌شاه خیلی‌کارها باآن میتوانست بکند).

عاقبت کریم درمانده وحیران نگاهی به قیافه غضب آلود و مصمم شاه انداخت ، ونیم‌نگاهی هم بچشمان شرربار وخون‌ریز میرغضب‌کرد و بعد متوجه وزغ‌شد ، ازعجائب روزگار اینکه وزغ مورد بحث از برکه بیرون آمده بود ودوپای‌را زیر تنه قرارداده بود ودو دست را حائل بدن ساخته بود ومگس‌شکار میکرد .

کریم‌شیره‌ای وقتی‌خوب قیافه ناصرالدین شاه ومیرغضب و وزغ را برانداز کردواسکناس‌هارا درنظر مجسم ساخت بالاخره تصمیمش‌راگرفت وپیرو آن‌زیر لب‌گفت :

ـ صدتومن خیلی زیاده بعلاوه جونم درخطره .

ناصرالدین‌شاه‌که‌ازسکوت طولانی‌کریم‌بستوه‌آمده بودبالحن عتاب آلودی باو گفت :

ـ پس‌چه‌شد ؟ کاررا تمام میکنی‌یا بمیرغضب بگویم سفره‌چرمینش را بگستراند .

کریم که چاره‌ای جز اطاعت نمیافت روی به‌وزغ کرد وگفت:

ـ آقاوزغ! دست وپاتو جمع کن که رفتنی‌شدی! حکم‌حکم شاهه، میدونی که زوره ، ازطرفی تو ومن هردو رعیت این پادشاهیم و باید بـه دستوراتی که صادر می‌فرمایند عمل کنیم !!

کریم شیره‌ای بدنبال این حرف ازجای جست ویك‌مرتبه بسمت‌وزغ پرید ، ازآنجا که بخت با او یاربود حیوان متوجه شد وبایك خیز خود بمیان آب انداخت وازنظر ناپدیدگردید .

کریم بامشاهده این‌وضع روی‌بشاه کرد وگفت :

ـ قربان ملاحظه فرمودید که چاکرحاضر بخوردن وزغ بودم‌ولی این‌وزغ نمك‌نشناس وبی‌چشم وروبود که ، وقعی به‌اوامر ملوکانه نگذاشت ومثل بعضی ازآدمهای دوپا ! پس از عمری مفتخوری ، آنجاکه قرار بودوفاداریش را بثبوت‌برساندفرار‌را برقرارترجیح داد وآبروی هرچی‌مازندرانی را هم‌برد !!

اطرافیان شاه علیرغم کنایه کریم همراه قهقهه‌های جنون آمیز ناصرالدین‌شاه بشدت هرچه تمامترمشغول خنده شدند وتامدتی نتوانستند جلوی خودرا بگیرند .

درپایان کریم انعام خودرا گرفت وپس ازکسب اجازه ازحضورشاه عازم خوابگاه خویش‌گردید .

۲۳

کریم‌شیره‌ای
ومیزان الحراره

کریم شیره‌ای روزی وارد حیاط گلستان شدوقدم زنان درحالی که باطراف مینگریست‌پیش رفت، دراین بین‌یك مرتبه چشمش‌بناصرالدین‌شاه افتادکه در گوشه‌ای از کاخ ایستاده بود وبه چیزی که بدیوار کاخ گلستان آویزان بود نگاه میکرد .

ناصرالدین شاه‌آنقدر مشغول تماشا بودکه متوجه‌حضورکریم نشد، کریم‌آهسته تاپشت شاه رفت وباتعجب به شئی روی دیوار نگریست و لحظه‌ای بعد با خودگفت :

- این چه اسبابی است‌که شاه را این قدر بخود مشغول‌کرده؟

بعد پشت‌گردن خود را خاراند وگفت :

-گمانم‌که اسطرلاب باشه ؟.. امانه ... شاید دوربینه ؟... نه .. آیا طلسمه ؟... نه ... نکنه آئینه اسکندر باشه وما نمیدونیم ؟.. نه فکرنمیکنم ... اگه اینها نیست پس چیه ؟.. من باید از این کار

سر در بیاورم !

کریم شیره‌ای ضمن بیان این سخنان بکمك دست وچشم وابرو حرکات مضحکی میکرد ومرتب از خود میپرسید : این شئی چیه؟

دراین موقع ناصرالدین شاه متوجه حضورکریم شد وبا دیدن حرکات وشنیدن حرفهایش بی اختیار بخنده درآمد و با گشاده روئی از اوپرسید.

ـ کریم تو اینجا چکار میکنی ؟

کریم تعظیمی کرد وگفت:

ـ داشتم ازاینجارد میشدم‌که شما را دیدم ، آمدم جلو ببینم چه میکنید ، حالا اگر اجازه می‌فرمائید میخواهم بفهمم‌این مزل‌هردم‌چی‌چیه که شما اینقدربهش نگاه میکنید ؟.

ناصرالدین شاه گفت:

ـ میخواهی چه‌کنی مؤمن خدا ، بعلاوه توکه چیزی ازآن سرت نمیشود .

کریم باناراحتی گفت:

ـ مگه من آدم نیستم ودل ندارم ؟

ناصرالدین شاه لبخندی زد وگفت :

ـ خیلی خوب الان همه چیز را برایت تعریف میکنم ، مگر میشود مطلبی را از توپنهان داشت !...

این چیزی راکه روی دیوار میبینی میزان الحراره است .

کریم باحیرت پرسید .

ـ میز...میزان...میزان‌الحراره دیگه‌چیه؟ لابد اینهم یکی‌دیگه

ازکلکهای فرنگی‌ها است ؟!.

ناصرالدین شاه پوزخندی زد و گفت:

ـ درد اینجاست که حالا باید یك ساعت برای تو توضیح بدهم، میزان الحراره اسبابی است که وقتی هوا گرم میشود میله وسطی آن بالا میرود، می بینی این میله‌را میگویم .

دراین موقع ناصرالدین شاه بادست بمیزان الحراره وقسمت مخصوصش اشاره کرد .

کریم بادقت بمیزان الحراره نگریست وگفت:

ـ خوب بعد چی میشه ؟

ناصرالدین شاه گفت :

ـ موقعی که هوا سرد میشود همان میله دوباره پائین میاید .

کریم پرسید .

ـ خوب این میزان الحراره را شما ازکجا آورده‌اید ؟

ناصرالدین شاه گفت:

ـ این اسباب را تازه ازفرنگستان برای ما فرستاده‌اند و البته کلی جهت ماخرج برداشته است .

کریم باتعجب گفت :

ـ شما برای این اسباب پولم دادید ؟!

ناصرالدین شاه گفت :

ـ قیمتش‌را نه، اما هزارتومان بکسی که آن را آورده انعام داده‌ام !

کریم گفت :

ـ میخواستید بدهید به‌مسیو ریشاردخان براتون بسازه ، همانطور که بالون ساخت وهواکرد وکشتی بخار درست‌کرد وروی استخر کاخ‌راه انداخت .

ناصرالدین شاه گفت:

ـ تصور نمیکنم ریشارد خان بتواند نظیر این میزان الحراره را بسازد .

کریم شیره‌ای گفت :

ـ ازکجا معلوم ؟

ناصرالدین شاه گفت :

ـ آخرجان من‌هر کسی‌را برای‌کاری ساخته‌اند .

کریم‌خنده‌ای‌کرد و گفت :

ـ آها فهمیدم ، شمارو برای‌سلطنت‌ومرا برای مسخره بازی.

ناصرالدین‌شاه گفت :

ـ خوب است‌که تا این‌حد سرت میشود .

کریم بابی‌پروائی مخصوص بخودگفت :

ـ این‌را همه میدانندکه من‌آدم چیزفهمی هستم! ولی شما ، مثل اینکه یك‌کمی عقلتون‌پارسنگ می‌بره !!

ناصرالدین‌شاه خندید وگفت :

ـ چطورکریم ؟

کریم‌شیره‌ای گفت:

ـ شما که خودتون این اسباب بازی را داشتید ومنم دارم وملیجك خان(۱) هم داره!

ناصرالدین‌شاه باتعجب پرسید.

۱ـ ملیجك، برادرزاده امینه اقدس زن محبوب وزیبای ناصرالدین شاه وپسر میرزا محمدخان امین خاقان بود، نام اصلی او غلامعلی است وبعدها بعزیزالسلطان ملقب گشت، این پسرهمیشه دراندرون نزد عمه‌اش بسرمیبرد. هیچ کس ازعلت واقعی علاقه شاه باین بچه زشت والکن اطلاع ندارد واکنون که قریب یك قرن‌ازاین ماجرامیگذرد این راز همچنان‌درپرده استتار باقیمانده است.

میگویند دریکی ازروزها که ناصرالدین شاه دراطاق مخصوص خود در شمس‌العماره خوابیده بود همین غلامعلی بدنبال گربه‌ای که بعدها صاحب عنوان ببری خان گشت وارد خوابگاه شد، ناصرالدین شاه براثر سروصدای گربه و پسرك ازخواب پرید وباعصبانیت بچه را بغل‌کرد وازاطاق خارج شد تااو را ازبالای عمارت شمس‌العماره بخارج پرتاب‌کندولی درهمان لحظه ناگهان‌سقف اطاقی که شاه چندی قبل‌درآن‌استراحت‌کرده بود فرو ریخت!

ناصرالدین شاه بدیدن این صحنه سخت دچار تعجب شد وباخودگفت: اگراین بچه نیآمده بود ومراازخواب بیدار نمیکرد حالا من زیر خروارها سنگ وچوب وخاك مدفون شده بودم.

ازآن روز ببعد این بچه را بسیارعزیز داشت واورا ملیجك که بزبان کردی گنجشك میباشد خطاب‌کرد وضمناً باولقب عزیزالسلطان داد، درکمتر عکسی است‌که ناصرالدین‌شاه انداخته باشد وعزیزالسلطان درآن دیده نشود، شاه حتی ملیجك را بدنبال خود به‌سفرخارج ازکشور هم برد!

ناصرالدین شاه باوجود زشتی وبی مایگی عزیزالسلطان، اورا دوست

بقیه پاورقی درصفحه‌بعد

ـ چطور همه‌داریم ومن نمیدانم؟

کریم لبخند شیطنت‌آمیزی بلب‌آورد وگفت :

ـ قربان مگه‌وقتی هوا سردشد خصیه‌ها بالا نمیره وهواکه گرم میشه پوستش‌شل میشه‌پائین میاد ؟!

ناصرالدین‌شاه بی‌اختیار خندید وگفت:

ـ بروقرمدنگ وبیش ازاین‌مسخرگی نکن .

کریم‌هم بشکنی‌زد ودورشد .

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

داشت وحتی روزی اعتراف کرد که :

ـ من خودبهتر میدانم این طفل خواستنی نیست اما ازآنجا که میباید هر کس دارای یك عیبی باشد این راخداوند عیب من قرار داده ودر محبتش بی‌اختیارم ساخته !

عزیزالسلطان از برکت توجه ناصرالدین شاه صاحب همه چیزشد ، در سن‌پانزده سالگی، شاه عمارت قمرالسلطنه زن میرزا حسین‌خان سپهسالار را بوی بخشید وعزیزیه‌اش‌نام‌نهاد، دوسال بعدناصرالدین شاه‌طی جشن باشکوهی دخترخود اخترالدوله را براو ارزانی داشت واز راه مآل اندیشی‌که مبادا پس ازخودش روزگار عزیزالسلطان پریشان شود باغ خاص واقع در ورامین راکه حاج میرزاآقاسی تقدیمش کرده‌بود بوی بخشید .

پس از قتل‌ناصرالدین شاه چون لقب عزیزالسلطان موردی نداشت ملقب به سردار محترم گردید واختر الدوله راطلاق داد وازروی بینوائی باغ‌حاجی راهم فروخت .

۲۴

کریم شیره‌ای
وشاهزاده معظم‌الدوله

شاهزاده معظم‌الدوله ، برادر ناصرالدین شاه بود ودرنظر قبله‌عالم قرب ومنزلتی خاص داشت وبسبب این نزدیکی و قرابت مدتها بسمت وزیر دربار،والی‌خراسان ووزارتهای مختلف وشغل‌های مهم دیگرمنصوب گردید وغالباً درکارهای مهم‌سیاسی اعم ازداخلی وخارجی مورد مشورت شاه واقع میشد وباصطلاح صاحب‌نظر بود .

معظم‌الدوله علاوه برتمول زیاد ونفوذ وقدرتی که بهم رسانیده بود مثل‌بسیاری ازرجال بزرگ آن عصر بااسب‌های اصیل خیلی علاقه نشان میداد ، علت اصلی تمایل معظم‌الدوله وسایر بزرگان باسب واسب‌سواری توجه شخص‌ناصرالدین‌شاه باین‌موضوع بود.

باملاحظهٔ آنچه‌که بیان‌گردید، سرطویله معظم الدوله همیشه از اسبهای ممتاز عرب وترکمن‌پربود و درآن ایام که داشتن اسب‌های اصیل بایراق وزین ولگام‌گران قیمت ودهانه‌های جواهر نشان جزء بزرگی و افتخار بشمار میرفت، همیشه معظم‌الدوله بهترین نژادهای اسبرا در

اصطبل خود نگاه میداشت وعده‌ای‌را مأمور حراست ازآنها مینمود و هر کجا اسب‌خوبی پیدا میشد بهرقیمتی‌که بود آنرا خریداری میکرد .

یك‌روز عربی بدیدارشاهزاده آمد وگفت :

ـ من ازطرف شیخ عبدالقادر یکی ازشیوخ مقیم سواحل خلیج فارس‌که علاقه شما را باسب‌هـای اصیل شنیده است خدمت رسیده‌ام.

شاهزاده لبخندی‌زد وگفت :

ـ عجب پس‌شهرت ما تابدانجا هم‌کشیده‌است؟

مرد عرب‌گفت :

ـ نه تنها آقا ومولای من این مطلب‌را میداند بلکه همه کسانی که درکار خرید وفروش اسبهای اصیل هستند ازعلاقه شما نسبت باسب با خبرند ، منتهی شیخ عبدالقادر نسبت بآنها پیشدستی‌کرد ومرا خدمت شما فرستاد .

شاهزاده گفت :

ـ خیلی‌خوش‌آمدید ، آیاشیخ عبدالقادر اسبی درسرطویله خـود دارد که‌بکار من‌بخورد ؟

مرد عرب‌گفت :

ـ مولای‌من شیخ عبدالقادر تعدادزیادی اسب‌عربی ازنژادهای‌درجه اول دراصطبل داردکه درنوع خودبی‌نظیرند .

شاهزاده گفت :

ـ پس‌شما هنوز اسبهای‌مارا ندیده‌ایدکه این همه از اسبهای‌خود تعریف می‌کنید ، ازاسبهای من‌که بگذری درسرطویله سلطنتی چندرأس اسب‌وجود دارد که قیمتی نمیتوان برایشان قائل‌شد.

مرد عرب بافروتنی تمام گفت :

ـ تصور نمیکنم حتی یك رأس اسب ، نظیر اسبهای شیخ عبدالقادر درتمام ایران یافت شود، تاشما اسب‌های مولایم‌را نبینید صدق عرایضم‌را درنمی‌یابید .

شاهزاده‌حرف اورا قطع کرد وگفت:

ـقیمت این اسب‌ها چند است ؟

مرد عرب گفت :

ـ شیخ عبدالقادر ازمیان اسبهای خود دوازده رأس‌را انتخاب‌کرده است‌که ازهر نظر ممتاز وبرجسته‌اند وهررأس را بقیمت هزار و دویست تومان می‌فروشد .

شاهزاده‌گفت :

ـ خیلی گران است ، خوب من ازکجا باصالت و ورزیدگـی‌این اسب‌ها پی ببرم حال آنکه آنها هم اکنون درسرطویله شیخ‌هستند ؟

رسول شیخ گفت :

ـ آقای‌من شیخ‌عبدالقادرازپیش فکرهمه چیزرا کرده است وبرای نمونه یکی ازاسبهارا بمن‌سپرده تابحضور بیاورم، برای اطلاع بیشترعرض کنم‌که سراسر راه‌را سوار برهمین اسب بـوده‌ام و همینطور که ملاحظه خواهید فرمود کوچکترین رنجشی دراین‌سفر دور و دراز بـه‌اسب وارد نیامده است .

شاهزاده شگفت‌زده گفت :

ـ عالی است، اگر اسبی راه را یکسره بپیماید وا زپای نیفتد باید چیز خوبی باشد، حال برویم و ازنزدیك اسب‌شیخ‌را ببینیم .

معظم‌الدوله اسب‌را دید وپسندید وبا خوشحالی معامله را استقبال کرد وپس ازگفتگوی فراوان وبعد ازیك سلسله چك‌وچانه قرار بر این شدکه شاهزاده دوازده رأس اسب را بمبلغ دوازده هزار تومان خریداری نماید وعلاوه‌برآن دوعدد انگشتری برلیان قیمتی نیز بعنوان هدیه‌برای شیخ بفرستد .

این مبلغ درآن عصر که‌یك ده ششدانگی سه هـزارتومان قیمت داشت وبیش ازنیمی ازمردم ایران گرسنه بودند واز وسائـل عادی یك زندگی محروم ، پول زیادی‌بشمارمیرفت، بهمین سبب‌معامله شاهزاده در مجامع تهران شهرت‌یافت وهمه‌جا گفتگوی آن‌بود .

بالاخره قرار براین‌شد که رجبعلی مهترشاهزاده پول وجواهرات‌را برداشته باتفاق عربی‌که واسطه معامله بود برای شیخ ببرد ودوازده اسب‌را باخود بیاورد .

شاهزاده معظم‌الدوله به‌مهترخود اطمینان کامل داشت وبدون‌تردید در همان روز پول‌ها و جواهرات را برجبعلی داد و بـزودی روانـه‌اش ساخت .

✩✩✩

دوروز بعد ناصرالدین‌شاه محفلی دوستانه تشکیل داده‌بود و صدر اعظم وبزرگان مملکت‌هم افتخار حضور داشتند .

درهمان مجلس بودکه ناصرالدین‌شاه مسیوریشاردخان‌فرانسوی را که در مدرسه دارالفنون بتدریس زبان فرانسه مشغول بود احضار کرد و باو دستور داد اسباب‌های عکاسی خودرا بکار اندازد وعکس‌های خوبی‌از

او وسایرین بردارد ، ریشاردخان‌نیز اوامر ملوکانه‌را اجرا کرد ، پس‌از ختم این‌کار شاه ازمسیور یشاردخان پرسید .

ـ خوب ریشاردخان ، آیا میتوانی بالونی برای من درست‌کنی؟

ریشاردخان بعرض‌رسانید .

ـ قبله‌عالم بسلامت‌باشد اگر ازآن بالون‌هائی که آدم‌را بهوا میبرد میخواهید که ممکن نیست اما اگر ازاین بالون‌های دستی کوچك که فانوس‌هوائی می‌نامند بخواهید میتوانم درست کنم مشروط برآنکه کاغذی‌را که‌برای این‌کار لازم‌است دراختیار داشته‌باشم .

ناصرالدین‌شاه‌خوشحال‌شد وسفارش‌کرد هرچه که مسیوریشاردخان لازم‌دارد دراختیارش بگذارند، لحظه‌ای بعد ریشاردخان‌بدنبال‌مأموریت خود رفت وکم‌کم بحث‌بمعامله معظم‌الدوله کشید واظهارنظرها در اطراف اسب‌هائی که اوسفارش داده‌بود دور زد.

کریم‌شیره‌ای نیز درآن روز حضور داشت وبادقت بگفتگوهای درباریان وبزرگان گوش‌میکرد ، کریم‌وقتی شنید معظم‌الدوله یك چنین مبلغ هنگفتی را تنها برای‌خرید چندرأس اسب‌بخارج ازایران فرستاده است‌بی‌نهایت ناراحت‌شد وبفکرفرو رفت .

تا مدتی درباریان واطرافیان ناصرالدین‌شاه درباره معظم‌الدوله و معامله‌اوصحبت‌کردند وبشهامتش در خرج پول وبحسن انتخابش درخرید اسب آفرین‌ها گفتند .

مدتی ازوقت مجلس بدینسان گذشت‌ودرست درآن لحظه‌که میرفت مسیر صحبت‌عوض‌شودومعامله معظم‌الدوله بدست‌فراموشی‌سپرده گرددکریم شیره‌ای فوراً کاغذومدادی ازجیب درآورد ودرحالی که‌زیرلب زمزمه

میکرد : «باید تا تنور داغ است نون‌رو چسبوند» همچون خبر نگاری پیش‌رفت و باوضع بسیار مضحکی سرش را جلو برد و بدهان مجلسیان نگریست وچیزهائی‌را روی‌کاغذ یاد داشت‌کرد .

حرکات خنده‌آور کریم توجه همه‌را بخود جلب کرد بطوری که ناصرالدین‌شاه نیز بسوی او نگریست وازوی پرسید .

ـ کریم‌چه می‌نویسی ؟

کریم درحالی که‌همچنان بکارش ادامه میداد درجواب شاه‌گفت:

ـ فدوی هروقت مطلب مهمی درزندگیم پیش‌میآید برای‌ضبط در دفتر خاطرات یادداشت میکنم، این‌دیگه عادت‌من شده .

ناصرالدین‌شاه پرسید .

ـ مطلب‌مهمی‌که امروز یادداشت‌کرده‌ای چیست؟

کریم‌بدون یك‌لحظه تأمل‌گفت :

ـ خریت حضرت اقدس والا شاهزاده معظم الدوله که دوازده هزارتومن پول ودو انگشتری برلیان را بیك‌مهتر داده واورا همراه عربی سوسمارخوربه بیابان های‌خشگ وسوزان عربستان فرستاده‌ومنتظره که این مهتر برگرده !!

براثر حرف‌کریم‌یك‌مرتبه خون‌بچهره معظم‌الدوله دوید وحاضران درمجلس شگفت‌زده بروی‌هم نگریستند وبعد متوجه شاه شدند تا اثراین توهین را درچهره اومشاهده کنند ولی‌ناصرالدین‌شاه عکس‌العملی ازخود نشان نداد .

معظم‌الدوله درحالی‌که سخت عصبانی شده بود (ودر دل باین

دلقك پررو و بی پروا هزاران ناسزا میگفت) بالحن تندی از کریم پرسید.

ـ اگر رجبعلی تادوماه دیگر برگردد واسب هارا بیاورد چه میدهی؟

یك مرتبه همهمه‌ای بین حضار درگرفت وهر کسی چیزی گفت، اگر کریم شیره‌ای در آن لحظه جواب قانع کننده‌ای بشاهزاده نمیداد احتمال آن بود که شهرتش را ازدست بدهد و اجباراً از دربار کناره‌گیری نماید چون دیگر کسی باوومتلك هایش توجهی نمی کرد و برایش ارزشی قائل نمیشد.

در حقیقت جواب کریم شیره‌ای بهمه گفتگوها و حدس‌ها خاتمه میداد ومعلوم میداشت که او ازآن پس باز بکارش ادامه میداد و همچنان مسخره خاص باقی میماند یا اخراج میشد.

چند لحظه بعد ناصرالدین‌شاه با یك اشاره دست حاضران را امر بسکوت نمود، کریم وقتی همه راآماده شنیدن پاسخ خود یافت پوزخندی زد ودرجواب شاهزاده گفت:

ـ اگر رجبعلی تا دوماه دیگه برگرده و اسبها را بیاره اونوقت من اسم حضرت اقدس والا را پاك میکنم وبجای آن اسم رجبعلی را می نویسم !!

یك مرتبه صدای خنده ناصرالدین‌شاه بلند شد وپیرو او تمام حضار وحتی خود معظم‌الدوله هم بخنده افتادند.

۱ـ داستان فوق‌شبیه حکایت زیر است:

پادشاهی ندیم خود راگفت که نام ابلهان این شهر را بنویس!

ندیم گفت: ازاین خائفم که اگر نام بعضی‌اشخاص را بنویسم پادشاه را خوش نیاید.

بقیه پاورقی درصفحه بعد

بقیهٔ پاورقی ازصفحه قبل

شاه گفت: مطمئن باش هر که‌را ابله یافتی نام او بنویس هیچ ملاحظه نکن.

ندیم، اول نام‌شاه را نوشت شاه ازدیدن آن برافروخت و گفت:

- اگر ابلهی را برمن ثابت نکنی ترا سیاست بلیغ خواهم نمود.

ندیم گفت: تو صد هزار دینار طلا بفلان نوکر دادی که بفلان مملکت برود و بعضی اشیاء خریده بیاورد.

پادشاه گفت: بلی.

ندیم گفت: من آن مرد را می‌شناسم که در این ملك هیچ دلبستگی و علاقه ندارد و مالك یك وجب زمین نیست وقوم وقبیله هم ندارد، اگر آن مبلغ را دربلاد بعید، از خارج مملکت ما، بصرف خود رساند وخواهش پادشاه را انجام ندهد چه خواهی کرد؟

شاه گفت: اگر آنچه من خواستم آن شخص بآن مبلغ که باو داده‌ام خرید نمود و آورد آن وقت چه کنی؟

ندیم گفت: آن زمان، نام پادشاه دور کنم و نام او ثبت نمایم!
(کتاب بزم ایران)

۲۵

کریم‌شیره‌ای
و مهد علیا مادر ناصرالدین‌شاه

یك روز سرد زمستان کریم شیره‌ای تـوی کاخ گلستان بیکی از از خواجه های امینه اقدس زن زیبای ناصرالدین‌شاه برخورد و از او پرسید :

ـ خواجه بهرام کجا با اینهمه عجله ؟

خواجه‌گفت :

ـ میروم مقداری میوه و تنقلات برای خانم بخرم .

کریم پرسید .

ـ مثل اینکه مهمان دارید ؟

خواجه بهرام‌گفت :

ـ بله امشب خاتون بزرگ بدیدن خانمم میآیند .

کریم‌گفت :

ـ لابد خانم دستور داده بهترین میوه فصل را برایش تهیه‌ببینید ؟

خواجه بهرام گفت :

ـ آره ، ولی متأسفانه تو این سرما میوه‌ای که قابل مادر گرامی شاه باشه گیر نمیاد .

کریم فکری کرد و گفت :

ـ ببینم خواجه ، اگر من مقداری میوه تابستانی برای تو تهیه کنم چقدر میدهی ؟

خواجه بهرام با تعجب پرسید .

ـ میوه تابستانی تو این فصل ؟ !

کریم گفت :

ـ تعجبی نداره، دوستی دارم که از خارج کشور چند دانه‌ای برایم آورده.

خواجه بهرام پرسید .

ـ چه میوه‌ای است ؟

کریم شیره‌ای گفت :

ـ زردآلو

خواجه با حیرت گفت :

زرد آلو ؟!... منکه باور نمیکنم ، اگر راست بگوئی ، هرچه که بخواهی در مقابل آنها میدهم ، میدونم که خانم فوق‌العاده خوشحال خواهد شد و زردآلوها مورد توجه مهد علیا قرار خواهند گرفت، احتمال دارد که انعامی هم بمن بدهند .

کریم لبخند مرموزی بلب آورد و گفت :

ـ من اول میخواستم زردآلوها را برای شاه ببرم ولی چون با تو دوستم گفتم بگذار لااقل یه چیزی هم گیر خواجه بهرام بیاد ، بعلاوه آنها

را چه شاه بخوره چه مادرشاه فرقی نمیکنه .

خواجه بهرام گفت:

- خدا عمرت بدهد ، خوب کریم‌خان زردآلوها راکی بمامیدهی ؟

کریم شیره‌ای گفت :

- درست همون موقعیکه مهد علیا برای دیدن خانمت میاد من زردآلوها را بوسیله نوکرم میفرستم، ولی باید بمن قول بدهی که زردآلوها را نشان هیچکس ندهی، مبادا خبرش بگوش شاه برسه وازمن دلگیر بشه.

خواجه بهرام گفت :

- بروی چشم ، از این نظر خاطرشما جمع باشه .

کریم شیره‌ای گفت :

- پول زردآلوها را باید همین الان بدی .

خواجه بهرام بارضایت کامل مبلغ قابل توجهی راکه کریم میخواست باو داد و خود برای انجام سایر دستورات خاتونش کاخ را ترك گفت.

✩✩✩

آن شب امینه اقدس زن زیبا و محبوب ناصرالدین شاه (۱) سفره

۱ــ **امینه اقدس عمه ملیجك یا عزیزالسلطان** معروف بود ، **دوستعلی معیرالممالك** درباره‌اش می‌نویسد :

امینه اقدس از اهل کردستان و یکی‌از زنهای‌محبوبه‌ناصرالدین‌شاه بود وجوه تقدیمی نزد او جمع میشد و در آخر هر سال بخزانه برده میشد، در اواخر عمر از دوچشم نابینا شد و شاه ازفرط محبت اورا بهمراهی بهرام‌خان خواجه و چند پرستار زن و نوکر برای معالجه به وین فرستاد در تمام مدت مسافرت همه جا باچادر وچاقچور حرکت میکرد و پس از چندی بدون نیل بمقصود بتهران بازگشت. (کتاب یادداشتهائی اززندگانی خصوصی ناصرالدین‌شاه)

رنگینی جهت پذیرائی از مادر شوهر ارجمندش چیده بود که مورد توجه شدید مهد علیا قرار گرفت. هنوز چند لحظه‌ای از ورود مادرشاه نگذشته بود که نوکر کریم‌شیره‌ای بسته‌ای را که محتوی چند دانه زردآلو بود آورد و بخواجه بهرام داد و باو سفارش کرد (آنها را نشسته سر سفره ببرد)، خواجه نیز اطاعت کرد و زردآلوها را در بشقابی چید و از پس پرده‌ای بدست امینه اقدس داد، او نیز بنوبه خود آن را مقابل مهدعلیا نهاد.

مادر شاه با دیدن زردآلوهای خوش‌رنگ و آب بحیرت فرو رفت و روی بعروسش کرد و گفت:

ـ عجیب است! تو این فصل این زردآلوهای درشت و خوش رنگ را ازکجا آورده‌اید؟ امینه اقدس با غرور آمیخته باحترام بعرض رسانید.

ـ این میوه‌ها را کریم‌شیره‌ای بمناسبت تشریف فرمائی امشب شما تقدیم کرده است.

مهدعلیا اندکی به بشقاب زردآلو خیره شد و آنگاه دانه‌ای از آن برداشت و پس از اینکه خوب این طرف و آن طرفش را بررسی کرد و سلیقه کریم را تحسین نمود، آنرا بدهان گذارد و گازی ملایم بآن زد ولی ناگهان اخمهایش درهم رفت و با خشم تمام روی بامینه اقدس کرد و گفت:

ـ مرا دست انداخته‌ای اینها که زردآلو نیست!

امینه اقدس با وحشت پرسید.

ـ خاتون من، اگر زردآلو نیست پس چیست؟

مهدعلیا که ازاین توهین سخت بخشم آمده بود گفت:

ـ اینها (زردك) (۱) است که با مهارت بشکل زردآلو درآورده‌اند

۱ـ زردك، هویج وطنی است.

و با جعفری برایش برگ درست‌کرده‌اند !

امینه اقدس با ناراحتی گفت :

ـ خاك بر سرمن که متوجه نشدم و سبب خشم خاتون بزرگ را فراهم ساختم .

مهد علیا راست میگفت ،کریم‌شیره‌ای برای اینکار مقداری‌زردك بخراط داده بود تا با برگ جعفری از آنها زردآلو بسازد، الحق که خراط‌باشی موفق شده بود و تاکسی زردآلو را بدهان نمیگذاشت و بآن گاز نمیزد متوجه تقلبی بودن آن نمی‌شد .

مهدعلیاکسی نبودکه کریم شیره‌ای بتواند با اوشوخی‌کند، بشهادت تاریخ ، مسبب اصلی قتل امیرکبیر همین زن بوده است ، زنی‌که امیری باآن حشمت‌وعزت را بذلت‌کشانید برایش هیچ‌کاری نداشت که دلقکی را نابود سازد .

امینه اقدس‌که از این عمل شرمگین شده بود و از عاقبت کار بیم داشت دست بالتماس برداشت و با عجز و الحاح‌گفت :

ـ خاتون بزرگ ، این کنیزکمترین ، هیچگونه تقصیری ندارد و مقصر حقیقی‌کریم شیره‌ای است‌که خواجه بهرام راگول زده است .

مهدعلیا با خشم تمام‌گفت :

ـ دیگه‌کارکریم بجائی رسیده‌که با ماهم شوخی میکنه ؟! ، بسیار خوب، حالا آنچنان خدمتی باو بکنم‌که برای همیشه دست ازمسخره‌بازی بردارد وکنج عزت اختیارکند .

سپس بدستورمهد علیا کاغذ وقلمی حاضرکردند و او باخط نیکوئی که داشت نامه‌ای مؤثر خطاب به ناصرالدین‌شاه نوشت و در انتهای آن

متذکر شد که :

(کریم شیره‌ای لودهٔ بی‌تربیت دستگاه تو بما توهین کرده است و حرمت ما را نگاه نداشته ، اگر میخواهی شیرم را بتو حلال کنم باید او را بشدیدترین وجه ممکن مجازات کنی !) .

وقتی نامه مهد علیا بدست ناصرالدین‌شاه رسید فوق‌العاده بخشم درآمد و فوراً کریم‌شیره‌ای را احضار کرد و با لحن تندی از او پرسید .

ـ چه آتشی بپا کرده‌ای که (مهدعلیا) این چنین بخشم آمده است و امینه اقدس ناراحت و پریشان گشته ؟ .

کریم‌شیره‌ای بسادگی گفت :

ـ قربان شنیده بودم که در حرم بادمجان بکار میبرند ، من زردك دادم استعمال کنند !! .

بعد ازاین حرف ، کریم ماجرا را از اول تا بآخر با بیانی شیرین ودلچسب همراه حرکات مضحك سروگردن و دست وکمر برای‌شاه تعریف کرد بطوری که در پایان ، ناصرالدین‌شاه بشدت بخنده افتاد و کریم را بخشید .

۲۶

صبحانه شاهانه !

یك روز صبح ناصرالدین‌شاه درکاخ گلستان قدم میزدکه چشمش بکریم شیره‌ای افتاد، کریم سرش‌را پائین‌انداخته بود و بسرعت می‌گذشت. ناصرالدین شاه اورا صدا کرد وگفت :

ـ کریم خان کجا بااینهمه عجله ؟

کریم شیره‌ای تـاچشمش بشاه افتاد جلو رفت و سلامی برسم ادب کرد وگفت :

ـ اینجاها کاری داشتم که انجام دادم حالا میرم صبحونه بخورم.

ناصرالدین شاه گفت :

ـ ما هم گرسنه‌ایم ، پس بیا باهم بـرویم وباتفاق شکمی از عـزا در بیاوریم .

کریم شیره‌ای‌که از آنهمه التفات بشعف آمده بود گفت :

ـ عالیه ، لااقل یك روز صبحونه شاهانه‌ای میخوریم .

ناصرالدین‌شاه لبخندی زد وگفت :

ـ باندرون برویم شاید درآنجا چیزی گیرمان بیاید .

چند لحظه بعدکریم شیره‌ای و ناصرالدین شاه باندرون رفتند و باتفاق وارد اطاق یکی ازخانم‌های حرم شدند .

زن‌های اندرون بمحض شنیدن خبرورود شاه دسته‌جمعی بآنطرف آمدند ولی تا چشمشان بکریم افتاد خود را سخت وسفت درچادرپیچیده و باطاق‌های دیگر دویدند .

ناصرالدین شاه بادیدن این وضع خنده‌ای کردوگفت :

ـ کریم می‌بینی که ازتو خوششان نمی‌آید .

کریم شیره‌ای گفت :

ـ اینطور نیست ، ازشما خجالت می‌کشند !

ناصرالدین شاه قهقهه‌ای سرداد وخطاب بخانم‌ها(که ازپس پرده‌ها وستون‌ها ودرهاسرك میکشیدند تاشاه را ببینند)گفت :

ـ ماتوی حیاط می‌نشینیم ، بگوئید صبحانه را بآنجا بیاورند .

خواجه‌های حرم بسرعت برق وباد یك قالی بسیار زیبا و گرانبها درصحن حیاط وکنار باغچه مصفای اندرون‌گستردند ودوتا پشتی تمیزهم بدیوارگذاشتند تاشاه ومهمانش بآن تکیه‌کنند .

همینکه محل نشستن آماده شد ناصرالدین شاه‌کفش‌هایش را از پای درآورد وروی فرش نشست وبه پشتی تکیه داد وبکریم شیره‌ای هم دستور داد بنشیند .کریم نیز بدون رودربایستی یاتعارف گیوه‌هایش رادر آورد وچهار زانوکنار دست شاه روی فرش نشست ولحظه‌ای باتحسین بفرش نگریست وبعد دست‌ها را بهم سائید وبالحن خوشمزه‌ای‌که شاه را بخنده انداخت‌گفت :

ـ ماکه مردیم ازگشنگی،پس‌کواین صبحونه ؟

لحظه‌ای بعد بایك اشاره شاه ، مجموعه‌ای راکه قبلا حاضر کرده بودند جلوی آنها نهادند ، شاه دستور دادکسی مزاحم ایشان نشود، وقتی خواجه‌های حرم‌دورشدند ناصرالدین شاه دست‌پیش برد وسرپوش‌مجموعه را برداشت ، ناگهان از زیرسرپوش، بخاری ببالا زد وچشم‌کریم شیره‌ای به‌دو دست کله پاچه پخته واشتها آورافتاد .

ناصرالدین شاه نگاهی بقیافه درهم‌کریم انداخت وگفت :

ـ بیا اینهم صبحانه شاهانه! دیگه چه میخواهی!

کریم وقتی دید شاه دست‌ها را بالا زده وبا اشتهای کامل مشغول صرف‌کله وپاچه است‌کمی جلوتر رفت ومجموعه رااندکی پیش‌کشید وبا ولع سیری ناپذیری بخوردن پرداخت بنحوی‌که شاه ازطرز غذا خوردن او بخنده افتاد .

دراین وقت طبع حساس شاه‌گل‌کرد وشعری بدین مضمون سرود:

ـ نگارکله پز ... نگارکله پزمن‌که دل ... نگارکله‌پزمن که‌دل سراچه‌اوست !

وبعدهرچه خواست‌مصرع دوم شعررا بگوید طبعش یاری نکرد ، ناچار سر بزیرانداخت وبخوردن ادامه داد .

کریم شیره‌ای که ششدانگ حواسش بشاه و شعراوبود یك‌مرتبه دست ازخوردن‌کشید وشعرشاه را بالحن‌بسیار جالبی تکرارکرد وبعدخود فی‌البداهه مصرعی بآن افزود.

نگار کله پز من که دل سراچه اوست تمام لذت دنیا میان پاچه اوست !

ناصرالدین شاه‌که از این حاضر جوابی یکه خورده بود باصورت برافروخته بکریم گفت :

ـ این چه شعری بود که گفتی ؟!

کریم شیره‌ای گفت :

ـ منظورم کله پاچه‌ای بود که سوگلی شما پخته ، والاقصد دیگری نداشتم !

ناصرالدین شاه خنده‌ای کرد و گفت :

ـ الحق که کریم ، دست روزگار را از پشت بسته‌ای !

ـ سپس درحالی که شعر بالا را زیر لب زمزمه میکرد :

نگار کله‌پز من که دل‌سراچه اوست   تمام لذت دنیا میان پاچه‌اوست!

با شور و نشاط بیشتر بخوردن صبحانه ادامه داد .

داستان بالا را به فتحعلیشاه قاجار هم نسبت میدهند ، **مهدیقلی مخبرالسلطنه** می‌نویسد :

«معروف است فتحعلیشاه هم گاهی شعری سرهم میکرده است و ازملک‌الشعرا صبا تصدیق میخواسته اگر تصدیق مطبوع نمی‌افتاده‌ست ملک‌الشعراء محکوم میشده است باینکه به آخورش به‌بندند. روزی شاه شعری میخواند و ازملک تصدیق میخواهد، صبا تعظیم می کند وراه‌می‌افتد، می‌فرماید کجا؟ عرض‌می کندم آخور!

وقتی شاه مصراعی میسازد و مصراع دیگر را ازملک میخواهد :

ـ نگارما هوش‌ما که‌دل سرآچهٔ اوست .

ملک‌الشعرا می گوید:

تمام‌لذت عالم‌میان پاچهٔ اوست!»   کتاب خاطرات و خطرات

۲۷

کریم شیره‌ای

وشاهزاده معظم السلطنه

ناصرالدین شاه روزی در باغ دوشان تپه قدم میزد و بدنبال او صدراعظم وجماعت زیادی ازرجال حرکت می‌کردند .

شاه بسیار خوشحال وسرکیف بود بهمین دلیل وزراء و بزرگانی که افتخار حضور داشتند همه خوشحال بنظر میرسیدند .

دراین بین ناصرالدین‌شاه روی بیکی از همراهان کرد وگفت :

ــ راستی عزت‌الملك این ریشاردخان فرانسوی ، بالاخره فانوس ها را درست‌کرد ؟.

عزت‌الملك تعظیمی کرد واینطور بعرض رسانید :

ــ بله قبله عالم ، ریشاردخان ده عدد فانوس ساخته است .

ناصرالدین شاه پرسید:

الکل فانوس‌ها را ازکجا تهیهٔ کردید ؟

عزت‌الملك گفت :

ـ ابتدا بقورخانه و یهودی ها متوسل شدیم هیچکدام نتوانستند الکل لازم را تهیه کنند اجباراً دوباره بمسیو ریشاردخان رجوع کردیم و او الکل را ساخت ، حالا هر موقع که امر بفرمائید بالون ها را هوا میکنیم .

ناصرالدین‌شاه باخوشحالی گفت :

ـ بموقع دستور لازم صادر خواهد شد ، اما راجع بکشتی بخار چه اقدامی کردید ؟

عزت‌الملك عرض‌کرد:

ـ اعلیحضرتا مهندسین قورخانه وساعت‌ساز آلمانی نتوانستندکاری ازپیش ببرند اگر اجازه بفرمائید بار دیگر برای ساختن کشتی بخار بمیسیو ریشارد خان متوسل شویم .

ناصرالدین شاه گفت :

ـ ریشاردخان را احضارکنید واز اوبخواهیدکشتی بخار را بسازد ودر روز سلام در حضور ما و درباریان روی استخر کاخ براه اندازد ، ضمناً چند طاق شال و ۵۰۰ اشرفی طلا هم باو بدهید و مراتب خرسندی ما را نیز باو ابلاغ کنید .

عزت‌الملك درخاتمه فرمایشات‌ملوکانه تعظیمی کرد وبرای انجام مأموریت خویش از حضور شاه مرخص‌شد .

آن روز مصادف با ایام عاشورا بود و باین مناسبت صحبت تعزیه خوانی‌های تهران بمیان‌آمد وگفتگو به تعزیه خوان های تکیه دولت و هنرنمائیهای آنها کشید و هرکس راجع به‌بازیگران آن صحنه‌که تصور میرفت‌مورد توجه وعلاقه‌شاه است چیزی‌گفت یکی راجع به(حبیب‌شمر)

که در بازی‌کردن نقش شمر بن ذی الجوشن معرکه میکرد داد سخن داد دیگری راجع به غلامرضاقمی که سال‌ها رل‌حضرت‌عباس‌را با نهایت‌مهارت ایفا مینمود حرف زد ، عده‌ای هم درباره شکوه و هیمنه سردمدار تعزیه های تکیه دولت یعنی (معین‌البکاء) صحبت داشتند .

در میان حضارمردی هم بود که به‌معظم‌السلطنه شهرت داشت ودر آن زمان عهده‌دار وزارت داخله بود .

معظم‌السلطنه مردی سختگیر و محافظه‌کار و متکبر بود . بطوری که عده زیادی از خود رائی وخودخواهی او بـه تنگ آمده بودند ولی نظر بمقام شامخی‌که داشت جرأت مخالفت بااو را درخود نمی‌یافتند .

ناصرالدین‌شاه نیزازخلق‌وخوی‌معظم السلطنه زیادخوشش‌نمی‌آمد وشاید واقعهٔ زیر هم بدستور او اتفاق افتاده‌باشد .

کریم شیره‌ای هم از دیرباز درمیان حضار بود وبادقت بحرف‌های آنها گوش می‌کرد .

درآن روز برخلاف همه (معظم‌السلطنه) ساکت بود ووارد صحبت دیگران نمیشد ، کریم شیره‌ای نیز ازاین بابت دلخور بنظـر میرسید و بفکر فرو رفته بود .

وقتی حاضران درمجلس دست‌ازپرحرفی های خود کشیدند‌متوجه کریم شیره‌ای شدند ، انتظار آنها این بود کـه کریم شیره‌ای بـا ادای لطیفه‌ای شیرین موجب خنده ومزید خوشحالی قبله عالم‌گردد ولی‌کریم چیزی نمیگفت وهمچنان بفکر فرورفته بود و یا لااقل اینطور وانمـود میکرد که بحرف‌های درباریان گوش نمیدهد، ناصرالدین شاه‌که متوجه سکوت کریم شده بود روی باو کرد و پرسید .

-کریم به چه فکر میکنی ؟

کریم شیره‌ای تعظیمی کرد وگفت :

- داشتم فکر میکردم ، این رجالی کــه هم‌اکنون دراینجا حضور دارند اگر قرار میشد در تعزیه شرکت‌کنند هر کدام برای چه‌کاری‌مناسب بودند و نقش چه‌کسی را ایفا می‌کردند ! ؟ .

ناصرالدین‌شاه از شنیدن این حرف خــوشحال شد و روی بحضار کرد وگفت :

-کریم موضوع جالبی را پیش‌کشیده عقیده شما چیست ؟

خواننده عزیز بنظر شما حــاضران مجلس در مقابل پرسش شاه چه‌گفتند ؟ ...

حدس شما صحیح است ، وقتی شاهی بـا آن همه قدرت و شوکت نسبت بمطلبی اظهار علاقه نمایدکدام شیر پاك خورده‌ای است کـه بتواند خلاف آن رأی زند و نغمهٔ مخالف ساز نماید ، روی این اصل آنها که از همه چاپلوس‌تر بودندگفتند :

- از این مطلب جالب‌تر نخواهیم شنید !

- آفرین برکریم‌که سخنش مورد توجه سلطان قرارگرفته است !

- عالی است .

کم‌کم مجلس‌گرم شد و دیگران هم دربحث شرکت‌کردند و یکی برای دیگری‌نقشی درتعزیه درنظرگرفت، در این میان تنها معظم‌السلطنه بود کـه تـا آن لحظه در گفتگوی سایرین شرکت نکرده بود و چیزی نمی‌گفت .

ناصرالدین‌شاه‌که سلطانی با هوش بود و همهٔ حاضران را زیرنظر

داشت متوجه قضیه شد و فهمید معظم‌السلطنه از ترس اینکه مبادا کسی باو متلکی بگویدکه موجب سرشکستگی وخجلتش شود دربحث شرکت نمیکند روی این اصل ازکریم شیره‌ای پرسید.

ـکریم بعقیده تو معظم‌السلطنه برای چه‌کاری درتعزیه خوب است و اگر تو تعزیه‌گردان بودی نقش چه‌کسی را باو واگذار میکردی؟!

معظم‌السلطنه که مرد زرنگ و رجلی کارآزموده بود باصطلاح خواست دم لای تله ندهد و قضیه را قبل‌ازاینکه بیخ پیداکند سرهم‌آورد، لذا پیشدستی‌کرد وگفت:

ـ عمر و عزت سلطان درازباد، چاکر از عهده هیچ‌کاری از امور تعزیه خوانها برنمی‌آیم، اصلاً برای اینگونه امور ساخته نشده‌ام.

ناصرالدین‌شاه دراین موقع ازگوشه چشم نگاهی بکریم‌انداخت، کریم‌که باکمال دقت بسئوال و جواب شاه و معظم‌السلطنه‌گوش میکرد و در ضمن متوجه اشاره ناصرالدین‌شاه هم شده بود دراین هنگام با صدائی که بیشتر بفریاد شبیه بودگفت:

ـ خیر، آقای‌معظم‌السلطنه برخلاف عقیده خودشان برای بعضی‌از قسمت‌های تعزیه بسیار مناسب میباشند!

معظم‌السلطنه‌که، تصورش را هم نمیکردکریم باو توهین‌کند، با غرور تمام پرسید.

ـ چه نقشی و برای چه قسمتی؟

کریم شیره‌ای‌گفت.

ـ خودتان بهتر میدانید!

معظم‌السلطنه پرسید .

بنظر شما امام حسین می‌شدم ؟

کریم با حرکت چشم و ابرو و دست گفت :

ـ نه ، نه ، آن مظلومیت و وقار حسینی را در تو نمیبینم .

معظم‌السلطنه پرسید .

ـ حضرت عباس میشدم ؟

کریم شیره‌ای زد زیرخنده وگفت :

ـ نه برادر توشهامت وشکوه وهیمنه حضرت عباس راندازی .

معظم‌السلطنه پرسید .

ـ مسلم‌بن عقیل میشدم ؟

کریم شیره‌ای گفت :

ـ آن فداکاری و از خودگذشتگی مسلم هم در تو موجودنیست !

معظم‌السلطنه که‌کم‌کم بتشویش واضطراب دچار میشد پرسید .

ـ یزید میشدم ؟!

کریم شیره‌ای گفت:

ـ بدبختانه‌لیاقت خلیفه شدن وفرمان دادن را هم نداری !

شاه وحضارهمچنان‌ساکت ایستاده‌بودند ومنتظربودند ببینند عاقبت این گفت و شنود بکجا می‌انجامد وسرانجام چه بلائی بسرمعظم‌السلطنه می‌آید ، ازقرار معلوم کریم برای او خوابی دیده بود که عنقریب تعبیر میشد .

بالاخره معظم‌السلطنه باناراحتی‌آمیخته بخشم پرسید .

– پس بدرد چه‌کاری ازتعزیه خوانی میخورم ؟

کریم لبخند تمسخر آمیزی بلب آورد و بلافاصله در جواب او گفت :

– تو فقط بدرد (نعش شدن) میخوری وبس ! وغیراز این‌کار هم هیچ هنری ازتو برنمی‌یاد ! واگرسایه قبله عالم ازسرت برداشته شود روزوروزگارت سیاه است ومسلم بدان که ازگرسنگی تلف خواهی شد !!

ناصرالدین شاه پس ازشنیدن این‌کلام ناگهان بخنده افتادوبدنبال اوهمهٔ حاضران درباغ نیز خندیدند .

تنهادر این میان معظم السلطنه که مورد تمسخرواقع شده بود عصبانی بنظرمیرسید ومثل گرگ تیرخورده بکریم می‌نگریست و این عصبانیت اوبیشتر موجب خنده ناصرالدین شاه حضار شده بود .

۲۸

کریم‌شیره‌ای

وبحر العلوم

درزمان ناصرالدین‌شاه سیدی خوزستانی ازنجف بتهران‌آمد و در مدرسه مروی منزل اختیار کرد، این‌مرد بخاطر وسعت علم‌ودانش خودبه بحرالعلوم شهرت داشت .

بحرالعلوم موردتوجه واحترام کلیه طلاب‌علوم دینی مدرسه مروی بودولی باهمهٔ احترام وتسلطی که درعلوم داشت مردی تهی‌دست و بینوا بود ، برای اینکه سرو صورتی بوضع خود بدهد بفکر افتاد کـه بحضور ناصرالدین‌شاه (که شنیده بود به‌روحانیان وعلما نظرخاص دارد) شرفیاب شود وتقاضای‌کمك نماید .

معمولا باریافتن بحضور ناصر الدین شاه برای هرکس میسر بـود وبیشتر نیازمندان عرایض خودرا بدون واسطه بدست سلطان‌میدادند(۱)

۱ـ **دوستعلی معیر الممالك** درباره شرفیابی بحضور ناصرالدین شاه می‌نویسد :

بقیه پاورقی درصفحه بعد

بحرالعلوم نیز باتوجه بسهولت شرفیابی روزی تقاضای ملاقات‌شاه را کرد وچون ملاقات شاه غالباً درصورت داشتن وقت بدون تشریفات انجام میگرفت روزی درحوالی غروب آفتاب (در وقتی که مجلس شاه خصوصی بود وصدراعظم وچندنفر ازرجال وکریم‌شیره‌ای وجمعی از ندما ومقربان خاص دربار حاضر بودند) یك‌مرتبه اطلاع دادند که جناب بحر العلوم عازم شرفیابی است .

ناصرالدین‌شاه اجازه داد وبحرالعلوم باعمامه ژولیده وعبای‌عربی حاشیه‌دار،درحالیکه دستهایش را ازآستین عبا بیرون‌آورده بود واردشد وچون‌چشمش بحاضران افتاد تعظیم بلندبالائی‌کرد وبا احترام تمام‌ایستاد ومنتظرماند تایکنفر اورا بشاه معرفی‌کند .

ناصرالدین‌شاه بمحض اینکه چشمش بتازه وارد افتاد اورا به جلو خواند وازاطرافیانش‌پرسید .

ـ ایشان‌جناب بحرالعلوم هستند ؟

«ناصرالدین شاه دستوراکید داده بودکه در این مورد تسهیلاتی برای مردم ایجاد شود تاهرکس بتواند درصورت نیاز فوری شخصااورا ملاقات کند روی این اصل‌افراد طبقات پائین بآسانی وسیله شرفیابی را بچنگ آورده و وشکایت خود را شفاها بعرض میرسانیدند وبهر ترتیب بود شاه آنها رامایوس برنمی‌گردانید مگرآنکه حق بجانبشان نبوده باشد .

هرگاه‌کسی ازپسرش نایب‌السلطنه شاکی بود شکایت خود را بتوسط صدراعظم وقت بعرض شاه میرسانید واگر ازصدراعظم ستمی بوی رسیده بود بوسیله یکی ازعلمایاخواجه‌های مقرب ویا ملیجك (عزیزالسلطان) دادخواهی می‌نمود» .

بعرض رسانیدند.

ـ بله‌قبله عالم، اینطور که مشهور است این‌مرد تسلط عجیبی بر بسیاری ازعلوم وفنون‌دارند.

بحرالعلوم تاآن روز شاه‌را ملاقات‌نکرده‌بود وبا بزرگان‌ودرباریان ومقربان سلطان مواجه نشده‌بود، بدین‌سبب وقتی‌خودرا درمقابل شاه دید ودریافت دربین یك‌عده ازبلندمرتبه‌ترین مردان ایران است تحت تأثیر ابهت‌شاه ومجلس، خودرا باخت وبسختی دستپاچه‌شد وباترس ولرزبسیار بسمت‌شاه رفت.

بحرالعلوم وقتی مقابل‌شاه رسید یك‌ورق کاغذ ازلای‌لوله کاغذی‌که در دست داشت بزمین افتاد وبدون آنکه اومتوجه شودکریم شیره‌ای‌کاغذ را برداشت ودرگوشه‌ای ایستاد.

شاه بعد ازسؤال وجواب‌چندی ازتحصیلات اوپرسید، بحرالعلوم به عرض رسانید.

ـ حقیر، صرف‌ونحو ـ منطق وحکمت ـ فقه و اصول ـ ریاضی و ستاره‌شناسی جفرورمل ـ هیئت وطب....

دراین وقت کریم‌شیره‌ای درحالی که قیافه فیلسوف مابانه‌ای بخود گرفته بود ودست‌بریش داشت، بتقلید ازبحر العلوم این طورتکرارکرد:

ـ صرف‌ونحو ـ منطق‌وحکمت ـ فقه‌واصول ...

حضار ازاین حرکت‌کریم بخنده درآمدند، شاه نیز تبسمی نمود ولی بحرالعلوم متوجه موضوع نشد ویا فهمید بروی‌خود نیاورد و یا پیش خود تصورکرد آنهم یکی ازتشریفات دربار است، لذا بدون کوچکترین واکنشی همچنان بسخنان خود ادامه داد وبا صدای پرطنینی گفت:

ـ علم‌اعداد ـ معرفة‌الارض وچندین‌علم دیگر را دیده‌ام که اکنون عنوان آنها را بخاطر نمیاورم‌ونیزقصیده‌ای بزبان عربی‌ساخته‌ام که‌اجازه میخواهم بعرض‌خاك پای‌مبارك برسانم .

ناصرالدین‌شاه گفت:

ـ بخوانید مایل‌بشنیدن آن‌هستیم .

دراین‌موقع کریم‌شیره‌ای ازدرخارج شد وبحرالعلوم بیچارهٔ لولـه کاغذرا بازکرد وهر چه جستجو نمود قصیده‌را نیافت ، ناگهان دلش فـرو ریخت وباحالی آشفته وچشمانی مضطرب بکف اطاق نگریست‌و همه‌جا را بادقت بررسی‌کرد وبعد از مدتی جستجو خجلت‌زده و متحیر بـرجای ایستاد .

صدراعظم وحضار بدیدن وضع‌وحال بحرالعلوم بینوا کـه ظاهری آشفته وباطنی ناراحت‌داشت ودرمانده وحیران‌دائم بدورخود مـی‌چرخید بخنده درآمدند .

ناصرالدین‌شاه که ازحقیقت ماجرا بی‌اطلاع بود بدیدن حیرت و سرگردانی سیدپرسید.

ـ جناب بحرالعلوم دنبال چه‌چیز می‌گردید؟

بحرالعلوم سرش‌راکج‌کرد وبا تأثر فراوان‌گفت:

ـ قصیده، اعلیحضرتا .

ناصرالدین‌شاه گفت :

ـ ازقرار معلوم قصیده‌را گم کرده‌اید ؟

بحرالعلوم باخجالت بعرض‌رسانید .

ـ بسرقبله‌عالم قسم، وقتی‌وارد شدم‌دستم بود .

ناصرالدین‌شاه پرسید .

ـ پس چه شد ؟

بحرالعلوم گفت :

ـ تصور می‌کنم ازدستم درآمده وبروی‌زمین افتاده است.

ناصرالدین‌شاه نگاهی بکف تالار انداخت و گفت:

ـ اینجاکه چیزی نیست .

وبعد بالحن مخصوصی اضافه‌کرد .

ـ حتماً زمین آن‌را بلعیده است .

بحرالعلوم گفت :

ـ عقلم بجائی نمیرسدقربان .

ناصرالدین‌شاه گفت :

ـ شما با یك دریا معلومات چطور نتوانستید تکه کاغذی را نگاه دارید ؟

بحرالعلوم‌که جوابی نداشت‌بدهد بااندوه بی‌پایان سر بزیرانداخت ودیگر هیچ‌نگفت، تمام امیدهای اوبهمان تکه‌کاغذ قصیده بسته بود ، در آن‌لحظه اوپیش خود فکر می‌کرد حال‌شاه اورا بخاطراهمالی‌که ورزیده بود دست‌خالی برخواهد گردانید و آبرویش جلوی طلاب جوان مدرسه مروی خواهد رفت، تازه پس‌ازآن ماجرا و با آن روحیه خراب چگونه می‌توانست بتدریس بپردازد وچه‌کسی اهمیتی بدرس وبحث ومعلومات او می‌داد ، لابد بعدها همه‌خواهندگفت توکه نتوانستی‌بااین همه دانش‌خود قصیده‌ای را (حفظ کنی) ونزد شاه بخوانی چگونه خواهی توانست از اندوخته‌های‌علمی‌خویش‌دیگران‌را بهره‌مند سازی وخیری بطلاب برسانی؟!

این افکار باضافه شماتت شخص شاه، ظاهری بس اندوهبار و غم انگیز بهٔ بحرالعلوم بخشیده بود ، ناصرالدین‌شاه بامشاهده حال‌زار بحرالعلوم باو رحمت آورد و تصمیم گرفت کمکش کند، لذا خنده کوتاهی کرد و گفت:

ـ اهمیتی ندارد ما نشنیده صله‌قصیده را می‌دهیم .

و آنگاه دستور داد پانصد تومان که بپول امروز خیلی‌میشود به‌بحر العلوم پرداختند ، بحرالعلوم پس ازدریافت مـرحمتی شاه از در تـالار خارج شد.

بعد ازاینکه اورفت حاضران بشاه عرض‌کردند : قصیده بحرالعلوم ازدستش افتاده وکریم آن‌را برداشت .

ناصر الدین شاه امر کرد : کریم را هـر کجا هست فـوراً بحضور بیاورید .

درهمین‌موقع کریم شیره‌ای خودش وارد شد، شاه بدیدن‌اوپرخاش کنان‌گفت :

ـ این چه‌شوخی بی موقع و نامربوطی بود که با این سید بیچاره کردی ؟

کریم‌شیره‌ای‌درحالی که قصیده بحرالعلوم‌را بدست داشت اشاره‌ای بناصرالدین شاه کرد وگفت:

ـ دودلیل عمده داشت .

ناصرالدین‌شاه همچنان خشمگین پرسید .

ـ آن دودلیل چه‌بود؟ اگردلائل توقانع‌کننده نباشد دستور خواهم داد تورا بسختی مجازات کنند .

کریم بدون توجه باخطار ناصرالدین شاه گفت:

- اولا اینکه حیفم آمد بیش از آن وقت مبارك را تلف سازد!

ناصرالدین شاه بتندی پرسید.

- دلیل دوم چه بود؟

کریم شیره‌ای گفت:

- ثانیا بر فرض اینکه بحرالعلوم قصیده خود را در حضور قبله عالم میخواند همانطورکه رسم است، اعلیحضرت باانعام ناچیزی که شاید بیش از صد تومان نبود او را روانه میساخت حال آنکه مردك بینوا از راه دوری برای گرفتن صله خدمت رسیده بود وانتظارواستحقاق مرحمتی بیشتری داشت، من از همان لحظه اول که سید را دیدم دلم بحالش سوخت واو را مستحق دریافت انعام شاهانه‌ای یافتم، بهمین دلیل باپیش بینی قبلی وبکمك حادثه‌ای که رخ داد وضع را طوری ترتیب دادم تا دل شاه نیز برسید بسوزد وصله بیشتری نصیب او گردد!!

شاه و حضار پس از شنیدن این سخنان برکریم آفرین‌ها گفتند و فکر بلندش را ستودند، در پایان بدستور شاه صدتومان هم بکریم دادند.

بدین ترتیب عمل نیك کریم شیره‌ای را بـه بهترین وجه ممکن جبران کردند (۱).

۱- **محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه**، بحرالعلوم رااینچنین معرفی میکند: «خلف الصدق آقاسیدرضا بن السید بحرالعلوم المشهور فی‌ممالك ایران و الهند والروم ازجمله عظما وعلما وکبراء رؤسا بود اگرچه اصلاً ایرانی میباشد اما کلیه بیت بحرالعلومی درعراق وعرب وغالباً درنجف می‌نشیند، دودمان اینان درتمام ممالك شیعه امامیه ازبیوتات محترمه قدسیه است فقاهت واجتهاد وتقوی و فضایل و مزایای دیگر هیچگاه از این دوده مفارقت ننموده و این کرامتی است حقیقةً سید بحرالعلوم بزرگ را (خداوند او را از آتش برهاند)»

(کتاب مآثر و الاثار)

۲۹

چگونه دامادشاه
خر کریم را نعل می کند؟!

خورشید صفت بقدرت وسعی وعمل
گر در بلدیه سنگ را لعل کنی
هرگز نشود فایده‌ات زان حاصل
الا که خر کریم را نعل کنی !!

اصطلاح (نعل‌کردن خرکریم) که تا باه‌روز بجای مانـده است و گاهی در روزنامه‌ها ومجله‌ها بچشم میخورد وبمعنی رشوه دادن و سبیل کسی را چرب‌کردن بکار میرود اززمان‌کریم شیره‌ای بدهان‌ها افتاده‌است وسرگذشت جالبی دارد .کریم شیره‌ای هما نطور که میدانیم خری داشت که برآن سوار میشد وبدربار میرفت ودرمسافرت‌ها نیز غالبا ازآن‌استفاده میکرد ،کریم خرش را هم مانند خودش بشکل مسخره‌ای می‌آراست و باظاهری فوق‌العاده مضحك درمعرض تماشای همـگان می‌گذارد .

خرکریم‌خیلی‌کوچك وریزه میزه‌بودحال‌آنکه خودکریم قدی‌بلند وهیـکلی رشید داشت بطوری‌که هروقت برخرسوارمیشد پاهایش بـزمین کشیده میشد وسبب خنده شاه ومردم میـگشت .

کریم هرروز به‌بهانه نعل‌کردن الاغ خود اشخاص متنفذ وسرشناس راتیغ میزد وازموقعیت ونفوذ هیچکدام هم نمی هراسید وغالبا پول هائی راکه بقیمت جان خویش بدست میاورد بین مستمندان وخانواده‌های کم بضاعت شهر تقسیم می‌نمود .

کریم باادای جملاتی نظیر(خرکریم نعل ندارد) ـ (خرکریم را نعل‌کنید)ـ(خرج نعل خرما را بدید) تقاضای انعام میکرد ، طرف نیز صرفنظر ازمقام وموقعیت خود بامفهوم این کلمات آشنائی کامل داشت و بدون چون وچرا باوپول میداد وتقاضایش را برمیاورد زیرا میدانست‌که اگرکریم را ازخود راضی نکند ممکن‌است دریك موقعیت مناسب‌ناگهان در حضور شاه ودرباریان ازوی بدگوئی کند واو را از چشم شاه بیندازد ویادر مجلسی که‌عده‌ای گردش راگرفته‌اندکریم شوخی نابجائی‌باوی‌بکند وآبرویش راببرد .

باتوجه باین‌اصل‌تمام‌کسانی‌که با ناصرالدین‌شاه ودربار او ارتباط داشتند همواره ناگزیر بودند پول نعل خر کریم را بدهند و خود را از شر زخم زبان او و متلك‌هایش در امان نگاه دارند .

درمیان‌کسانی‌که تا آن زمان خر کریم را نعل نکرده بودند یکی هم (آقا سید زین‌العابدین) امام جمعه داماد شاه بود .

کریم این بار میخواست بسراغ‌کسی بروکه مورداحترام همگان بود و شاه برایش اهمیت زیادی قائل میشد از همه مهمتر اینکه جزء خانواده سلطنتی بحساب می‌آمد و در میان مردم عده‌کثیری هواخواه داشت ، تازه خودکریم هم مرید پر و پا قرص امام بود و همیشه روزهای جمعه پشت‌سرآقا حاضر میشد ونمازبجای می‌آورد .

کریم نمی‌توانست خود را قانع کند که مردی چون امام جمعه با آن همه عزت و احترام و داشتن یك زندگی راحت چیزی باو ندهد و خرش را نعل نکند، بالاخره پس از مدتی تردید و دو دلی تصمیم خود را گرفت و پیه همه خطرات اینکار را بتن خویش مالید و بسراغ امام جمعه رفت

یك روز که امام جمعه از نماز برمی‌گشت و برخری سوار بود وعده زیادی همراهیش می‌کردند کریم سر راه او را گرفت و با صدائی که همه شنیدند گفت:

ـ آقای امام، شما هنوز خر کریم را نعل نکرده‌اید؟!

این حرف بقدری غیرمنتظره بود که ناگهان همراهان امام را بر جای میخکوب کرد همه منتظر ماندند تا ببینند عکس‌العمل داماد شاه در مقابل دلقك دربار چیست.

ازقرارمعلوم شوخی کریم فوق‌العاده بامام برخورد بطوری که رنگ از چهره‌اش پرید وبا تغیراو را از جلوی خود بعقب راند وبدرشتی گفت:

ـ ما بمطرب‌هائی چون تو چیزی نمیدهیم!

امام جمعه پس از ادای این حرف راه خود راگرفت ورفت وکریم شیره‌ای را همانگونه مات و خیط در حالی که عده‌ای از مریدانش او را بریشخند گرفته بودند بجای گذارد.

کریم پس از رفتن امام جمعه سری تکانداد و از دور با دست اشاره‌ای باو کرد و آهسته زیر لب گفت:

ـ بمن گفتی مطرب؟، باشه تا بعد نشونت بدم، بالاخره بهم میرسیم حضرت آقا.

و آنگاه بزحمت راهی از میان جمعیت بازکرد و سوت و کور و خشمگین بخانه بازگشت ، از همان روز کریم از امام برگشت و دیگر بمسجدی که او میرفت قدم نگذاشت و پشت سرش نماز نخواند .

کریم مبارزه خود را با امام شروع کرده بود، آنهاکه باخلق‌وخوی کریم آشنائی داشتند؛ میدانستند تاآبروی امام جمعه را نبرد وتلافی حرف او را نکند از پای نخواهد نشست .

چون چند هفته‌ای گذشت وکریم بمسجد نرفت، خبرش دهان‌بدهان بگوش ناصرالدین‌شاه رسید .

روزی که کریم شیره‌ای در حضور شاه بود و اتفاقاً امام جمعه هم حضور داشت شاه ازکریم پرسید .

ـ خوب مؤمن شنیده‌ام مسجد امام را ترك‌کرده‌ای ؟ نکند ازدین برگشته‌ای ؟ !

امام‌جمعه ازاینکه‌می‌دیدشاه‌کریم‌رامورد مواخذه قرارداده است ، خوشحال‌بنظر می‌رسیدکریم شیره‌ای با مشاهده چهره بشاش امام ناراحت شد و در دل گفت :

ـ حال پدری از تو درآرم‌که تا سالیان سال مرا فراموش نکنی .

و بعد در جواب شاه گفت :

ـ خیر قربان مطلبی شنیده‌ام‌که اقتدا بامام اشکال دارد .

شاه با تعجب پرسید .

ـ آن مطلب چیست ؟ حرف‌های تازه‌ای از تو می‌شنوم‌کریم ! ؟

کریم بسادگی در حالی‌که قیافه حق بجانبی بخودگرفته‌بودگفت :

ـ قبله عالم ، خوب واقفید که انسان باید درسجده هفت موضعش

بزمین برسد .

ناصرالدین شاه گفت :

ـ دو کف دست ـ دو سر زانو .

کریم شیره‌ای گفت :

ـ و دو شست پا و پیشانی

ناصرالدین‌شاه گفت :

ـ خوب منظورت چیست ؟

کریم شیره‌ای بتندی گفت :

ـ پس قبول دارید که مسلمان باید در موقع نماز هفت جای بدنش روی زمین باشد ، حال آنکه امام هشت موضعش بزمین میرسد !!

این حرف آنچنان بجا ـ ساده و با مهارت اداشد که یك مرتبه شاه و درباریان را بخنده انداخت و موجب سرافکندگی و خجلت امام گشت .

ناصرالدین شاه که سلطانی زیرك وباهوش بود بفراست دریافت که چراکریم سرآشنائی باامام‌را ندارد بهمین سبب‌روی بامام‌کردوگفت.

آقای امام برما یقین شدکه شما خرکریم رانعل نکرده‌اید اینطور نیست؟

امام‌جمعه که قافیه راباختدبود با سراشاره‌ای مثبت‌کرد، ناصرالدین شاه لبخندی زد وگفت :

ـ خرکریم را نعل‌کن تاآسوده شوی !

☆☆☆

بعداز این واقعه بودکه همه حساب‌کارشان زاکردند ودانستندکه

باید خر کریم را نعل کنند تا از متلک‌ها و شوخی‌های دلقک بی‌همتای دربار در امان باشند.

یکی از صاحبان ذوق قریحه بمناسبت اسم یکی از شهرداری‌های تهران در دوره استبداد این قطعه را خوب پرورانیده است.

خورشید صفت بقدرت وسعی و عمل — گر در بلدیه سنگ را لعل کنی
هرگز نشود فایده‌ات زان حاصل — الا که خر کریم را نعل کنی!

امام جمعه و ماشین دودی

حال که اسم داماد شاه بمیان آمد بد نیست واقعهٔ جالبی را که در تهران اتفاق افتاد و امام‌جمعه نقش مؤثری در آن ایفا نمود برای شما بطور خیلی مختصر ذکر کنیم:

میدانید که امتیاز راه آهن بین تهران و شاهزاده عبدالعظیم (ع) با بلژیکی‌ها بود و آنها بریاست (مسیودنی) کارمیکردند.

ازهمان بدو تأسیس شرکت، مردم از ماشین دودی استقبال شایانی کردند تاجائی که پاره‌ای مواقع برسر بدست‌آوردن بلیط کارشان بزد وخورد میکشید اتفاقاً یکسال درماه محرم که گار (ماشین دودی) مملو ازجمعیت بود میان یك مرد عیال‌وار ویك جوان براثرسوءتفاهمی چنان دعوا وزد وخوردی درگرفت که‌آن سرش ناپیدا بود ودریك لحظه کوتاه‌آن جمعیت چندهزار نفری‌بسیلی خانمان براند ازمبدل شد وهمه یك مرتبه بجان هم افتادند و تمام دستگاه ماشین دودی رازیر وروساختند وخسارت زیادی ببارآوردند.

مسیودنی بسفارت امور خارجه شکایت‌کرد وسفیر بلژیک روزبعد در

بقیه پاورقی درصفحه بعد

بقیه پاورقی ازصفحه قبل
کاخ گلستان بحضورشاه شرفیاب شد وتقاضای سیصد هزارتومان خسارت کرد ناصرالدین شاه حل مشکل را بعهده همین امام جمعه واگذارد .

روز بعد داماد شاه سفیر بلژیك را بمنزل دعوت نمود واز اوخواست تا از دریافت خسارت منصرف شود ولی وقتی سفیر را برسرحرف خویش دید جلوی‌روی‌سفیر بمنشی خود دستورداد اینطور بنویسد :

(از این تاریخ ببعد سوار شدن برقطار حضرت عبدالعظیم(ع) برکافهٔ مسلمین وجمیع شیعیان مرتضی‌علی(ع)حرام است !)

بلژیکی‌ها دیدندکارخراب‌ترشد وهرگاه اقدام بچنین کاری شود نه تنها خسارتشان جبران نخواهدشدبلکه دایرکنندگان ماشین دودی‌هم‌ورشکست خواهندگردید پس بهترآن دیدکه نه چیزی بدهند ونه تقاضایی بکنند .

وقتی شاه ازجریان اطلاع حاصل‌کرد یك انگشتری الماس گرانبها بامام جمعه بخشید .

۳۰

کریم‌شیره‌ای

و محمودخان (ملک‌الشعرا)

سلاطین وشاهزادگان سلسله قاجاریه اغلب دارای ذوق وقریحه ادبی بودند وحتی‌عده‌ای ازایشان نیزصاحب تألیفات و نوشته‌های ادبی و . وتاریخی میباشند که‌اغلب درکتابخانه‌ها بیادگار مانده است .

میگویند فتحعلیشاه طبع‌شعر داشت وتشویق وشعر دوستی او بودکه فتحعلی‌خان صبارا بآن‌درجه ازاهمیت رسانید .

مهدعلیا مادر ناصرالدین‌شاه نیز گاهی شعر می‌گفت و خط بسیار زیبائی داشت ، خود ناصرالدین شاه هم خیلی خوب شعر میسرود واشعاری که‌گاهی سروده پرمغز وبا حال است ، ازجمله اشعار او شعرزیر است :

قصه عشق تو با باد صبا فرمودیم — باخبرباش که‌نیکوئی ومافرمودیم
زود بشتاب بدرگاه همایونی ما — که‌تورا مفتخر از راه وفافرمودیم

درجای دیگر گفته :

برقع ازچهره برافکن‌که همه خلق جهان
بیکـی روز دو خـورشید ببینند عـیان

درآن عصر هرکس شعر خوبی میسرود برای قبله عالم میفرستاد و شاه باوقت‌کم ومشاغلی‌که داشت قسمتی ازاوقاتش‌را درساعت‌های‌استراحت بخواندن اشعار ارسالی میگذرانید وگاهی‌هم باستقبال غزل یارباعی کـه برایش‌فرستاده بودند میرفت وغزلی بوزن وقافیه آن‌میسرود و در مواقـع تفریح برای صدراعظم ورجال‌میخواند که‌مسلماً بافریاد شادی و احسنت آنها روبرو میگشت .

شاه بنقاشی نیزرغبتی بسزا داشت ونقش پردازان را تشویق‌می‌نمود وخود نیزدارای قلمی محکم وشیرین‌بود وشبیه سازی‌را با مداد سیاه قلم نیك ازعهده برمیآمد .

میگویند یك‌وقتی شاه تابلوئی ازیك‌شاخه گل‌سرخ‌کشیده بود که هرکس آنرا میدید لب‌به‌تحسین میگشود وصدای مرحبا وآفرین او بـه آسمان میرفت، عاقبت‌کار تملق وچاپلوسی را بآنجا کشانیدند کـه‌شخصی ازمقربان درحضور همهٔ حاضران‌گفت :

ـ این‌پرده نقاشی نیست بلکه‌گلی است حقیقی وطبیعی و حتی من میتوانم رایحهٔ دل‌انگیز وعطر دماغ پرور گلبرگ‌های گل‌سرخ را ازاین تابلو استشمام‌کنم !

آقای‌جمال‌زاده که ازاین همه‌چاپلوسی بتنگ‌آمده است در هزار بیشه خودمی نویسد :

« خداوند روی استبدادرا سیاه‌کندکه انسان عاقل باید خط‌بطلان

برانصاف کشیده سیاه‌را سفید وترش‌را شیرین‌وظلم‌را عدل‌انوشیروان‌بخوانند وبدانند» .

علاوه براینها ناصرالدین‌شاه شعرشناس قابلی هم بود و صدها بیت شعرازشعرای ایران وعرب را ازحفظ داشت.

میگویندروزی شخصی‌غزلی ازحافظ باسم‌خود درنزد شاه خواند ، ناصرالدین‌شاه بعدازشنیدن غزل‌لب بتحسین‌گشود وگفت :

ـ شعرخوب ونغزی است ولی‌گوینده‌اش حافظ است!

مردك بادستپاچکی گفت :

ـ خیرقربان مال‌من است وحافظ آن‌را دزدیده است!

ناصرالدین‌شاه گفت:

ـ مؤمن، آنوقت که‌حافظ این‌شعررا سرود تو وپدرتو هم‌نبود.

مردشاعرنما گفت:

ـ درست‌است اعلیحضرتا ، من‌درآن زمان نبودم‌که‌حافظ توانست‌اشعار مرا بدزدد! اگرخودم بودم‌مانع‌میشدم!

ناصرالدین‌شاه پس‌ازشنیدن این‌حرف خندید ودستورداد انعامی‌به او دادند وباخوشحالی روانه‌اش ساختند .

ذوق واستعدادناصرالدین‌شاه درسرودن اشعار وتشویقی که ازشعرا وادبا مینمودسبب‌گشته‌بودکه عده‌ای ازشعرا ونویسندگان وارباب ذوق‌گرد اوجمع شوند وآثارجالبی بوجودآوردند .

✩✩✩

درزمان سلطنت ناصرالدین‌شاه شاطر نانوائی در حوالی چارسو بزرگ میزیست‌که دردکانی‌نان می‌پخت، این‌خباز به(شاطرحبیب)معروف

شده بود وطبع شعرخوبی داشت ومثل شاطرعباس صبوحی(که نزدیك یك ربع قرن بعد از شاطر حبیب در تهران شهرتـی یافت وغزلیات شیرینش معروف شد) پشت‌پاروی نانوائی وپای تنور شعر می گفت وبهمین‌سبب‌دکانی که درآن نان می‌پخت همیشه مملو ازمشتریانی بودکه باشعارشیرین ودلچسب شاطرعلاقه داشتند.

دیوان‌شاطر حبیب برخلاف همکارش‌شاطر عباس‌چاپ ومنتشر نگشت وهمچون آثاربسیاری ازشعرای گمنام بفراموشی سپرده‌شد.

شهرت‌شاطر حبیب‌کم‌کم درسرودن شعر بجائی رسید که‌مورد توجه ناصرالدین‌شاه قرارگرفت.

شاطرحبیب روزی‌غزل‌خوبی‌سرود وچون بنظرخود وعده‌ای‌که آنرا شنیدند خیلی‌عالی‌شده‌بود بتشویق‌یکی‌ازدوستانش بخطاطی‌دادتاباخط‌بسیار خوشی‌بنویسید، بعدازاین‌کارشعررادرپاکت تمیزی گذاشت وتوسط شاعری که سابقه آشنائی بااورا داشت برای ناصرالدین‌شاه فرستاد.

شعر بدست شاه رسید و آن‌را مطالعه کرد و چون از مضمون شعر وقافیه‌آن خیلی‌خوشش‌آمد دستوراحضارشاطرحبیب را بدربارصادرکرد.

این‌بزرگترین افتخاری بود که بکسی داده میشد، وقتی این خبر بشاطر حبیب‌رسید دست ازکارکشید وبحمام رفت ولباس تمیزپوشید وعطر بخود زد ودر روز مقررشرفیاب شد.

درموقع‌شرفیابی اوصدراعظم وجماعتی ازرجال وشاهزادگان‌افتخار حضور داشتند وملك‌الشعرا نیزدرمیان جمع دیده میشد، شاه در آن روز درمنتهای شادی وسرور بود، چون‌چشم ناصرالدین‌شاه بشاطر حبیب افتاد

غزل اورا به‌محمودخان (۱) داد وگفت :

ـ ملك‌الشعرا بنظر تو این‌غزل‌چطور است ؟

محمودخان غزل‌را ازدست شاه گرفت وبوسید وبرروی چشم‌گذارد وآنگاه تاآخر آن‌را مطالعه کرد، بعدازلحظه‌ای سر برداشت و احتمالاً ازروی بخل‌وحسد واز لحاظ رقابت وشایدهم ازروی حقیقت ودر کمال

۱ـ **آقای علی‌اصغر شمیم** مؤلف‌کتاب (ایران دردوره سلطنت‌قاجار) درباره محمودخان می‌نویسد :

«محمودخان ملك‌الشعرا ـ شاعر ونقاش هنرمند دوران سلطنت محمدشاه وناصرالدین شاه وزندگی او توأم بافراز ونشیب وعزت و تلخکامی ، زمانی مقرب درگاه وزمانی‌مطرود ودرتبعید بوده وسرانجام در دربار ناصرالدین‌شاه باعنوان ملك‌الشعرایی مقرب ومعزز گردیده وباخاطر آسوده به تکمیل هنر نقاشی خویش پرداخته واین‌هنر وفنون مجسمه سازی ومنبت‌کاری و خط‌نویسی را تاحدود استعداد ذاتی‌خود بکمال رسانیده است.

بعضی از تابلوهای نقاشی محمودخان در موزه سلطنتی و کاخ گلستان موجود است ، این‌شاعر تخلص شعری نداشته وفقط درپایان بعضی از قصاید خودکلمه محمودرا بجای تخلص شعری آورده و دربقیه‌اشعار ازذکراین نام نیز خودداری کرده است . وفات او در تهران بسال ۱۳۱۱ قمری اتفاق افتاده» .

اینك چندبیت ازچکامه محمودخان دروصف بهار نقل‌میشود :

ازکوه برشدند خروشان سحاب‌ها	غلطان‌شدند ازبر البرز آب‌ها
باد بهاری آمدو بر بوستان‌بگذشت	بگرفت‌زلف‌سنبل ازآن‌بادتابها
دوشینه بادهای تراز سوی بوستان	برروی‌ما زند سحر گه گلاب‌ها

صداقت (چون ما بمکنونات قلبی محمودخان در آن موقع دسترسی نداریم وفقط بگفته‌اش استناد میکنیم) بعرض رسانید.

ـ قربان، غزل خوبی است، شاطرحبیب طبع شعر بسیار عالی دارد ولی اشعارش نپخته است واگر کمی دقت کند و وقت بیشتری مصروف دارد خیلی بهتر ازاینها شعر خواهد گفت.

شاطرحبیب که انتظار شنیدن این کلام را ازدهان ملك الشعرا نداشت براستی خونش بجوش آمد وناراحت سر بزیر انداخت و ازاینکه بدربار آمده بود پشیمان شد.

کریم شیره‌ای که جزوحضار بود بدیدن وضع و حال افسرده شاطر بینوا جلورفت واورا دلداری داد وگفت:

ـ عیبی نداره، مرد، که نباید ازاین چیزها ناراحت بشه، انشاءالله دفعه دیگه که غزل بهتری گفتی من خودم آن‌را برای شاه خواهم خواند.

شاطر بادلمردگی درجواب کریم گفت:

ـ منکه عیبی درغزل خودنمی بینم مسلماً اگر ملك الشعرا از آن بد نمی‌گفت شاه صله خوبی بمن مرحمت میکرد، بعلاوه دیگر چنین فرصتی پیش نخواهدآمد وشایدتا سالیان دراز من موفق بدیدار مجدد شاه نشوم ونتوانم اجازه شرفیابی بگیرم.

کریم شیره‌ای گفت:

ـ من برایت اجازه شرفیابی میگیرم.

شاطرحبیب گفت:

ـ این ازانصاف بدوراست که ملك الشعرا زحمت مرا بی‌اجر بگذارد و آنرا ناچیز جلوه‌گر نماید دلم میخواهد هجوی بگویم و آبروی این

ملک‌الشعرای حسود و خودخواه را جلوی‌شاه ودرباریان ببرم .

کریم‌شیره‌ای که سرش برای اینکارها درد میکرد لبخند شیطنت ـ آمیزی بلب‌آورد و به‌تندی گفت :

ـ فکر خوبی است ، اگر طبعت یاری میکند حالا بهترین موقع است.

شاطرحبیب‌گفت :

ـ چیزی ندارم‌که شعر را روی‌آن بنویسم .

کریم‌شیره‌ای گفت :

ـ همین‌الان برایت تهیه‌میکنم .

کریم بدنبال این‌حرف بمیان جمعیت رفت ولحظه‌ای بعد برگشت وکاغذومدادی بدست‌شاطر حبیب داد واورا تشویق بنوشتن کرد، شاطر نیز شعرمضحکی سرود وآن‌را روی کاغذ یاد داشت نمود، وقتی ازنوشتن‌فارغ شد کریم باوگفت:

ـ خوب‌حالا ازشاه اجازه بگیر وآنرا بخوان .

شاطرحبیب گفت :

ـ من‌جرأت چنین‌کاری‌را ندارم .

کریم فکری‌کرد وگفت :

ـ بسیارخوب من‌الان درست‌میکنم .

وبعد باصدائی که‌بگوش شاه نیز رسید باشاطر بنجوا پرداخت ، شاه‌که متوجه بگومگوی‌کریم وشاطر حبیب‌شده بودپرسید .

ـ ها کریم‌موضوع چیست؟ بشاطرچه میگوئی؟

کریم‌شیره‌ای‌که‌منتظر چنین سئوالی بود قدر راست کرد ودرجواب

شاه گفت:

ـ قبله‌عالم ، شاطرحبیب بالبداهه شعری سروده که مفهومش بطور خلاصه این است که (سیر ازگرسنه خبرندارد) .

ناصرالدین شاه‌که سرگرمی تازه‌ای یافته بود بشاطرحبیب‌گفت:

ـ بسیار خوب ، بخوان ببینم این سیر کیست که از گرسنه خبر ندارد ؟

دراین‌وقت رنگ ازروی شاطرحبیب پرید وناراحت بسوی کریم نگریست،ولی‌کریم بکمکش‌شتافت وگفت:

ـ با اجازه اعلیحضرت بنده‌بجای شاطر حبیب‌شعر را میخوانم.

وچون شاه اجازه داد کریم‌کاغذ شعر را از دست شاطر بیرون‌آورد وباصدای رساوحرکات خنده‌آور ومضحك‌خود چنین خواند :

محمود خانی‌که دارد نان مفت   می‌تواند شعر های خوب گفت
گـر بگوید شعر و خبازی کند   اردك‌ازماتحتش‌بیفتدجفت‌جفت!

ناصرالدین‌شاه پس ازشنیدن مصرع آخر آنچنان بخنده افتادکه مجلس یکباره‌ازجای‌کنده شدوبدنبال اوقهقهه حضار نیزفضای تالاربزرگ کاخ‌را پرکرد .(۱)

کریم پس‌ازاین‌شیرین‌کاری حضار را امربسکوت نمود وگفت:

ـ بقول‌فردوسی خدا بیامرز :

(چو شاعر برنجد بگوید هجا   هجا تـا قیامت بماند بجا)

جناب آقای‌ملك‌الشعرا !

---

۱ ـ شعربالا را بصورت‌دیگری‌هم‌نقل‌میکنند :

هرکه دارد چندصباحی نان‌مفت   میتواند شعرهـای خـوب گفت
گربگوید شعر وجو لائی کند   اردك از ک... بیفتد جفت جفت!

باردیگر شاه وحضار بخنده درآمدند و خیره بـروی ملك‌الشعراء نگریستند ، قیافه ملك‌الشعرا ازاین توهین درهم رفت و رنگ چهره‌اش ازخجالت تغییر کرد ولی در حضور شاه وبزرگان کشور چاره‌ای جزتسلیم نداشت .

درپایان بدستور شاه صلهٔ پربهائی بشاطر حبیب دادند وزحمتش را بدان ترتیب جبران نمودند، شاطرموقع خروج ازحضورشاه پیش‌رفت واز کریم‌شیره‌ای بامحبت تمام تشکر کرد و گفت :

ـ کریم خان تو امروز کاری‌کردی که تا ابد مرا رهین منت خود ساختی ، اگر یك وقت به دکان نانوائی من آمدی این نیکی و لطف را جبران میکنم .

کریم‌شیره‌ای بابزرگواری درجواب اوگفت .

ـ این‌حرف‌ها چیدشاطرجون ، من‌کاری نکردم، حق‌خودت بـود، برو خوش‌باش .

شاطرحبیب پس ازتشکر فراوان ازکریم شیره‌ای باخاطری‌آسوده وقلبی امیدوار آنجارا ترك‌گفت .

بدینسان‌کریم شیره‌ای یك‌دوست‌زحمتکش وحقشناس پیدا کردولی درمقابل یك‌دشمن بزرگ‌وبانفوذ بربدخواهانش افزود .

۳۱

عزاداری کریم‌شیره‌ای!

تهران ازجاهائی است‌که بهارآن دامنه زیادی ندارد واگر سالی گردش عید ببرف وباران بربخورد وبهار عقب بیفتد بعد ازاینکه برف ها برخاست‌گرما زود شروع میشود .

آن سال هم زمستان دلش نمیخواست تمام شود وباآنکه یکی دو روز بیشتر بعید نوروز باقی نمانده بودومی بایستی هوا ملایم‌وشکوفه های درختان باز شده باشد سرما دست بردار نبود وهنوز دراغلب ازکوچه‌ها و خیابانهای تهران توده‌های برف دیده میشد وآثار آن ازبین نرفته بود .

مردم تهران‌که‌به پیروی‌ازیك سنت‌باستانی دراین ایام بخانه‌تکانی می‌پردازند ودرصدد تهیه‌لباس‌نوبرمی‌آیند وبهرترتیب‌شده‌آجیل وشیرینی ووسائل پذیرائی روزهای عید را فراهم میآورند، ازاین سرماوادامه‌برف، واقعاً بستوه آمده بودند زیرا این سرمای شدید نه تنها مانع هرگونه فعالیت‌آنها شده بود بلکه سدبزرگی دربرقراری جشن نوروزودید وباز-دید عیدشان بود .

دراین میان ازهمه مردم ناراحت ترناصرالدین شاه بود زیرا او

معمولا روزهای قبل ازعیدرا بشکاروگردش درکن وجاجرود می‌گذرانید ودوباره موقع تحویل سال بپایتخت بـاز میگشت ولـی درآن سال بعلت سرمای شدید هنوز نتوانسته بود ازقصر خود خـارج شود ودر حقیقت در میان دیوارهای‌کاخ زندانی شده بود .

عده‌ای ازنزدیکان ومحارم باو پیشنهادکردندکه عیدرا باصفهان‌یا شیراز سفرکندولی او معتقد بودکه باید حتماً ایام نوروز بخصوص تحویل سال را درتهران باشد وبسلام بنشیند .

دریك چنین موقعی که‌صحبت همه مردم تهران در اطراف شدت سرمای شب عید وتهیه شیرینی و آجیل‌بود کریم‌شیره‌ای در منزلش بساط عزاداری برپاکرده‌بود ولباس سیاه بتن داشت.

آنهاکه ازجلومنزل دلقك دربار عبور میکـردند بـاکمال حیرت میدیدندکه اوبیرق سیاهی بالای درخانه خود زده‌ودر را بازگذاشته وتوی هشتی ودالان خانه را هم با پارچه سیاهی پوشانیده است .

دیدن این وضع برای‌کسانی‌که بسوابق‌کریم‌کـاملا آشنائی داشتند واقعاً حیرت افزا بود زیرا تا بآن روز سابقه نداشت‌کریم بفکرعزاداری وروضه خوانی افتاده باشد ، یکی دوباری هم‌که درمجلس عزائی شرکت جست تنها بخاطر سر بسر گذاردن ناصرالدین شاه ودرباریان بود وبس .

ازاینهاگذشته، عزاداری وروضه خوانی درشب عیدموضوع نداشت وبیهوده می‌نمود، باین سبب مردم یقین‌کردندبرای‌کریم حادثه ناگواری رخ داده وکسی از اوفوت شده است .

عزاداری‌کریم حس‌کنجکاوی مردم را سخت برانگیخته بود ولـی کسی جرأت ورود بخانه اورا درخود نمی‌یافت زیرا بامعرفت و شناسائی

باحوال‌کریم، ازآن می‌ترسیدندکه مبادا دلقك‌دربار برای دست انداختن آنها دامی گسترده باشد وباین وسیله می‌خواهد ایشان را مورد تمسخر قرار دهد .

ترس مردم چندان هم بیجا نبودزیراکریم‌گاهی ازاین‌شیرینکاری‌ها میکرد واشخاص را باوسائلی‌که عقل هیچ آدمیزادی بجز خودش بآن نمیرسیدبخانه‌می‌کشیدومسخره‌شان میکرد وزمانی حتی عبوس ترین‌افراد را با این حیله بنشاط می‌آورد وزنگ غم واندوه راازدلشان می‌زدود .

اشخاصی‌که به‌بهانه‌های مختلف وارد منزل‌کریم میشدند میدیدند که او غرق درماتم وعزاشده وسراسر لباس سیاه بتن‌کرده است ودستمالی بچهره دارد وهای‌های اشك میریزد ، هرچه‌ازاو می‌پرسیدندکه چی‌شده؟ یاچه‌کسی‌ازاقوامش مرده؟ جوابی نمی‌شنیدند ، حتی چند بارخواستند سبیل نوکرمنزل را چرب‌کنند (۱) وبعلت اصلی‌گریه وزاری وماتم و عزای‌کریم پی ببرند ولی موفق نشدند، تعجب‌در اینستکه خویشان‌کریم

---

۱ ـ **آقای نصرالله شیفته** در کتاب (شوخی در محافل جدی) در باره اصطلاح چرب‌کردن سبیل مینویسد :

مظفرالدین‌شاه در سفراروپا مردی را باسم(ابوالقاسم‌خان) همراه خود برده‌بود که درمواقع معین سبیل اورا چرب میکرد وجلا میداد ، وقتی سبیل شاه‌چرب میشد و از زیبائی وابهت آن بطرب میآمد اطرافیان موقع رامغتنم شمرده هرتقاضائی داشتند مینمودند زیرا میدانستند او سرکیف است و مسلماً تقاضایشان را بر خواهد آورد ! .

باین ترتیب بود که اصطلاحات (سبیلش را چرب‌کن ـ سبیل کسی را چرب کردن ـ سبیلش‌چرب‌شده) وامثال آن مرسوم شد و کم‌کم‌رایج گردید.

هم اظهار بی اطلاعی میکردند.

بدین ترتیب، عزاداری اسرارآمیز کریم سه‌چهارروزی بطول انجامید تااینکه کم کم خبر آن در تمام شهر پیچید وحتی بگوش ناصرالدین‌شاه هم رسید. ناصرالدین‌شاه بمحض شنیدن این خبر متأثر شد و بگمان اینکه برای کریم اتفاق ناگواری روی داده است دستور احضار او را صادر کرد ودر همان حال روی باطرافیان نمود و گفت:

ـ ما که شریك در خنده‌ها و شادی‌های او بوده‌ایم حال روانیست که درغمش پاکنار بکشیم و وی‌را بادردها ورنجهایش تنها بگذاریم.

حاضران پس ازاستماع فرمایشات ملوکانه بالحنی که تملق وچاپلوسی ازآن آشکار بودگفتند: ـ مانیز باشهریار رعیت نواز وانسان دوست خود هم عقیده‌ایم وبفکر بلند و همت عالی او که موجب فخر ما ومردم ایران است مباحات میکنیم و بر خود می‌بالیم!

کریم با همان لباس سیاه وظاهری پژمرده و عزادار شرفیاب شد و بحضور قبله عالم رسید، ناصرالدین‌شاه با دیدن وضع و حال او گفت:

ـ کریم‌خان چرا عزاداری؟ مگرخدای ناکرده کسی از اقوامت مرده‌است؟.

کریم گردن خود را کج کرد و وضع تأثر آور و در عین حال مضحکی بخود گرفت ودرجواب شاه گفت:

ـ خیرقربان، بجزالاغ خدا بیامرزم که پارسال عمرش را باطرافیان شما داد، همه الحمدالله صحیح وسالمند وبدعاگوئی قبله عالم مشغول!

ناصرالدین شاه ازلطیفه‌گوئی کریم بحیرت فرورفت ودر حالی که بلباس سیاه او می‌نگریست متعجبانه پرسید.

ـ پس چرا عزاداری وسیاه پوشیده‌ای؟

کریم شیره‌ای باهمان لحن ساده وگیرای خودگفت :

ـ قربان برای مرحوم بهار عزادارم ومجلس ختم نیز بخاطر همین موضوع است !.

موضوع فوق‌العاده جالبی بود ، ناصرالدین شاه‌که از بدی هوا خیلی دلش پر بود از جواب بموقع‌کریم‌واز مجلس ختم عجیبش بی‌اختیار شروع بخنده‌کرد ، حاضران درمجلس هم علیرغم متلکی‌که بارشان‌کرده بود نتوانستند ازخنده خودداری‌کنند .

کریم شیره‌ای درحالی‌که‌هنوزگردنش‌کج بودگفت :

ـ قربان من چندروز است عزادارم، اگرقبله عالم اجازه بفرمایند (خزانه) خرج مجلس ختم را داده ومن آنرا جمع کنم !

ناصرالدین شاه باردیگر قاه‌قاه خندید ومشتی اشرفی بکریم دادتا او پارچه‌های سیاه‌وبیرق رااز بالای منزلش بردارد ومجلس ختم‌را برچیند، کریم نیز چنین‌کرد .

ازتصادف روزگار واز آنجاکه خداوندهم‌همراه این دلقك صاف و صادق‌وخیر خواه بود روزبعد پس از اینکه‌کریم مجلس ختم وعزای‌بهار را برچیدآسمان بطور غیر منتظره‌ای صاف شدو ابرها پراکنده گشتند و پس ازچندروز خورشید در خشان با انوار طلائی خویش ظاهر گشت و بدنبال‌آن هوا هم گرم شد و برف‌ها از میان رفت ومردم باشور و نشاطی بی‌سابقه درصدد تهیه وسائل پذیرائی عید برآمدند !

ازهمین جا بودکه مجلس ختم‌کریم شیره‌ای وماجرای برچیدن‌آن درتهران سوکسه زیادی پیداکرد وبرای مدت‌ها نام‌کریم را برسرزبان‌ها انداخت .

ناصرالدین‌شاه‌که سخت ازاین هوا عصبانی بنظرمیرسید ومدتی بود ازتهران خارج نشده بود یکی دو روز بعد دستور برگزاری مراسم و تشریفات عید را صادرکرد وپس ازانجام مراسم سال نوبرای پختن(نذری مخصوص) خود باصدراعظم و وزیران بااسب بطرف سرخه حصار حرکت نمود .

دراوائل مراسم آشپزان درشهرستانك بعمل می‌آمد ولی چون راه دوربود وبرای همراهان سلطان‌ایجاد زحمت مینمود ناصرالدین شاه‌آنجا را ترك‌گفت وسرخه حصار (قصریاقوت) را برای این منظور تعیین‌کرد ، پختن این نذری‌که معمولادرایام عیدانجام میگرفت خیلی‌قابل‌توجه بود وبی مناسبت نیست‌که در اینجا مختصراً ذکری ازآن بعمل آید .

این نذری درابتداآش شله‌قلمکاری بود که مهدعلیا مادرشاه‌طبق رسم دیرینه خود نذرپسرش‌کرده بود وهرساله می‌پخت ، البته بعدها تغییراتی درآن داده شد ودرسرخه حصار با وضع خاص وباتشریفات زیاد درحضورشاه طبخ گردید .

«ازدو روزقبل‌فراش‌هاوخدمه‌دربارمقدارزیادی چادروپوش‌مخصوص سلطنتی را درباغ سرخه حصار میزدند وتجیرهای بزرگی دراطراف آن می‌کشیدند وبعد دروسط این محوطه خان بزرگی میگستردند وگرد آن دویست تا سیصد سینی و مجموعه بزرگ مسی می‌گذاردند ودریك دسته ازاین سینی‌ها انواع واقسام مغزها ــ تخمه‌ها و در دسته دیگر سبزی‌های مختلف و در بقیه انواع ادویه معطروبرنج و چندین گوسفند وبره پوست کنده ونیز میوه‌های مختلف و شیشه‌های آبلیموی ممتاز وکله قند بسیار چیده بودند.

درمیان سفره تنی چند ازخواص نوازندگان جامیگرفتند وعده‌ای ازدلقک‌ها وبذله‌گویان از قبیل حاجی‌لره ـ حسن‌کماجی ـ کریم شیره‌ای وغیره درگوشه وکنار ایستاده وگاه بحرکتی خوش یالطیفه‌ای مناسب حضار را بسرور وانبساط می‌آوردند وزمانی هم دسته جمعی بـاجـرای نمایشی می‌پرداختند. درصدر سفره، قالیچه ابریشمین گسترده صندلی‌شاه را روی آن مینهادند و مدعوین گرد سفره برابر مجموعه ها بانتظار آمدن شاه می‌نشستند ، همینکه ورودشاه را اعلام می‌کردند حضار برسرپاخاسته در حال احترام می‌ایستادند وچون شاه روی صندلـی قرارمیگـرفت همه را اجازه نشستن میداد .

بعدازجلوس شاه نایب السلطنه وصدراعظم و وزیران وعده زیادی ازخدمه درباروخواجه سرایان دورتادورسینی‌ها روی زمین می‌نشستند و درحضورشاه مشغول پاك‌کردن برنج وسبزی میشدند.

شاه ساعتی درآنجا می‌نشست وباوزیران وصدراعظم مشغول گفتگو وخنده‌میشد وپس‌ازآن‌بچادری میرفت‌ودرغیاب اودیگران‌ازاین‌سبزی‌ها و مغزها وبرنج وگوشتهای مختلف‌وادویه هامعجونی می‌پختندکه خیلی‌مقوی وخوشمزه بود .

باوجود اینکه درآن روزخوراك‌های دیـگری هم سر سفره حاضـر بود مهمان‌ها جزآش چیزی نمی‌خوردند ؛ قبل ازهمه (انیس‌الدوله) بـا چمچه‌ای ازززناب‌آش درقدح شاه میکشید وپس‌ازآن دیگران بکشیدن آش میپرداختند .

قابل توجه اینجاست‌که دکتر تـولوزان ودکتر شنیدر کـه هردو فرانسوی وطبیب مخصوص شاه بودند مکررظرف‌های خود را از آش پـر

می‌ساختند ومیخوردند و تمجید بسیار می‌کردند .

درآخر کار بجای آش مرحمتی هر کدام از بزرگان وشاهزادگان چند عدد سکه طلا تقدیم حضور همایونی میکردند، البته دراین مورد بخصوص برخلاف مثل معروف هیچکس صد یك بلکه هزار یك پولش هم آش نمیخورد وپول را فقط برای افتخار و تقرب ، تقدیم می‌نمودند.»

آن سال درسرخه حصار کریم شیره‌ای هم حضور داشت ومی‌گفت :

ـ این دیگر خیرات ومبراتی استکه برای مرحوم زمستان میشود وتاسال آینده دیگر باز نخواهدگشت !

بدین ترتیب کریم باگرفتن آن مجلس ختم وعزا، بهاروتابستان را بعقیده خود بر سرغیرت‌آورد وزمستان را فراری داد ، حال باید اگر امسال یا سال‌آینده هوا بد شود، روح کریم شیره‌ای رابکمك بطلبیم تا بهار را برسر غیرت آورد .

۳۲

کریم‌شیره‌ای

وافخم الدوله

دریکی از روزهاکه ناصرالدین شاه باتفاق زنان حرم خویش و جمعی ازرجال درباغ دوشان تپه اقامت‌گزیده بود واتفاقاً هوای شهر نیز گرم وخفقان آورشده بود ،کریم شیره‌ای تصمیم‌گرفت بدوشان تپه (۱)

۱ـ **دوستعلی معیرالممالك** درکتاب خود راجع بباغ دوشان تپه می‌نویسد :

«این باغ را ناصرالدین شاه درسال‌های اول سلطنت خود احداث کرد باین ترتیب که بدستوراوروی تل کوچکی که میان جلگه‌واقع بودعمارت بزرگی مشتمل برچند دستگاه بنیان نهادندکه اکنون اثری ازآن بجای نمانده است. در زمان ناصرالدین شاه حوضهای این عمارت را باآب مشکهائی‌که بر پشت قاطر بآنجا حمل میشد پرمی‌کردند ودر دورهٔ مظفرالدین شاه ماشین وتلمبه ازاروپا آوردند ودرپای تپه قراردادند.

باغ دوشان تپه بفاصله‌کمی ازتپه‌مزبور واقع بود وخیابان‌های عریضی‌از

بقیه پاورقی درصفحه بعد

بروود وسراسر تابستان رادر جوارشاه بگذراند .

تصادفا کریم والاغش موقعی بباغ دوشان تپه رسیدند که صدراعظم و رجال ایستاده بودند و در انتظار بیرون آمدن شاه از اندرون بسر میبردند .

لحظه‌ای بعدناگهان‌فراش‌ها.یساول‌ها وغلام‌ها وپیشخدمت‌ها خبر خروج شاه را ازاندرون وحرکت اورا بجانب رجال حاضر ، دادند .

صدراعظم وسایر رجال‌بمحض شنیدن این حرف مرتب ایستادند و آماده تعظیم‌کردن شدند ، صدا ازهیچکس درنمی‌آمد ومحیط باغ در سکوت محض فرورفته بود .

کریم با مشاهده این وضع لبخندی زد و از الاغ پیاده شد و بخا خود گفت :

ــ چد بموقع رسیدم ، باوجود شاه دیگد کسی مزاحم من نمیشه.

دراین هنگام سروکلد ناصرالدین‌شاه پیدا شد وحضار بیکباره در مقابلش خم‌گشتند و احترامات لازمه را بعمل آوردند ، کریم شیره‌ای

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

مدخل تاانتهای‌آن‌کشیده میشد ودرمنتهی علیه‌آن عمارت دیگری روبجنوب ساخته شده بودکه چشم اندازش دشتهای دوشان‌تپه وکوه‌های مسگرآباد بود ، توی‌باغ قفسهای بسیار نصب بودکه اطراف آنهارا میله‌های آهنی‌کشیده بودند وحیوانات مختلفی ازقبیل شیروببر وپلنگ وخرس وکفتار وبوزینه ومیمون درآن نگاهداری میکردند،طاوس بسیاری نیزدرباغ‌آزادانه بهرسومی‌پریدند وبرجلوه آن صد چندان می‌افزودند ».

خواست جلو برود و باشاه سلام وعلیکی بکند که ناگهان الاغش بنای عرعر کردن را گذارد !

عرعر بی‌مقدمه الاغ کریم آنقدر گوشخراش وغیر منتظره بود که همهٔ رجال‌را بوحشت‌انداخت ومحیط آرام وساکت باغ را بلرزه درآورد، ناصرالدین شاه نیز باهمهٔ خودداری ومتانت یکه خورد .

کریم شیره‌ای بـا عجله دهانه الاغ را گـرفت ودرمقابل چشمان حیرت‌زده حاضران خطاب بحیوان‌گفت :

ـ خفه شو حیوون بدصدا ، ایندفعه اگه بمیری ازطویله بیرونت نمی‌آرم ، آخه پدر نامرد این چه وقت عرعر کردنه ؟! بسه‌دیگه اینجا خودشون آوازه خون دارند !.

وچون الاغ همچنان عرعر میکرد گفت :

ـ حالا یه دقیقه زبـون بدهن میگیری یا بزنم سر و مغرتـو داغون کنم !

کریم دراین وقت سرش را بسمت حضار که هاج وواج بار می‌ـ نگریستند برگردانید وخنده‌کنان گفت :

ـ منو باش ، اگه این حیوون مغز داشت که خر نمیشد ، بگذریم ازاینکه عده‌ای‌هم هستندکه ظاهراً مخ دارند وخودرا عقل کل میدونند ولی باطناً هنوز خرند !!

وضع کاملا بهم خورده بـود وعده‌ای از حاضران بـراثر شنیدن متلك کریم ناراحت بنظر میرسیدند وجمعی دیگر آهسته می‌خندیدند، آقاخره هم دست بردار نبود وبدون توجه بخواهش‌ها وتهدیدهای‌صاحب

خویش دائم عرعر میکرد . دراین اثنا افخم‌الدوله که مأمور تنظیمات باغ دوشان‌تپه بودناراحت وعصبانی جلوآمد وباشتاب فراوان بطرف‌کریم وخرش دوید وخطاب بدلقك دربار گفت :

ـ این چه افتضاحی است‌که براه انداخته‌ای ؟ کی بتوگفت بیائی اینجا ؟ زودباش الاغت را ببر بیرون .

کریم شیره‌ای‌کسی نبود که زیربار این حرف‌ها برود لذا بدون توجه بجوش وخروش افخم‌الدوله گفت :

ـ مگه تو وکیل و وصی مردمی ؟! بعلاوه اینهمه آدم اینجاست یکی هم (خر) من !

افخم‌الدوله که ازخونسردی کریم خونش بجوش آمده بود گفت:

ـ منکه رئیس تنظیمات باغ دوشان‌تپه هستم بتو امرمیکنم هرچه زودتر الاغت را ازاینجا دورکن .

کریم شیره‌ای پوزخندی زد وگفت :

ـ حالا چرا انقدر به (خر) ما بندکردی ؟ از اینها گذشته اگر قرار باشه کسی ازاینجا بیرون بره این توئی نه (خر) من !

افخم‌الدوله که میدید این حرف‌ها درکریم مؤثر نیست یك‌مرتبه برآشفت ودرحالیکه صورتش مبدل بیك تکه خون شده بود گفت :

ـ اگر یك لحظه دیگر باغ را ترك نکنی دستور خواهم داد مأموران بازور بیرونت‌کنند .

کریم شیره‌ای‌باشنیدن این‌حرف دو دستش را روی شکمش‌گرفت وهمراه عرعر ناراحت‌کننده خرش غش‌غش خنده را سرداد .

دیگر منظره‌ای ازاین مضحکتر بوجود نیامده بود . دراین موقع ناصرالدین شاه که از ابتدا ناظر برخورد کریم و افخم‌الدوله بود پیش آمد وگفت :

ـ چه خبراست ، این مسخره بازی‌ها چیست ؟

وبعد بکریم نگریست وگفت :

ـ کریم تو بااجازه چه‌کسی باینجا آمده‌ای ؟

کریم شیره‌ای در همان حال خنده و مسخرگی ، تعظیمی کرد و گفت :

ـ اولا که خبرهای خوشی است چون بزیارت قبله‌عالم آمده‌ایم ، ثانیاً اینکه مسخره بازی نیست وخیلی‌هم جدی است بجهت اینکه طرف ما جناب جلالت مآب افخم‌الدوله میباشند ، ثالثاً با اجازه خودم آمدم مگه دیدن شما اجازه هم میخواهد ؟!

ناصرالدین‌شاه خنده‌ای کرد وگفت :

ـ خوب ، علت اختلاف شما دوتا برسرچیست ؟

افخم‌الدوله خواست حرفی بزند که کریم پیشدستی کرد و گفت :

ـ قربان اختلاف بر سر فرقی است که بین من و افخم‌الدوله وجود دارد .

ناصرالدین شاه پرسید :

آن فرق چیست ؟

کریم شیره‌ای بدون تأمل گفت :

ـ فرق من بااین آقا دراین است که چاکر آدمی هستم‌که الاغ میرانم ولی این آقا الاغی است که آدم میراند !!

صدای خنده شاه از این لطیفه بموقع کریم بلند شد و حضار نیز بخنده افتادند ، تنها کسی که مثل برج زهرمار در گوشه‌ای ایستاده بود واز خجالت سر بزیر داشت وحرف نمیزد افخم‌الدوله بود .

ناصرالدین‌شاه دراین موقع ازکریم پرسید :

ـ خوب ، حالا میخواهی چه کنی ؟

کریم شیره‌ای که منتظر این حرف بود گفت :

ـ معلومه قربان ، میخواهم همینجا ودرجوار وجود مبارك شمادر دوشان تپه بمانم واز فیض روی شما برخوردار شوم .

ناصرالدین‌شاه درحالی‌که لبخندی بلب داشت گفت :

ـ آخر کریم بااین الاغ که نمیشود ، میدانی ، افخم‌الدوله موافق نیست .

کریم قیافه مضحکی بخود گرفت وگفت :

ـ آخه قربان ، این از انصاف وعدالت ومروت وشفقت وچند تا چیز دیگه بدوره که ما یك عمری را روی گرده این (خر) باین طرف وآنطرف مسافرت کنیم وحال که هوا گرم شده وآتش میباره ، خودمون اینجا بمونیم وخر بیچاره را بطویله تنگ و تاریك شهر بفرستیم ، نه از شما می‌پرسم آیا این انصافه ؟!

ناصرالدین شاه خنده‌ای‌کرد وگفت :

ـ بتوچه بگویم کریم ، بازحیوان دوستی تو قابل تحسین است .

کریم از موقعیت استفاده کرد وگفت :

ـ حالا اگر اجازه بفرمائید دوتائی همینجا می‌مونیم .

ناصرالدین‌شاه که آن روز براثر حرکات کریم سرکیف آمده بود لبخندزنان گفت :

ـ حال که اصرار میکنی مانعی ندارد .

کریم شیره‌ای تشکر کرد وخوشحال چرخی بدور خود زد ودرمیان تعجب شدید حاضران جلورفت وبوسه‌ای ازصورت خر برداشت که موجب انبساط همه‌گردید .

افخم‌الدوله که از دست کریم (کوك بود) بی‌مقدمه بمیان حرف پرید وگفت :

ـ اعلیحضرتا، مااینجامحلی برای‌الاغ‌کریم‌نداریم، بعلاوه اگرهربار الاغ ایشان بخواهند عرعر کنند خواب راحت را از همه‌خواهندگرفت.

ناصرالدین شاه گفت :

ـ عیبی ندارد یك جائی درکنار اسب ها برای الاغش تهیه کن ، در عوض کریم قول میدهد که حیوان صدا نکند .

کریم گفت :

ـ خیر قربان من چنین قولی نمیدهم . مگه اینکه افخم‌الدوله شخصاً از (خر) من معذرت بخواهد ! .

یکبار دیگر همه بخنده افتادند ، افخم‌الدوله باناراحتی سر بسوی شاه گرفت وگفت :

ـ قبله عالم اینکه نمیشود .

کریم دیگر بافخم الدوله مهلت نداد و روی بحاضران کرد و گفت :

ـ شما را بخدا ببینید کارما بکجا کشیده ، شاه می‌بخشه ، شاه‌قلی خان نمی‌بخشه !.

ناصرالدین شاه دراین هنگام دستی بسبیل‌های سیاه وبلندش کشید وگفت :

ـ افخم‌الدوله ، کاری بکار کریم نداشته باش او والاغش اجازه دارند تا مادامی که ما در اینجا هستیم در دوشان تپه بمانند ، ضمناً از هیچگونه کوششی در مورد راحت و آسایش کریم و الاغش کوتاهی نکن !

ناصرالدین شاه این را گفت ورفت ، افخم‌الدوله دندانهایش را از روی خشم بهم فشرد . کریم نیز تعظیمی کرد و خوشحال افسار الاغ را گرفت و درمیان بهت وحیرت حضار و افخم‌الدوله وارد باغ شد.

۳۳

کریم شیره‌ای

و دختر عموی ناصرالدین‌شاه

ناصرالدین‌شاه بیشتر شغل های حساس مملکتی را به نزدیکان و خویشان خود واگذارکرده بود ، یکی ازمعروفترین این رجال (شاهزاده اقتدارالسلطنه) عموی ناصرالدین شاه بود که جزء مقربترین‌مردان دوره ناصری بحساب میآمد و بین مردم عصر خود نفوذ و قدرت بیش از حدی داشت .

اقتدارالسلطنه علاوه برتقرب نزد شاه وداشتن مقامات مهمی چون وزارت دربار-استانداری‌خراسان وفارس‌ووزارت‌دول‌خارجه بسیار ثروتمند وسرشناس بود .

ولی درمقابل‌آن همه ثروت وقدرت واعتباری‌که داشت ، خداوند دختر پیر وزشتی باو مرحمت‌کرده بود که بقول‌کریم شیره‌ای دلقك رك‌گو وفضول دربار (اگر شب بخواب‌کسی میآمد تصورمیکرد با عزرائیل مواجه شده است !).

دختر اقتدار السلطنه باهمهٔ نازیبائی و بد گلی خویش بسهولت حاضر بازدواج باکسی نبود وخودرا ونوس عصر بحساب میاورد وخواستگارهائی راکه بطمع ثروت پدرش بسراغش میرفتند لایق همسری وبرابری خویش نمیدانست وتقاضایشان را رد می کرد .

بهمین دلیل آنقدر درخانه ماند تا پیری و ترشیدگی هم بسایر خصوصیات ناخوش آیندش افزوده شد وسنش ازچهل وپنج سال درگذشت واین بارعلیرغم تمول ونفوذ وقدرت پدرش روز بروز ازتعدادخواستگارهایش کاسته شد .

مدتی هم بدین‌منوال گذشت ، تا بالاخره شاهزاده‌ای مفلس وبخت برگشته بنام (فخیم‌الدوله) که‌بعللی مجرد میزیست و هم سن خانم بود و ازشاهزادگی تنها لقبی برایش‌باقی مانده بود، صرفاً بخاطر تصاحب‌ثروت اقتدارالسلطنه وپرداخت بدهی‌های‌خویش‌پا پیش‌گذارد واین طوق لعنت را بگردن خود انداخت .

بزودی عروسی با شکوهی براه افتاد وشاهزاده خانم وفخیم‌الدوله رسماً بعقد وازدواج یکدیگر درآمدند .

یك سالی ازاین ازدواج نامناسب واجباری گذشت ، یك‌سالی که همچون یك قرن برای فخیم‌الدوله عذاب ورنج دربرداشت .

شاهزاده خانم پیر که بهزار یاعلی مدد خواستگاری برایش پیدا شده بود درسنین افتادگی هم دست از نازها و عشوه هایش برنمیداشت و توقع‌های نابجای او فخیم‌الدوله را کلافه کرده بود ، باین جهت بزودی اختلاف بین این زن و شوهر شروع شد ولی بیچاره فخیم‌الدوله جرأت مخالفت نداشت وبناچار می‌سوخت و می‌ساخت وبسودای بچنگ آوردن

ثروت پدر زن خود دلخوش بود .

برخلاف تصور فخیم‌الدوله اقتدارالسلطنه نم پس نمیداد و با همه ثروت ودارائی خود مرد خسیس وپول دوستی بود ، گویا پول دوستی را ازجد والاتبار خود (آغا محمدخان قاجار) بارث برده بود .

مشهور است که آغا محمدخان قاجار بی‌نهایت بطلا و نقره عشق میورزید و پول را بمعنای خود پول دوست میداشت و بانواع وسائل بگردآوری این فلزات می‌پرداخت وسکه‌های طلا و نقره‌را درمحل محفوظی بروی هم میریخت وآنگاه مثل موشی حریص روی سکه‌ها میخوابید و میان پول‌ها می‌غلتید !

اقتدار السلطنه حاضر نبود بهیچوجه دیناری برای مخارج دختر ودامادش بپردازد وکمکی بآنها بکند ازطرفی شاهزاده خانم مطابق شئون خانوادگی ورسم زمان خود احتیاج بغلام وکنیز و خواجه و سایر لوازم زندگی درجه اول داشت واین موضوع نیز قوز بالاقوز بود و سبب میشد که فخیم‌الدوله بیچاره را که بامیدی با شاهزاده خانم پیر ازدواج کرده بود وآه دربساط نداشت بخاك سیاه بنشاند .

فخیم‌الدوله تا چندی ازاین وآن قرض کرد تا بدون آبروریزی زندگی خود وهمسر زشت وپیر وپرافاده‌اش را اداره کند ولی مگرتاکی می‌توانست باین کار ادامه دهد وباصطلاح آبروداری‌کند .

شاهزاده فخیم‌الدوله ازمال دنیا تنها دارای یك اسب بودکه خیلی باو علاقه داشت آن اسب هم روزی‌که باعده‌ای از رجال و شاهزادگان متمول وصاحب نفوذبشکار رفته بود ازقضای روزگارو از آنجاکه قرار بود صاحب اوهمه‌اش (بز) بیاورد پایش لغزید وضمن اینکه خود را لنگ

ساخت فخیم‌الدوله بیچاره را هم مضروب نمود .

فخیم‌الدوله بقیه مدت شکار را پای پیاده درحالی‌که اسب لنگ خودرا بدنبال میکشید گذرانید، بدین ترتیب این اسب لنگ که شکارچیان اورا ازروی تمسخر (خر لنگ) نامیده بودند مزید بر تمام مصائب او گشت .

بالاخره آن روز بپرزحمتی بود . تمام‌شد وزمان بازگشت فرارسید ، فخیم‌الدوله افسار اسب لنگ خودرا بدست گرفت وبدنبال قافله‌شکارچیان، لنگ‌لنگان بطرف شهر براه افتاد، در شهرمردم بادیدن او واسب لنگش بی‌اختیار بخنده افتادند وتا درمنزل ، درحالی‌که ازخنده ریسه میرفتند و متلك میگفتند ، آندورا بدرقه‌کردند .

تازه وقتی فخیم‌الدوله از دست مردم بخانه پناه برد مورد عتاب و خطاب و فحش وناسزای شاهزاده خانم قرارگفت ، دختر اقتدارالسلطنه وقتی شوهرش را با آن وضع دید بانهایت خشم بر سراو فریاد کشید و گفت :

ـ توآدم بیعرضه بااین خرلنگ خود آبروی مرا درجلو رجال و بزرگان بردی ، من ازدست توبپدرم شکایت میکنم !

خلاصه چه‌دردسرتان بدهم، فخیم‌الدوله بینواگرفتار مصائب عظیمی شده بود وهیچ راه فراری‌هم نمییافت ، ازهمه بدتراینکه مجبور بآمیزش بازن زشت وپرافاده‌ای بودکه قیافه ترسناکی داشت ودرآن حال نیز دست ازعشوه‌گری وطنازی نمی‌کشیدودائم ثروت وقدرت وصلابت پدرش را برخ مردك بینوا می‌کشید .

فخیم‌الدوله چند بارخواست زنش را طلاق بدهد ولی جرات نکرد زیرا طلاق دادن درآن عصرموجب افتضاح وسرشکستگی زن بود وکسی

شهامت آن را نداشت که کلمه طلاق راحتی بزبان بیاورد چه برسد باینکه بخواهد دخترشاهزاده مقتدری چون اقتدارالسلطنه را طلاق گوید و بـاوی متارکه کند ، ازطرفی مهریه شاهزاده خانم آنقدرسنگین بودکه اگر سالها فخیم‌الدوله کار میکرد و پس انـداز میکرد نمیتوانست نیمی از آنـرا بپـردازد .

فخیم‌الدوله مدتها فکر کرد تا راهی برای فرارازدست زنش بجوید ولی موفق نشد ، تا اینکه بیادکریم شیره‌ای افتاد و باخودگفت :

ـ پیدایش کردم،اگرکسی بتواند کاری برای من صورت دهد ومرا ازدست این عفریته نجات بخشداوست !

فخیم‌الدوله حق داشت ، زیرا همانطورکه تا حال پی برده‌اید، این دلقك فضول ورك‌گو وشجاع بعلت خوش طبعی خویش مشکل‌گشای تمام رجال آن‌عصر بشمارمیرفت وضمن یك‌شوخی بجاشکایت‌های مردم را بشاه میرساند یابزرگان رامسخره‌میکرد وازاین راه ، هم انعامی‌میگرفت وهم بخت برگشته‌ای را نجات می‌بخشید .

فخیم‌الدوله بدون لحظه‌ای تاخیر بسراغ‌کریم شیره‌ای رفت وتمام ماجرا را برایش‌بازگفت،کریم وقتی ازوضع وحال رقت انگیزفخیم‌الدوله مطلع‌گشت باوقول دادکه ضمن یك مراسله مضحك شکایت اورا بسمع‌شاه برساند واجازه طلاق دادن شاهزاده خانم رااز او بگیرد .

درخاتمه‌گفتگو،کریم شیره‌ای به فخیم‌الدوله‌گفت :

ـ زودتکه‌کاغذی برداروهرچه میخواهی رویش بنویس وشعری را هم‌که میگویم‌بآن اضافه‌کن .

فخیم‌الدوله گفت :

ـ کریم خان من از اقتدارالسلطنه میترسم.

کریم‌شیره‌ای گفت :

ـ تامنوداری غصه هیچ‌چیزو نخور، بعلاوه اگه علی‌ساربونه میدونه شتروکجا بخوابونه !

فخیم‌الدوله خودرا بخدا سپرد ونامه مفصلی بناصرالدین‌شاه‌نوشت ودرآن شرح بدهی‌های خود وموضوع خرلنگش ! را که در طویله خوابیده بود وگرفتار شدنش‌بدست عجوزه فرتوت‌را یکایك شرح‌داد ودر پایان ازخاك پای‌همایونی استدعای مساعدت نمود .

پس ازختم نامه ، آن‌را بدست کریم شیره‌ای داد ، کریم‌نیز روزی درباغ دوشان تپه‌که شاه سرکیف بود وبا صدراعظم وعده‌ای از نزدیکان بخنده وتفریح‌وقت می‌گذرانید و اتفاقاً اقتدارالسلطنه هم درجمع بود ، نامه شاهزاده را تقدیم کرد واجازه خواست شکایت فخیم الدوله‌را به عرض برساند .

ناصرالدین‌شاه اجازه دادوکریم‌شیره‌ای وقتی مجلس‌را کاملامساعد دید شروع بخواندن نامه کرد وبا آب وتاب‌فراوان ، همراه باآه و ناله بسیار ، از دست زوجه عزرائیل صفت فخیم‌الدوله و نازها وغمزه هایش تعریف‌ها کرد وشکایت‌ها نمود.

حرکات وگفته‌های‌کریم بقدری جالب ومضحك بودکه قهقهه‌ناصر-الدین‌شاه بآسمان رفت وبدنبال او تمام حضار نیز بخنده افتادند .

درپایان‌کریم شیره‌ای گفت:

ـ اگر قبلهٔ عالم اجازه بفرمایند چندبیت شعری را که در وصف این عاشق ومعشوق سروده‌اند بعرض برسانم ؟

ناصرالدین‌شاه که در آن موقع بنشاط آمده بود گفت :

ـ تا اینجا که جالب بود ، شعرت را هم بخوان!

کریم شیره‌اش که ازموفقیت‌های پی‌درپی خود خوشحال بودبدون معطلی شعری‌را باین‌مضمون‌خواند :

خداوندا سه دردآمد بیك‌بار
زن‌پیر و خرلنگ و طلب کار
خداوندا زن‌پیررا تـو بستان
خودم دانم‌خرلنگ‌وطلب‌کار !

حال وضع آن مجلس را پس ازشنیدن این شعر و دیدن حـرکات مضحك وخنده‌آور کریم پیش‌خود مجسم‌کنید وببینید که چـه حالی بـه ناصرالدین‌شاه و مجلسیان دست داده بود ، همه می‌خندیدند و کریم را تحسین می‌کردند .

برخلاف دیگران اقتدارالسلطنه‌پدر شاهزاده خانم پیر ناراحت‌بود ومثل برج زهرمار بکریم می‌نگریست و رنـگ‌چهره‌اش ازشدت غضب و ناراحتی کبود شده‌بود، بااین‌حال نه میتوانست مجلس‌را ترك کند و نـه جرأت آن‌را داشت‌که حرفی برعلیه کریم بزند .

قیافه عصبانی ودرهم‌اقتدارالسلطنه وحرکاتی‌که ازشدت ناراحتی‌به دستهایش میداد بیشترسبب خنده شاه ورجال شده بود .

ناصر الدین شاه پس‌از یك خنده طولانی روی باقتدارالسلطنه‌کرد وگفت .

- هرچه زودتر بمحضر یکی ازعلماء برو و دخترترا طلاق بده و فخیم‌الدوله را ازاین بلا آزادکن!

اقتدارالسلطنه چاره‌ای جزقبول امر ناصرالدین‌شاه نداشت بساین سبب تعظیمی‌کرد وگفت.

- اطاعت میشود.

و آنگاه قول داد تا فردا کار را فیصله داده و دخترش را مطلقه نماید.

در پایان ناصرالدین‌شاه دستور داد که یك اسب‌تیز تك عربی بجای خرلنگ کذائی به فخیم‌الدوله دادند وانعامی هم برای کریم درنظر گرفتند، ضمناً خساراتی‌را هم که درائر ازدواج شاهزاده‌خانم به فخیم‌الدوله واردآمده بود از اموال اقتدارالسلطنه جبران‌کردند.

۳۴

ناصرالدین شاه
با کریم شیره‌ای شرط می‌بندد.

ناصرالدین‌شاه را آئین براین بود که اغلب بدیدار علماء وروحانیان میرفت وبرای ایشان احترام فوق‌العاده‌ای قائل بود ، یك روز پای پیاده بمنزل میرزا لطف‌الله صدرالواعظین که ازمردان نیك‌روزگار بود رفت ، روز دیگر واردمنزل آقاشیخ‌هادی که از وارستگان زمان خود بود شدو کنار او در روی پاره‌حصیری نشست ، یك‌روز هم سرزده و بی‌خبر وارد منزل مجتهد معروف ، حاج‌ملاعلی کنی‌شد وبا او برسر یك‌سفره مشغول صرف آبگوشت نخود ولوبیا گردید !

ناصرالدین‌شاه درعین حالیکه بسلسله علماءوروحانیان ایمان‌داشت وکمال احترام را درباره آنها رعایت میکرد گاهی خوش‌طبعی اوموجب میشد بااین مردان بزرگ‌شوخی کند ویا بوسائلی طبع‌خشك و غیرقابل انعطاف آنهارا وادار بتفریح نماید، روی این اصل یك‌روز تصمیم‌گرفت باحاج ملاکنی که ازمجتهدین بزرگ وبنام عصربود شوخی‌خوشمزه‌ای بکند ولی چطور وبوسیله‌چه‌کسی هم اکنون عرض‌میکنم.

یکروزکه ناصرالدین‌شاه سرحال وبا نشاط بود وبا اتابك اعظم و عده‌ای از بزرگان ونزدیکان محفلی خصوصی داشت و باآنها میگفت و می‌خندید یك مرتبه پیرو فکری که از مغزش گذشت‌کریم شیره‌ای را احضار کرد ودرمقابل حضار باوگفت :

ـ ما امروز میخواهیم باآقای حاج‌ملا علی‌کنی‌شوخی‌کنیم و ازاین رهگذر لبخندی بلبانشان بیاوریم .

کریم شیره‌ای گفت :

خوب، چشم شما روشن ، کدام راد مردی است که این امر را بعهده بگیرد ؟

ناصرالدین‌شاه لبخندی‌زد وگفت :

ـ شایسته‌تر ازخودت کسی‌نیست .

کریم‌شیره‌ای دستپاچه شد وگفت :

ـ من ؟!... نه قبله‌عالم بنده‌را معاف‌کنید .

ناصرالدین‌شاه گفت:

ـ این‌تصمیمی است‌که گرفته شده وتومجبور باطاعت‌ازآن‌میباشی!

کریم شیره‌ای‌گفت :

ـ قربان ، چاکر در خود آن جرأت و شهامت را نمی‌بینم که کوچکترین جسارتی باآقابکنم، بعلاوه مگه میخواهید همهٔ مردم ایران بامن بد‌شوند ؟

ناصرالدین‌شاه گفت :

ـ قصد ما اهانت بحاج ملاعلی‌کنی نیست واگرکسی چنین فکری داشته باشد بدون تأمل زبانش‌را ازحلقوم بیرون میکشیم !

کریم شیره‌ای براثر شنیدن حرف‌های ناصرالدین شاه با ترس آب دهانش را فروبرد وگفت :

ـ لطیفه که بدون‌متلك نمیشه، متلك‌هم خودش اهانته !

ناصرالدین‌شاه گفت :

اشتباه نشود توباید فقط ایشان را با ادای لطیفه‌ای شیرین و یا حرکتی خوش بخندانی .

کریم شیره‌ای اعتراض‌کنان گفت :

ـ خیر قربان، من ازعهده اینکار برنمیام لطفاً بدیگری رجوع کنید .

ناصرالدین‌شاه بدون اعتنابسرپیچی کریم گفت :

ـ اگر تو بتوانی ببهانه‌ای که خودت پیدا خواهی کرد بمحضر ایشان راه‌یابی ودرحضور آقا برقصی ومسخره‌بازی درآوری بطوری که حاج‌آقارا بخنده درآوری دویست‌وپنجاه تومان جایزه خواهی‌گرفت .

کریم فکری‌کرد وگفت :

ـ قبول کردم، اگرچه صلاح ندیدم ، خوب کی باید دست بکار شوم ؟

ناصرالدین‌شاه گفت :

ـ همین‌الان .

کریم شیره‌ای‌گفت :

ـ این‌که نمیشه‌فرصت فکرکردن بمن‌بدهید .

ناصرالدین‌شاه گفت:

ـ لطفش بهمین است که بدون فوت وقت خدمت آقا برسی وفی‌ـ

البداهه لطیفه‌ای بگوئی وکاری بکنی ، ضمناً دو نفر را بعنوان شاهد بدنبالت میفرستم تا ببینند بازی خودرا در آنجا چگونه انجام میدهی .

کریم‌شیره‌ای باناراحتی گفت :

ـ کارمشکل شد .

ناصرالدین‌شاه پرسید :

ـ اشکال درکجاست ؟

کریم‌شیره‌ای گفت :

ـ حالااین دونفررا بچه بهانه‌ای واردمنزل آقابکنم ؟

ناصرالدین‌شاه خندید وگفت:

ـ ماهم درهمین فکریم ، اگر انعام میخواهی باید آنها را بدنبال خود ببری ودرجلوی روی آندومقابل آقا برقصی و اورا بنشاط آوری ، آیا حاضری ؟

کریم شیره‌ای گفت :

ـ این دونفری‌که باید شاهد من باشند کجا هستند ؟

ناصرالدین‌شاه اشاره بدونفر ازحاضران کرد وگفت :

ـ این آقایان با لباس عادی همراه شما خواهندآمد .

کریم‌شیره‌ای نگاهی بشاهدها انداخت و گفت :

ـ بسیار خوب بدنبال من بیائید تا بگویم چه‌باید بکنیم .

درآخرین لحظاتی‌که کریم‌شیره‌ای وهمراهانش میخواستندمجلس را ترك کنند شاه‌خطاب بدلقك خودگفت :

کریم، این‌را هم بدان که اگر در مأموریت خود موفق نشوی علاوه‌بر تنبیهی‌که احتمالاحاج‌آقا درحق تو اجراخواهد کرد ما هم‌دستور

خواهیم داد دویست وپنجاه ضربه‌شلاق بتو بزنند !

کریم‌شیره‌ای وقتی این‌حرف‌را ازدهان شاه شنیدگفت :

ـ عجب غلطی‌کردم ، حالا خوبه مثل اون بابا ، هم‌پول را ازدست بدهم وهم آبرویم بریزه وهم دویست و پنجاه ضربه شلاق نوش جان کنم !(۱)

☆☆☆

کریم شیره‌ای باتفان آن دونفر از عمارت الماسیه خارج شد و بطرف منزل حاج‌ملاعلی‌کنی که دربازارچه سرپولك بود براه افتاد .

چند ساعتی ازظهر می‌گذشت که بمقصد رسیدند ، ملاعلی‌کنی در اطاق خود با جمعی از روحانیان‌نشسته بود که کریم شیره‌ای‌وهمراهانش وارد شدند .

کریم شیره‌ای با آن قد بلند وهیکل لاغر وقبای زری سبز وشال ترمه وکلاه پوستی‌که شصت سانتی متر بلندی آن بود وخلاصه با وضعی کاملاً مضحك و خنده‌آور سلام کرد وبا کمال خضوع وخشوع مقابل آقا ایستاد .

۱ـ کریم شیره‌ای دراینجا بمردی اشاره میکندکه بین‌سه امر مخیر شده بود :

یا بدهی خودرا بپردازد ویا درعوض صدضربه شلاق نوش‌جان کند و یا اگرمایل بود یك‌من پیاز بخورد !

مرد بدهکار ابتدا خوردن پیاز را پیشنهادکرد وچون نصف از پیازها را خوردگفت دیگر نمیتوانم شلاقم بزنید ، درضربه پنجاهم‌گفت دست نگاه دارید که دیگرطاقت ندارم بدهی خودرا می‌پردازم !!

مأموران شاه نیز هریك سلامی کردند ودر طرفین کریم قرار گرفتند ، بیچاره‌ها دل توی دلشان نبود وهمه‌اش میترسیدند کریم نتواند کارش را بخوبی انجام دهد و آقا پی به‌حقه آنها ببرد ودستور مجازات ایشان‌را صادر نماید .

ملاعلی کنی سلام آنهارا جواب داد ، تا آن زمان نه آقا ونه هیچ یك ازاهل‌مجلس‌این تازه وارد را نمیشناختند وهمین‌موضوع کمك‌زیادی به اجرای نقشه کریم میکرد .

کریم شیره‌ای در بالای اطاق دو زانو روبروی آقا نشست ، دو نفر دیگر نیز پائین اطاق روی زمین راحت‌کردند .

ملاعلی کنی اندکی بقیافه‌کریم خیره شد وبعداز اوپرسید .

ـ چه میخواهی فرزند ؟

همراهان‌کریم شیره‌ای‌دراین‌لحظه با ناراحتی چشم‌بدهان اودوخته بودند وباخود می‌گفتند حالاکریم چه خواهدگفت .

کریم شیره‌ای عرض‌کرد .

ـ آقا من پسری داشتم‌که بیست وهفت سالش بود وشش سال پیش بمسافرت کربلا رفت‌که هفت ماهه برگردد ولی دوسال‌گذشت‌وازاو خبری نشد ، تااینکه خبرمرگش را آوردند، این خبرپشت مراشکست ومادرش را بگریه وزاری واداشت ، ازآن لحظه ببعدکارما دونفراشك ریختن و آه کشیدن شد ، چیزی نمانده بود که چشم‌های ما بخاطر گریه وزاری مدام‌کورشود .

کریم شیره‌ای دراین موقع آنچنان قیافه افسرده‌ای بخودگرفت که حاج ملاعلی کنی ودیگران را بسختی منقلب‌کرد ، رسولان شاه بامشاهده

قیافه تأثر انگیز آقایان علماء زیر لب گفتند :

ـ کار مشکل شد ، قرار بود کریم آنها را بخنداند حال برعکس همه را ناراحت و غمگین ساخته است .

کریم شیره‌ای دستمالی از جیب درآورد وظاهراً اشکهایش را پاك کرد و گفت :

ـ شش سال از این حال گذشت ، در این مدت در از شب وروزما اشك ریختیم وغصه خوردیم ، دیگر از زندگی مأیوس شده بودیم و هر لحظه از خداوند مرگ خود را آرزومی کردیم ، هرچه دوستان و آشنایان خواستند مارا دلداری بدهند موفق نشدند ، تااینکه امروز صبح محرمانه بمن خبر دادندکه پسرت ازکربلا برگشته وحالا درسنگلج است !.

حاج ملاعلی کنی وسایر کسانی که درمجلس بودند از شنیدن این حرف فوق‌العاده شاد شدند ویك صدا گفتند : خدا راشکر، الحمدالله که بالاخره فرزندت را پیدا کردی .

فرستادگان شاه نیز نگاهی درکمال حیرت بروی هم انداختند .

کریم شیره‌ای گفت :

ـ طفلك پسرم برای اینکه من ومادرش از ورود ناگهانی او هول نکنیم بخانه نیامده بود ، من رفتم و او را دیدم ، از شادی نزدیك بود دیوانه شوم .

کریم شیره‌ای در اینجا مکثی کرد و گفت :

ـ حالا میخواهم اورا با خود بخانه ببرم ، میدانم که اهل خانه و محل جلوی اوشادی وجستن خواهندکرد وشاید چندنفرمطرب هم دعوت

کنند، میخواستم ببینم ، شادی کردن و بشکن زدن جلوی یك چنین مسافری که بعد از سال ها از سفر کربلا برگشته از نظر شرع اسلام چه صورتی پیدا میکنه؟ دیگر اینکه آیا پسرم پس از گذشت این شش سال بمادر وخواهر و اعضاء خانواده محرمه ومن می توانم اورا باخود بمنزل ببرم یا خیر ؟ بدبختانه ایندو مشکل مانع از رسیدن فرزندی بپدرومادرش شده وحتی بین اعضاء فامیل ایجاد دودستگی کرده ، تاجائی که عده‌ای پیشنهاد کردند خدمت شما برسیم وموضوع را با حضرتعالی درمیان بگذاریم ، حال من با برادرزنم و یکی دیگر از آشنایان پیش شما آمده‌ایم وانتظارداریم راهنمائیمان کنید ومادر رنجدیده‌ای را از انتظار بدرآورید .

آقایان علماء بخصوص ملاعلی کنی ازشنیدن این ماجرای شگفت بحیرت فروشده بودند، درپایان ملاعلی کنی گفت :

ـ ماجرای عجیبی است وماازاینکه پسرتان بازبخانه برمیگردد بسیار خرسندیم . بنظرمن هیچ اشکالی در بین نیست . درعرب وحتی در خانواده رسالت هم جلوی مسافرتازه وارد شادی وهلهله میکردند و این ازرسوم بسیارقدیم است ومانعی نداردبعلاوه فرزند درهرحال بمادر وخواهر وخویشان خود محرم است ، حال چه یکسال بین آنها دوری افتد وچه صدسال ، ازاین بابت من بشما اطمینان میدهم که ازنظرشرع مقدس اسلام بردن پسرتان بمنزل هیچگونه اشکالی ندارد و بنوبه خود بسیار هم نیکوست .

کریم شیره‌ای بشنیدن این حرف ناگهان چنان خنده‌ای کرد که تمام حضار و حتی خود حاج ملاعلی کنی از دیدن قیافه او بی‌اختیار

بخنده افتادند .

کریم دیوانه‌وار ازجای جست ودستی برهم کوفت وچرخی بدور اطاق زد وبی‌مهابا شروع برقصیدن وبشگن‌زدن کرد وباآن‌هیکل باریك وبلند خود چنان حرکات مضحك وخنده‌آوری بسروگردن وکمر ودستهای خود دادکه حاج‌ملاعلی‌کنی وآقایان علما وطلاب حاضردرمجلس، ازخنده روده‌بر شدند وپیش خود بساده دلی‌پدر بیچاره‌ای که پس ازشش‌سال بفرزندش میرسید رحمت آوردند، غافل ازاینکه خودشان‌بازیچه دست اوشده بودند!

فرستادگان شاه ، نیز تحت تأثیر حرکات اعجوبه دربار نتوانستند جلوی خنده خودرا بگیرند . کریم‌شیره‌ای درهمان‌حال کـه مجلس را خنده وحیرت فراگرفته بودفوراً خارج شد وبا دونفر شاهد خودمراجعت کرد وبالماسیه رفت .

وقتی بنزدشاه ودرباریان رسیدند کریم شرح سؤال وجواب‌ورقص خود وخنده بی‌اختیار آقایان علمارا باشهادت دونفر شاهد ، که آنها هم ازخنده بی‌اختیار شده بودند . بابیانی هرچه مضحکتر اظهار داشت ودر حالی‌که‌شاه وصدر اعظم وبزرگان مجلس نیز ازمشاهـده حرکات مضحك کریم و(تصور) وضع مجلس حاج ملاعلی کنی می‌خندیدند تقاضای انعام کرد .

ناصرالدین شاه در حال خنده بخازن دستور داد دویست و پنجاه تومان بکریم بپردازد،خازن هم طبق دستور عمل‌کرد ، صدر اعظم نیزکه همچنان می‌خندید پنجاه‌تومان علاوه برمرحمتی شاه بکریم داد.

کریم پس ازدریافت انعام‌ها مجلس‌را ترك گفت وروانه منزلش‌شد پس ازخروج اوناصرالدین‌شاه روی باطرافیان کرد وگفت :

ـ کریم اعجوبه‌ای‌است‌که دست روزگار نظیرش‌را نیافریده است و مادرگیتی همانندی برایش نخواهد زائید!

صدراعظم پیرو فرمایش سلطان تعظیمی‌کرد وگفت :

ـ راستی که چنین است وکریم امروز شاهکار کرد .

درآخر کار ناصر الدین شاه گفت:

ـ سعی کنید کسی ازاین ماجرا خبری بآقا نرساند وکریم‌بواسطه عمل خود زیانی نبیند !

۳۵

کریم‌شیره‌ای
وحاج کاظم ملك

مدتی بود که حاج کاظم ملك (پدرحسین آقا و حسن‌آقا ملك) با ملاعلی کنی مجتهد معروف برسر تولیت یك‌مسجدکه از خود پنج بـاب مغازه ویك‌آب انبار داشت، اختلاف پیدا کرده بود .

ملك هرچه پیش‌کنی میرفت وموضوع تولیت مسجد ومغازه‌ها وآب انبار را پیش می‌کشید آقا باتقاضای اوموافقت نمی‌کرد ، ملك هم دست بردار نبود وسرسختانه برسر عقیده خود پافشاری‌می‌کرد .

ملاعلی کنی همانطورکه میدانیم روحانی محترم و با نفوذی بود و مریدان بسیاری داشت و حتی ناصرالدین‌شاه روی او حساب میکرد و برایش احترام قائل میشد، ازطرفی حاج‌کاظم ملك هم یکی از تاجرهای معروف وثروتمند عصرخود بود وبعد ازپدرش (حاج محمدمهدی ملك ـ التجار) بـاین سمت رسیده بود و در نزد ناصرالدین شاه تقربی بسزا داشت وگاهی لطیفه‌هائی میگفت و شوخی‌هائی با شاه می‌کرد کـه بسیار

شیرین وشنیدنی است.(۱)

حاج کاظم ملك مرد با گذشت و خوش‌نیتی بود وتولیت (مغازه‌هاو آب انبار ومسجد)را هم تنها بخاطر دستگیری و تأمین زندگی چندطفل یتیم وبی‌سرپرست وعده‌ای زن‌بیوه وشوهرمرده میخواست .

عاقبت براثر اصرار بیش ازحد حاج کاظم ، ملاعلی کنی درغضب‌شد وبرای خاتمه دادن بموضوع دستور دادشبانه(مغازه‌ها وآب انباروسجد) را خراب‌کردند ، وقتی این‌خبررا بملك دادند فوق‌العاده ناراحت‌شد ودر صدد چاره‌جوئی برآمد .

مرحوم عبدالله مستوفی دراین مورد می‌نویسد :

«حاجی کاظم ملك‌التجار دربذله‌گوئی و حاضرجوابی ید طولائی داشت وهرجا پامیداد بی‌محابا متلك‌را می‌پرانید، بین‌او بامرحوم حاج‌ملا علی‌کنی مجتهد فحل زمان درسرحدود موقوفه ، نمیدانم‌کدام مسجد ، شکر آبی تولید شده‌بود ، مرحوم حاج‌ملاعلی گویا آب انبار وقفی را تبدیل باحسن وچیز دیگری درآن بنا ساخته بود ، ملك‌التجار جارچی

۱-**مرحوم عبدالله مستوفی** درباره حاج کاظم ملك‌چنین مینویسد:
...حاجی کاظم ملك‌التجار، درایام جوانی یکی ازداش‌های محلهٔ‌بازار وعملا هم درگود زورخانه وچاله‌حوض‌بازی ، بقدری شیرین‌کار و باندازه‌ای درحاضر جوابی وبذله‌گوئی ومشدی‌گری ، زبردست بوده که حقاً داشهای محل‌علو مقام داشی اورا تصدیق داشتند واورا یکی از افراد درجه اول‌جمعیت خود میدانستند ، وقتی‌حاجی محمدمهدی پدرش مرحوم‌شد ،اوبلقب‌ملك‌التجار ملقب وجانشین پدرگشت .

(ازکتاب‌شرح‌زندگانی من‌صفحه ۳۷۰)

در شهر راه انداخت که هرحلال زادهٔ شیر پاك خورده‌ای یك آب انبار وقفی پیداکرده و به موقوف علیهم برساند ، ده‌تومان حلال مشتلق خواهد داشت،البته ملاعلی کنی نمی‌توانست‌معارضهٔ بمثل کرده وجارچی‌راه‌بیندازد وتبدیل باحسن آن‌را که شاید درنظر اکثر مردم قابل خدشه هم بود ، باطلاع عامه برساند زیرا مقام خودرا بالاتر ازآن میدانست که در این موضوعات طرف اعتراض واقع‌شود ولی درملك‌التجار این اندازه شهامت وجود داشت‌که ازطرفیت باچنین ملای فحلی که ناصرالدین شاه هم ازاو حساب میبرد، ابائی نداشته باشد ودر هرمجلس ومحفل اعمال حاجی‌ملا علی‌کنی‌را بی‌پروا اطراف اعتراض وانتقاد قراردهد».

مرحوم عبدالله مستوفی اختلاف بین‌حاج کاظم ملك وحاج ملاعلی کنی‌را بصورتی‌که مطالعه فرمودید خیلی مختصر ومبهم نگاشته و نتیجه وپایان آن‌را ذکر نکرده است ، حال باتفاق شما خواننده عزیز برای روشن شدن کامل ماجرا ، مطلب‌را ازهمانجا که رها ساخته بودیم دنبال می‌کنیم .

فردای روزی که (مغازه‌ها وآب انبار ومسجد) را خراب کردند ، حاج کاظم ملك درمقابل خرابه مسجد ومغازه‌ها ایستاده بود و با اندوه فراوان بدر و پیکر فرو ریخته (بنای موقوفه) می‌نگریست ، درست‌در این‌لحظه‌که ملك غرق در دریای تفکر بود دستی بشانه او خورد و چون بعقب نگریست خودرا باکریم شیره‌ای مواجه دید .

حاج‌کاظم بتصور اینکه کریم‌قصد شوخی با اورا دارد اعتنائی‌نکرد وبسوی خانه‌اش براه افتاد ، کریم‌شیره‌ای که انتظار یك‌چنین رفتاری را از طرف حاجی نداشت با تعجب بدنبالش روان شد تا علت ناراحتی

او را دریابد .

تا مدتی ملك‌التجار ازجلووکریم شیره‌ای ازعقب همچنان میرفتند عاقبت کریم میان‌راه جلوی‌ملك را گرفت وگفت :

ـ حاج‌آقا چی‌شده که دیگه رفقارا بجانمیاوری ؟

حاج‌کاظم ملك باناراحتی درجواب‌کریم‌گفت :

ـ خواهش میکنم کریم سربسرم نگذار که اوقاتم از دست‌ملاعلی کنی تلخه .

کریم‌شیره‌ای بافراست دریافت‌که موضوع ازچه قرار است‌روی‌این اصل‌گفت :

ـ ببینم حاجی ، آب انبار ومغازه‌هارا بدستور ملاعلی کنی‌خراب کردند ؟!

ملك آهی‌کشید وگفت :

ـ بله بفتوای ایشان‌که حاضر نیست کسی را بالای سرخود ببیند درو پیکر مغازه‌هارا هم کوبیدند وآب انباررا ویران ساختند وعده‌ای‌را ازنان خوردن انداختند .

کریم‌شیره‌ای با تأسف‌گفت :

ـ جداًکه حیف شد، لااقل بیست خانوار ازبردن آب‌محروم‌شدند.

حاج‌کاظم ملك‌گفت :

ـ ازاینها گذشته چند طفل یتیم‌وصغیری‌که ازمحل‌درآمد مغازه‌ها زندگی میکردند از امشب باید سربی‌شام بزمین بگذارند .

کریم شیره‌ای فکری‌کرد وگفت :

ـ حالا که پای‌جون عده‌ای بی‌سرپرست درمیونه برخود لازم‌میبینم

پادرمیونی کنم وگره اینکار را بگشایم.

حاج کاظم نگاهی بکریم انداخت وگفت:

ـ ازدست توهم کاری برنمی‌یاد.

کریم شیره‌ای خنده‌ای کرد وگفت:

ـ حاج آقا معلوم میشه هنوزکریم را نشناختی. برای اینکه بتو ثابت کنم هنوز خیلی کارها ازمن برمیاد حاضرم از همین لحظه بر سر (نتیجه‌کار) با توشرط ببندم.

حاج کاظم ملك با مشاهده اصرارکریم شیره‌ای ازترس اینکه مبادا کار خرابتر ازآنچه شده است، بشودگفت:

ـ نه‌کریم، ول‌کن، من ازخیر تولیت آب‌انبار ومغازه‌ها گذشتم بگذار بروم دنبال‌کار وزندگیم.

کریم شیره‌ای‌گفت:

ـ مرد حسابی بهمین‌زودی ازمیدان در رفتی؟ اگر تو جای من بودی چه می‌کردی؟ غصه‌چی‌رو میخوری، من برای اینکار یك‌راه حل خوبی درنظرگرفتم، بعلاوه ازدیر زمانی است که یك‌خورده حسابی بین من وملاعلی کنی پیدا شده که باید هرچه زودتر اونو تسویه‌کنم.

حاج کاظم ملك‌مضطربانه پرسید.

ـ کریم، مبادا مارا باکنی دربیندازی، تازه اگر اوهم باما کاری نکند جان سالم بدربردن ازدست‌شاه مشکل است.

کریم شیره‌ای با اطمینان عجیبی‌گفت:

ـ حاجی‌جون نترس، من‌فکر همه‌جا رو کردم، تو تنها دستوربده وسائلی را که‌لازمه تهیه‌کنند تابعد ببینم‌چه میشه.

حاج کاظم با تعجب پرسید .

ـ نفهمیدم ، وسائل دیگه چیه؟

کریم شیره‌ای گفت:

ـ عجله نکن، الان همه‌چیزو برات تعریف می‌کنم .

بعد ازاین حرف ، کریم دستوراتی بحاج کاظم داد و اورا برای یك کار بزرگ وحیرت انگیز آماده ساخت ، وقتی صحبت دلقك چاره‌اندیش دربار بپایان رسید حاج کاظم درحالیکه برقی ازخوشحالی در چشمانش می‌درخشید گفت :

ـ توکل بخدا ، همین امشب می‌گویم وسائل کار را آماده کنند .

☆☆☆

ازفردای آنروز حاج کاظم ملك درحالی‌که فانوس کوچکی بدست داشت بدنبال کریم شیره‌ای که‌فانوس مسخره بسیار بزرگی را با یك شمع روشن حمل می‌کرد براه افتاد !

حاج کاظم وکریم شیره‌ای ابتدادرمقابل چشمان متعجب مردم کوچه وبازار چندمرتبه اطراف خرابه (مسجد وآب انبار و مغازه‌ها) گشتند و بعد بمیان شهر آمدند وتا مدتی باهمین وضع عجیب و مضحك بگشت خود ادامه دادند وبازفردا اینکاررا ازسر گرفتند !

مدت یك‌هفته کارکریم وملك همین بود ، ایندو صبح ازخانه خارج میشدند وچندبار گرد خرابه‌ها می‌گشتند وبعدبکوچه وبازار میرفتندوتا ظهر بگشت خود ادامه میدادند وسرانجام بازمی‌گشتند .

هیچکس ازعلت واقعی کار آنها اطلاع نداشت واز حرکات و حرف‌های آندو نیز سردر نمیاورد، اصولاً بازیگران این‌صحنه‌خنده‌آور

وعجیب باکسی حرفی نمیزدند ودر مقابل پرسش‌های گوناگون سکوت میکردند وهمین موضوع بر کنجکاوی مردم می‌افزود .

خوشمزه اینجاست که‌کریم شیره‌ای با آن قدبلند وبدن نحیف و فانوس بزرگ وحیرت‌انگیز خود درطی راه حرکات مسخره‌ای میکرد و اشاراتی می‌نمود که‌موجب تفریح وخنده مردم می‌شد .

جمع کثیری کار وزندگی خودرا رها ساخته بودند وپا بپای‌کریم وملك گام برمی‌داشتند وهرآن در انتظار برملا شدن راز آندو بودند .

کریم‌شیره‌ای چندقدم برمیداشت وآنگاه اندکی می‌ایستادودستها را بالای ابروهامیگذاشت وبدوردست‌ها می‌نگریست وبعدروی‌بحاج‌کاظم کرده میگفت :

ـ حاج‌آقا چیزی‌می‌بینی ؟!

ملك‌التجار می‌گفت:

ـ هنوزنه کریم!

کم‌کم کار این‌مسخره‌بازی بالاگرفت و همه‌جاگیرشد، دیگرمحفل ومجلسی نبودکه صحبت ازکار آندونشود ، جالب‌تر اینکه این‌خبر به گوش ناصرالدین‌شاه رسید .

درپایان هفته یك‌شب‌که‌ناصرالدین‌شاه سرکیف بود و با جمعی از رجال ومعاریف بتماشای‌بالونی(۱) ایستاده بودند ، بامرشاه کریم‌شیره‌ای

۱ـ این‌بالون توسط مسیو ریشاردخان فرانسوی هواشده بودخود او می‌نویسد :

«بیست ویك‌ژوئیه‌که شاه درنیاوران بود مرا برای هوا کردن فانوس

بقیه پاورقی در صفحه بعد

وحاج کاظم ملک را احضار کردند.

پیرو این فرمان، فراشان مخصوص دربار ملک‌التجار وکریم‌شیره‌ای را باهمان‌وضع مسخره فانوس‌بدست بحضورشاه بردند.

ناصرالدین‌شاه بدیدن آنها وبا بخاطر آوردن بلوائی‌که بپا داشته بودند قیافه‌ای‌عصبانی به‌خود گرفت وازکریم پرسید:

- این‌چه مسخره‌بازی است‌که براه‌انداخته‌ای؟

بعد روی بحاج‌کاظم کرد وگفت:

- جای‌بسی تأسف‌است که(ملک‌التجار) هم از تو پیروی می‌کند.

سپس‌خطاب بهردو گفت:

- ازآن نمی‌ترسید که دستور بدهم شمارا به‌جرم اخلال در نظم

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

احضار نمودند وبرای اینکار شب‌را تهیه آتشبازی مفصلی دیده بودند بالون بقدری بالارفت که ازنظرها ناپدید شده ازقراری‌که بعد نقل‌کردند در یک‌دهی بفاصله سه‌فرسخی پائین‌آمده اهالی آن‌ده که نمیدانستند تفصیل ازچه قرار است تفنگهارا برسردست درآورده بجانب آن‌شلیک‌کرده بودند».

کتاب‌مقالات گوناگون دکترخلیل ثقفی (اعلم‌الدوله)

محمد حسن خان اعتمادالسلطنه نیز درباره این بالون می‌نویسد:

«این کشتی‌هوائی‌را ازاهالی هرکس بگوش شنیده‌بود دراین دوره‌بچشم مشاهده نمود».

(کتاب تاریخ منتظم‌ایران)

عمومی از زحمت زندگی راحت کنند ؟ مگر دیوانه شده‌اید که در روز روشن بافانوس بگرد شهر افتاده‌اید ؟!

کریم در این لحظه سکوت را شکست و با وضع کاملاً مسخره‌ای گفت :

دی شیخ با چراغ گرد شهر همی گشت

کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

ازاین حرف کریم همه بخنده افتادند ، ناصرالدین‌شاه همچنان خشمناك پرسید .

- بگوئید بدانیم منظور ومقصود شما ازاین عمل چه بوده است؟

حاج کاظم ملك گفت :

- قبله عالم بسلامت باشد ، حقیقت قضیه اینست که ما بدنبال گم شده‌ای می‌گردیم !

ناصرالدین‌شاه باحیرت پرسید .

- یعنی چه؟! چه‌چیزرا گم کرده‌اید ؟

کریم شیره‌ای بمیان حرف آندو پرید وگفت :

- قربان ، ازیك هفته پیش تا بحال دراین دارالخلافه گل وگشاد پنج باب مغازه‌ویك آب انبار ویك مسجد گم شده‌وما دربدردنبالشان میگردیم وتا پیداشون نکنیم ازپا نمی‌نشینیم !!

ناصرالدین‌شاه حیرت زده پرسید .

- منظورتان ازاین حرف‌ها چیست ؟ مگرمسجد وآب انبار ومغازه هم گم میشود ؟!

کـریم شیره‌ای سئوال شاه را بـی‌جواب گـذاشت و از حـاضران پـرسید .

ـ شماها خبری ندارید؟ راستی اقبال‌السلطنه تونمیدونی آب‌انبارو مسجد ومغازه‌ها کجا قایم شده‌اند ؟!

بعدروی بدیگری کرد وپرسید .

ـ نکنه شما آقای‌صدراعظم جائی پنهونشون کرده باشید ؟!

ناصرالدین‌شاه براثرشنیدن این‌مطلب جالب ودیدن حرکات‌مسخره کریم، قاه‌قاه بخنده درآمد و درحالی‌که دستی بسبیل‌های پرپشت‌وبراقش می‌کشید گفت :

ـ بازکریم کلکی جورکرده‌ای؟! خوب‌بگو بدانیم جریان چیست وقضیه ازکجا آب‌میخورد ؟.

دراین‌وقت کریم‌شیره‌ای که شاه را آماده شنیدن حرف‌های خـود دید بکمك حاج‌کاظم ملك تمام ماجرا را تعریف‌کرد و بعد ساکت در گوشه‌ای منتظر نتیجه کار ایستاد .

ناصرالدین‌شاه بعد از درك حقیقت واقعه وخندیدن بسیار بلافاصله دستور داد تولیت‌یك مستقل پردرآمدرا بنام‌ملك کردند .

(ازفردای آنروز نیز بفرمان ناصرالدین‌شاه ساختمان مسجدنسبتاً بزرگی را برروی خرابه‌های (آب‌انبار قدیمی ومسجد و مغازه‌ها) آغـاز نمودند تا پس از اتمام‌کار آن را بحاج ملاعلی‌کنی واگذارنمایند).

درپایان مجلس آن‌شب، ناصرالدین شاه روی بکریم شیره‌ای‌کرد وگفت :

ـ این‌دفعه بتو انعام میدهم ولی بار دیگر اگر بشنوم پایت را توی کفش آقا کرده‌ای دستورخواهم‌داد جلاد چشمهایت‌را ازکاسه‌بیرون بکشد وجلوی سگ‌ها بیندازد !.

کریم‌شیره‌ای درحالی‌که برق شیطنت در چشمهایش می‌درخشید گفت :

ـ چشم‌قربان سعی‌میکنم تاموقعی‌که اشرفی‌های اهدائی‌شما تمام نشده باایشان طرف‌نشوم !

کریم‌شیره‌ای پس ازادای این حرف بشگنی‌زد و احترامی بشاه گذارد وبدون اعتنابسایرین، درمقابل‌چشم‌های متعجب همگی باتفاق‌ملك مجلس‌را ترك گفت .

۳۶

بقول کریم شیره‌ای

همه مردم دکترند!

طبق معمول، هفته‌ای یکبار ناصر الدین شاه اطباء وشعرا رابحضورمیطلبید، درروز شرفیابی قبل ازاینکـه شاه بسرسفره برود دکترهـا بترتیب مقام و مرتبه خویش دریك طرف صف می‌بستند وبااحترام کامل می‌ایستادند.

در رأس همه دکتر تولـوزان فرانسوی، حکیم باشی مخصوص شاه می‌ایستادبعد زیردست اوفیلسوف‌الـدولـه ـ لقمان الملك ـ ملك‌الاطباء ـ فخرالاطباء ـ شیخ الاطباء ـ حکیم شمس المعالی ودیگران‌قرارمیگرفتند، البته بعدها دکترشنید رودکتر فوریه هم باین جمع اضافه شدند.

وقتی احوالپرسی‌شاه ازیکایك اطباء تمام میشد بسرمیزغذا میرفت ودست خود را بسوی حکیم باشی تولوزان دراز میکرد حکیم باشی نیزبا احترام تمام نبض ملوکانه را می‌گرفت و پس از اندك تاملی شروع به بیان یك چنین کلماتی می‌کرد: تپش نبض بسیار منظم وعالی است وجای هیچگونه نگرانی نیست.

آنگاه‌بجای‌خویش قرارمی‌گرفت‌وبعدبترتیب‌دیگران‌پیش‌می‌آمدند وپس ازبوسیدن دست قبله عالم ومعاینه نبض حضرت شهریاری شعری یـا

سخنی مناسب مبنی بر صحت مزاج، وقوت بنیه شاهانه بیان میداشتند و بمحل خود برمی‌گشتند .

بعد ازاین کارشاه بصرف غذا می‌پرداخت ودرحال تناول غذا با خوردن هرلقمه وباپیش‌کشیدن هر غذای تازه سئوالائی ازیك‌یك دکترها می‌نمود ، مخاطب نیزشرحی مبنی برفایده‌ها واثرهای آن دربدن وتقویت بنیه بیان میداشت ودو باره بجای خویش می‌ایستاد .

دریکی ازهمین روزهاکه دکتر تولوزان افتخارحضورداشت وکریم شیره‌ای هم شرفیاب بود ناصرالدین شاه دربین‌غذا ازدکتر تولوزان‌پرسید.

- حکیم باشی حالا چند پزشك درتهران داریم ؟

دکتر تولوزان‌گفت :

- اگر اجازه بفرمائید بررسی‌کرده جریان را بعد بعرض میرسانم.

کریم شیره‌ای بی مقدمه بمیان حرف شاه ودکتر تولوزان پرید و گفت :

- قربان فرنگی ها هیچوقت بما راست نمیگن ! اگه مایل باشید بنده عرض می‌کنم .

ناصرالدین‌شاه پرسید .

- توازکجا میدانی‌کریم ؟!

کریم‌شیره‌ای خنده‌کوتاهی‌کردوگفت :

- به ، اختیاردارید قربان ، اگه بنده‌که زائیده این مملکتم ندونم میخواهید این حکیم باشی خنگ خارجی بدونه !

ناصرالدین شاه پرسید .

- خوب چند نفرند ؟

کریم شیره‌ای گفت :

ـ طبق آمار وارقام صحیحی که باهمکاری مادر بچه‌ها بدست آورده‌ام، تعداد حکیم‌هائی که توی تهرون هستند سیصدهزار نفرند ؟!

ناصرالدین شاه که انتظار نداشت درمقابل پرسش جدی خودجواب مسخره‌ای دریافت کند باعصبانیت فریاد زد .

ـ مردکه نفهم ! همه آمار شهر سیصد هزار نفر است چطور ماسیصد هزار نفر پزشك داریم ؟.

کریم شیره‌ای گفت :

ـ اگر باور ندارید حاضرم شرط ببندم ! من جلوی همین آقایون دکترها ومستوفیان وبزرگان وجناب صدراعظم ، بشما ثابت میکنم که همهٔ مردم تهرون دکترند! اگرشرط را بردم هرچه میل مبارك بود بمن بدهید واگر باختم دستور بفرمائید سرمرا ببرند !

ناصرالدین شاه که ازسرسختی کریم‌شیره‌ای بتنگ آمده بود گفت:

ـ بروگمشو وآنقدر یاوه نگو .

کریم شیره‌ای گفت :

ـ میروم قربان .

وبعد درحالی که مجلس را ترك می‌گفت ، روی بناصرالدین شاه کرد وگفت:

ـ بالاخره آن روز میرسد که بفهمید یاوه نمی‌گویم وشرط راهم می‌برم !

✡✡✡

مدتی ازاین جریان گذشت ، یك روز که ناصرالدین شاه سردماغ

بود و با صدراعظم وعده‌ای از رجال در باغ مصفای یکی از کاخ‌های سلطنتی قدم میزد یك مرتبه بفکر کریم شیره‌ای افتاد وروی بیکی ازاطرافیان کرد وپرسید.

-کریم کجاست، پیدایش نیست؟

طرف تعظیمی کرد وگفت:

- قربان خاکپایت گردم، یك ساعتی است که دیر کرده.

ناصرالدین شاه گفت:

- مگر باو نگفته‌اید که درچه ساعتی حاضر باشد؟

مخاطب باردیگر جلوی شاه خم شدوگفت:

- اعلیحضرتا، همانطورکه مستحضرید کریم همیشه سر وقت خدمت می‌رسید ولی این باراندکی دیرکرده است، هیچکس هم از علت غیبت بی دلیل اوآگاه نیست.

ناصرالدین شاه گفت:

- دونفر ازفراشان را، هم اکنون بدنبالش بفرستید و هر کجا و در هرحال که هست بخدمت حاضرش نمائید.

فراش‌ها باعجله ازدر باغ بیرون رفتند وبسرعت خودرا بخانه کریم شیره‌ای رسانیدند وبدون اینکه منتظر اجازه‌ای شوند یك راست وارداطاق اوشدند ولی درآنجا باکمال حیرت دیدندکه مسخره شوخ وبذله گوی دربار باسروکله بسته ناله‌کنان عازم شرفیابی است.

پرسیدند.

- چی شده کریم خان؟ چرا سروکله‌ات رابسته‌ای؟

کریم شیره‌ای آرام سرش راتکان داد وگفت:

- هیچی نگید که پدرم دراومد، این دندون بی‌پیر منو کشت!

فراش‌ها از آنجاکه عجله داشتند و می‌خواستند کریم را هرچه زودتر بخدمت شاه ببرند باو گفتند:

- عیبی نداره، یك خورده آرد پای دندونت بکن وزود بیا بریم که اعلیحضرت بی‌صبرانه منتظره تورو ببینه، وقتی خدمت رسیدی خودت بهر ترتیب که شده اجازه استراحت بگیرو برگرد.

☆☆☆

نیمساعت بعد کریم شیره‌ای با آن وضع مضحك بنزد شاه رسید و در حالی که همچنان ناله می‌کرد و با حرکات مسخره آمیز خود موجبات خنده شاه واطرافیان را فراهم ساخته بود تعظیمی کرد ودرمقابل ناصرالدین‌شاه ایستاد.

ناصرالدین‌شاه بدیدن کریم باآن شکل وشمایل لبخندی زد وپرسید.

- کریم چی شده؟ این چه سر و وضعی است که برای خود درست کرده‌ای؟

کریم شیره‌ای سرش را خم کرد و باحال زاری گفت:

- پدرم دراومده تازه شما می‌پرسید چی شده!

ناصرالدین شاه خنده‌ای کرد وگفت:

- مثل اینکه دندانت درد می‌کنه!

کریم‌شیره‌ای سرش رادرمیان‌دودست گرفت وماننداشخاص‌مارگزیده بخود پیچید وگفت:

- آخ، آخ، امان ازدست این (دندون درد) که منوکشت، قربان ازدیشب تابحال دندونم دردمیکنه ویك آن راحتم نمیگذاره.

ناصرالدین شاه گفت :

ـ این که دیگر ماتم نداشت، میخواستی یك دوای درددندان پیداکنی وبگذاری رویش ، بعلاوه این همه دکتر اینجاست ، بهر کدام که مراجعه می‌کردی بالاخره بادوائی خوبت می‌کردند .

کریم شیره‌ای گفت :

ـ قبله عالم، دواگفتید وکردیدکبابم! دیشب وقتی دندونم دردگرفت زنم گفت، این باد سرده اگل گاوزبون بخورخوب میشه، صغراسلطان آبجیم گفت باد قهره ! سنگ قهره بساب وبمال بدندونت !گل گاوزبونو خوردم وسنگ قهره روسابیدم وبدندونم مالیدم ولی نتیجه‌ای نبخشید ، صبح اول وقت آلوفروش نطنزی اومد درخونه مون وبادیدن وضع وحال من گفت ، بادگرمه آب زرشک بخور خوردم ، فایده‌ای نکرد ، داشتم میومدم پیش حکیم‌باشی شماکه فراشها رسیدند وبزوریك مشت آرد پای دندونم کردند ولی دردش ساکت نشد ، گدای سرکوچه مون وقتی فهمید دندونم درد میکنه گفت ، دودپشگل ماچه الاغ بهش بدید ! اومدیم جلوتر شیخ رضا عطارمقداری علف ازتوقوطی درآورد وکرد توی دهن من، بازدردش‌وای نستاد ، دراین وقت برئیس قراول‌هارسیدیم ،گفت بریم قراولخانه یه پك تریاك بکش خوب‌میشه ! رفتیم جای شما خالی چند پکی هم به وافور زدیم ، راستی‌که چه بوئی میداد ، انگار بوی نسیم بهشت بود !... خود مونیم اونم اثری نکرد ! .

همه ازشنیدن این ماجرای مضحك بخنده درآمده بودند در این بین ناصرالدین شاه روی بکریم‌کرد وگفت :

ـ بجای این مزخرفات میخواستی قدری اسطو خودوس دم‌کنی و

اول بخور بدهی ، بعد یك استکان آن را بانبات بخوری .

وقتی صحبت‌شاه باینجا رسید ، کریم شیره‌ای نـاگهان در مقابل چشمان متعجب حاضران بشگنی زد وگفت :

ـ همینش باقی‌کار بودکه بحمدالله شرط را بردم !

ناصرالدین‌شاه حیرت‌زده پرسید .

ـ چه‌شرطی را بردی؟

کریم شیره‌ای پیروزمندانه‌تمام پارچه‌هائی‌را که بدور سروکله‌خود پیچیده بود بازکرد وگفت .

ـ عرض‌نکردم که دراین مملکت واین شهر همهٔ مردم دکترند ، حالاشما هم‌که شاه‌مملکتید میگوئید (اوستا قدوس را دم کن و بخوربده) ، اختیار دارید قربان ، بخور دادن دیگه ازما گذشته .

ناصرالدین‌شاه خندید وگفت :

ـ قرمدنگ پس تمام این‌حرف‌ها برای این‌بود که بگوئی از شاه تاگدا همه طبیب‌اند ؟.

کریم شیره‌ای گفت :

ـ تازه رسیدی‌بحرف مخلص.

ناصرالدین‌شاه گفت :

ـ بسیار خوب‌قبول‌کردم ، شرطرا بردی، حال می‌گویم یك جـل تازی برایت بیاورند !.

حاضران براثر شنیدن سخن ناصرالدین شاه بشدت خندیدند ولی کریم شیره‌ای خودرا نباخت ونگاهی شیطنت‌آمیز بجمع انداخت وبـار دیگر به‌ناصرالدین شاه نگریست وگفت:

ـ قربان استغفرالله، من هنوز لیاقت آن‌را پیدا نکرده‌ام که تن‌پوش مبارك‌را خلعت بگیرم !!

درباریان باشنیدن متلك عمیق کریم شیره‌ای در دل گفتند : ایـن شوخی‌را دیگر شاه تحمل نکرده ویك گوشمالی سختی بکریم خـواهد داد .

ولی برخلاف تصور آنها ، پس از گذشت یك لحظه پـر هیجان ، ناصرالدین شاه خنده کنان گفت :

ـ حق باکریم است .

وآنگاه مشتی اشرفی ازجیب درآورد وبکریم داد ، کریم‌شیره‌ای هم اشرفی‌های نووبراق را گرفت واندکی بآنهاخیره‌شد وبعد یواشکی به لهجه اصفهانی گفت :

هرچی زر و سیم خوب زنجیره دارس
قیمت یك ماچ و موچ لب چی یـارس
وقتی کـو میگم بچه فـدای تو گـردم
از بر من میرود میگوئی کـوچا یارس
ایـن کـریم شیره‌ای لـکنتی پکنتی
دلبـر او از اکـابـر است و کبارس

ناصرالدین شاه چشم قهری باو رفت‌که : مردکه چه‌گفتی ؟!

کریم‌شیره‌ای بتندی‌گفت : قربان عرض‌کردم:

هرچه زر و سیم سکه ناصرالدین است
قیمت‌یك بوسه زان لب شکریـن است

چشم سلیمان اگر بلعل تو افتد
گوید انگشترم چه زشت نگین است
ابرو را قربان اگر ترش بنمائی
شربت به لیمو و سکئن جبین است
باقی اشرفیا بدید بامانت
مشدی کریم‌جون شماکوخیلی‌امین است

ناصرالدین‌شاه خندید و مشتی دیگر اشرفی باو داد وگفت :

ـ آفرین کریم‌خان ، شاعر هم‌که شده‌ای .

کریم شیره‌ای اشرفی‌ها را گرفت و در جیب گذارد و تشکر کرد و گفت :

ـ قربان اینها که‌شعر نیست، معره!

دراین‌موقع ، حکیم‌نصرت که‌حضور داشت واز بخشش بیش ازحد شاه دلخور بودگفت :

ـ خدا رحمت‌کند سعدی‌را که میگوید : بزرگان‌گاهی بسلامی برنجند وگاه بادشنامی زر بخشند !

کریم‌شیره‌ای که هرگز حرفی را به‌دل نمی‌کشید و گفته‌ای را بی پاسخ نمیگذارد بلافاصله درجواب‌حکیم نصرت گفت :

ـ جناب‌میرزا بشماچه ، صلاح‌مملکت خویش‌خسروان دانند!

حکیم‌نصرت که بخیال خودمیخواست سخنی خوش‌آیند شاه‌بگوید ودرضمن گوشه‌ای هم‌بکریم بزند کاملا خیط شد ، ناصرالدین‌شاه‌خندید وبدنبال اوحاضران درمجلس هم بخنده افتادند .

کریم‌شیره‌ای چندلحظه بعد شاد وخندان درحالی که مجلس‌را به

ولوله انداخته بود ومجلسیان‌را برسر نشاط آورده بود آنجارا تـرك گفت وبمنزل رفت تا طرح یك‌شوخی جالب وتازه دیگری را بریزد.

۲

کثرت اطباء

دکتر خلیل‌ثقفی (اعلم‌الدوله) لطیفه‌ای ازمسخره دربار ایتالیاذکر می‌کند که بی‌شباهت بداستان بالا نیست واگربادقت بیشتری به‌مطالب آن بنگریم وبمشاغل افراد ونام داروهائی که نویسنده در داستان ذکرکرده است توجه نمائیم درمی‌یابیم‌که داستان اعلم‌الدوله ایرانی است ویالااقل مایه ایرانی دارد.

بنظرنگارنده ، حکایت (کثرت اطباء) و داستان فوق یکی است و احتمالا بنا بمصلحتی درآن از ذکر نام ناصرالدین شاه و کریم‌شیره‌ای خود داری شده است.

حال این‌شما واینهم داستان دلقك ایتالیائی ، بخوانید و قضاوت کنید.

اعلم‌الدوله درکتاب خود می‌نویسد:

«یکی ازسلاطین ایتالیا مسخره‌ای داشت‌که بکثرت عقل و دانش معروف بود، شبی پادشاه درسرشام صحبت ازآن میداشت که: ببینم در این شهر کدام طبقه مردم جمعیتشان ازهمه بیشتر و عددشان از دیگران زیادتر است؟

عملجات خلوت ودرباریان هر کدام یکی را گفتند ، ولی مسخره گفت : هیچکدام صحیح نگفتند اطباء دراین شهر ازهمه بیشترند !

شاه خندید و اورا تمسخر وتکذیب نموده گفت :

ـ درتمام این‌شهر چهارنفر طبیب بیشتر یافت نمیشود .

مسخره هیچ‌حرفی نزد روز دیگرکه بدربار آمد سرو صورت‌خود را پیچیده ودستمالی بچانه بسته اول‌کسی‌که باو برخورد پادشاه بود که سئوال نموده‌گفت :

ـ ترا چه‌میشود ؟

مسخره گفت :

ـ دندانم درد میکند .

شاه گفت :

ـ قدری سبوس جو بازرده تخم مرغ خمیر نموده بروی دندان بگذار فوراً ساکت خواهد شد .

بعد ازشاه ـ وزرا ـ امرا ـ درباریان واجزای خلوت هر کدام که بمسخره میرسیدند وبدرد دندانش آگاه میشدند دستور العملی داده یکی سوخته تریاك تجویز نموده ، دیگری ضماد بزرك و کوکنار را مناسب دیده و سایرین آردباقلا و سریش‌را مجرب دانسته تخم شنبلیله ـ برگ مورد ـ زردچوبه ـ زاج سفید ـ سرخاب ـ سرکه‌هفت ساله وسنجد تلخ را پیشنهاد نمودند ، میرشکار سنگدان هوبره ـ خوان‌سالار تهدیگ‌سوخته قهوه‌چی باشی جرم‌تنباکو وآبدارباشی کنیاك را برای درد دندان مفید دانسته ـ وزیر علوم میخك و پوست‌هلیله زرد را مصلحت دیده ـ وزیر ـ

اوقاف گفت باید نزله بندی کرده ـ وزیر جنگ گفت جز کندن هیچ چاره ندارد!

مسخره اسامی آن اشخاص را با دستور العمل‌هائی که میدادند در کتابچه خود ثبت کرده وقت ناهار بحضور شاه آمد گفت:

ـ دیشب فرمودید چهار نفر طبیب بیشتر دراین شهر یافت نمیشود، من امروز درظرف دوساعت قریب بدویست نفر از اطباء را با آدرس و نسخه‌هائی که داده‌اند دراین کتابچه ثبت نموده ملاحظه خواهید فرمود.

شاه کتابچه را گرفته اول اسم خودرا خوانده گفت:

ـ حق بجانب تواست!.

(کتاب هزارویك حکایت اعلم‌الدوله صفحه ۳۴۷)

۳۷

کریم‌شیره‌ای

نمایش میدهد

روزی، درباریان ـ بزرگان ـ رجال ومقربان‌دربار قاجاراگاه‌شدند که بزودی‌کریم شیره‌ای لوده معروف بادارو دسته‌اش درمقابل شاه نمایشی خواهد داد .

این خبر بهجت اثرومفرح ، بسرعت برق درتمام تهران پیچیدو بآن دسته‌که بدربار نزدیك بودند ومی‌توانستند نمایش‌کریم را ببینند شور و نشاطی بخشید .

ازآن لحظه ببعدهمگی انتظار روز موعود را می‌کشیدند وخودرا برای یك خنده طولانی‌آماده می‌کردند .

این اولین‌نمایش‌کریم نبود، اوغالباً درفرصت‌های مناسب‌نمایش‌های کوتاهی جلوشاه ودرباریان اجرا میکردکه ظاهراً جنبه سرگرمی ومسخره بازی داشت وبمنظور خندانیدن شاه وبزرگان ترتیب یافته بود ، ولی در باطن انتقاد ازطرزحکومت ونمایش، ظلم وجورحکام ودست نشاندگان سلطان وبعضی شاهزادگان بود .

عجیب اینجاست که ، کـریم شیره‌ای همیشه در نمایش‌های خـود درباریان بانفوذ وحاکم‌های پرقدرت را دست می‌انداخت وآنهارا بسختی مورد انتقاد قرار میدادوکارهای‌زشت واعمال ناروایشان را برملامیساخت باوجود این، هربارکه ازپیشگاه همایونی تقاضای اجرای نمایش جدیدی رامیکرد ، ناصرالدین شاه بدون چون وچرا خواهشش رامی‌پذیـرفت و بابرگزاری نمایش اوموافقت می‌نمود . ازطرفی پیشنهاد کریم همواره‌بـا استقبال عمومی مواجه می‌گشت وهمه برای دیدن نمایش اودقیقه‌شماری میکردند ، وای بساکه هرروز ازکریم می پرسیدند :

ـ راستی کریم خان تاریخ قطعی نمایش شما چه وقت است ؟

کریم شیره‌ای خونسرد درجواب آنها می‌گفت :

ـ چیزی دیگه نمانده .

می‌پرسیدند :

ـ کریم خان ، این بار میخواهـی چـه کسی را دست بیندازی و مسخره‌کنی ؟!

کریم شیره‌ای لبخندی زده می‌گفت :

ـ بزودی معلوم میشه ، عجله نـکنید .

می‌گفتند :

کریم خان مانباشیم ؟

کریم درحالی‌که برق شیطنت درچشمانش میدرخشید در جوابشان می‌گفت :

ـ ازکجا معلوم !

☆☆☆

بالاخره روز موعود فرارسید وتالار وسیع پذیرائی راگوش تاگوش درباریان اشغال کردند ، دراین نمایش کریم شیره‌ای رل حاکم مقتدری‌را ایفامی‌کردکه شخصی از بزرگان برای درخواست لقب باو مراجعه نموده بود باین جهت ما نام آن رانمایشنامه درخواست لقب گذارده‌ایم .

حال اگر بخواهیم صورتی ازبازیکنان نمایشنامه وسایر مشخصات آن را ارائه نمائیم بترتیب ذیل خواهد بود .

«نمایشنامه درخواست لقب»

۱ـ کریم شیره‌ای	درنقش	خان حاکم
۲ـ یك نفر	»	نصرالله خان
۳ـ یك نفر	»	پیشخدمت

کارگردان نمایشنامه ـ اجراکننده ـ نویسنده ـ مدیر صحنه ووو، کریم شیره‌ای .

☆☆☆

نمایش آغاز میشود

تك زنگی بصدا درآمد وپرده بکناری رفت وصحنه نمایش آشکار شد ،کریم شیره‌ای با ابهتی‌که مخصوص حاکم‌های آن زمان بود روی تشکچه‌ای نشسته‌بود ویك میزکوچك ومقداری‌کاغذ ویك قلمدان بسیار عالی درمقابل اوقرار داشت ونیزدرکنارا ویك‌سبد محتوی بهترین‌انگورها (که شاید ازتقدیمی‌های ساعتی پیش بود) دیده میشد .

ضمناً یك قلیان زیبا و شکیل هم درکنار دستش گذارده بودند و او درحالی‌که به تشکچه تکیه داشت ، بقلیان پك میزد و دودش را بهوا می‌فرستاد .

در این وقت‌پرده اطاق حاکم بگوشه‌ای رفت وپیشخدمت مخصوص او داخل شد وپس ازیك تعظیم غرا بااحترام تمام بعرض رسانید :

ـ قربان ، مردی است که اجازه شرفیابی میخواهد .

خان حاکم(کریم شیره‌ای) فریادکشید .

ـ بگو داخل شود .

مستخدم بیرون رفت ومتعاقب اومردکوتاه قدوشکم‌گنده‌ای بدرون اطاق آمد ، ابتدا تعظیمی‌کرد وبعد باکمال احترام درمقابل خان حاکم ایستاد .

خان حاکم ، بدون آنکه بتازه وارد اجازه جلوس دهد باصدای خشنی فریاد زد.

ـ چه‌کاردارید ؟گمان می‌کنم شما نصرالله خان باشید ؟

مرد شکم‌گنده تعظیم دیگری‌کرد وگفت :

ـ بله قربان ، چاکراستان، نصرالله خان، فرزند مرتضی خان‌حاکم (بهار دره) می‌باشم .

خان حاکم (کریم شیره‌ای) پرسید :

ـ خوب کارت چیست ؟ واینجا چه می‌کنی ؟

نصرالله خان با تواضع تمام‌گفت :

ـ تقاضائی داشتم .

خان حاکم(کریم شیره‌ای) پرسید :

ـ آیا میخواهی برای یکی از اقوامت حکمی صادر کنم یا مقام خودت را بالا ببرم ؟.

نصرالله خان گفت :

ـ هیچکدام قربان ، اینکه مزاحم اوقات شریف گشته‌ام برای دریافت جواب نامه دیروزی است .

خان حاکم قلیان را بکناری گذارد و خنده کوتاهی کرد و گفت :

ـ ها، ها ، ها ، یادم اومد، در آن نامه تقاضای لقب کرده بودی، اما .

نصرالله خان گفت :

ـ اما ، چی ، حضرت خان ؟

خان حاکم گفت .

ـ اما نصرالله خان باید خوب بدانید که در دستگاه ما دیگر لقبی نیست که بکسی بدهیم !.

نصرالله خان با تعجب پرسید .

ـ چطور جناب خان ؟ یعنی هرچه لقب بوده اعطا فرموده‌اید ؟!

خان حاکم گفت :

ـ همینطوراست !

نصرالله خان با دلخوری گفت :

ـ خیلی بدشد ، حالا قربان نمیشود یك لطفی بفرمائید ؟

خان حاکم خنده‌ای کرد و گفت .

ـ چرا نمیشود ، میل سرکار عالی است ، می‌توانید فکر کنید و هر لقبی راکه مناسب وضع و حال خود یافتید و در نظر گرفتید ، بگوئید، البته مابشما خواهیم داد ، ضمناً این را هم بدانید که قیمت ۱۰ رأس اسب هم

۱۰۰ تومان است .

وآنگاه‌خان‌حاکم زیرلب‌آهسته‌گفت : (یعنی لقب صدتومان !).

نصرالله خان دست‌ها را بهم مالید وگفت :

ـ والله بنظر حقیر لقب خیلی فراوان است ، مثلا ...

خان حاکم با عجله پرسید .

ـ ها ، مثلا چه ؟ میل داری از(الدوله‌ها) شروع کن وهر کدام که مناسب بود همان را بتواعطا خواهیم‌کرد .

نصرالله خان‌گفت :

ـ مثلا ، معراج الدوله .

خان حاکم‌گفت:

ـ عجب.عجب،این لقب راشاید ما بیش ازپانزده‌سال پیش‌داده‌ایم.

نصرالله خان باتعجب پرسید :

ـ به‌کی ، حضرت خان ؟

خان حاکم خنده‌ای‌کرد وگفت :

ـ این لقب را به معراج الدوله دادیم ، اومرد بسیار معروفی‌است، مگرسرکارعالی اورا نمیشناسید ؟

نصرالله خان گفت :

ـ خیرچاکر ابداً اورا بجا نمیآورم .

خان حاکم‌گفت:

ـ خیلی عجیب است ، این همان شخصی‌است‌که برای تقسیم اموال خاقان مغفور تنها بیست‌هزار تومان برد وبرای خرید اسبهای شاهی هزارتومان بجیب زد وچه ، چه ، چه !

نصرالله خان گفت :

ـ هرچه فکر می‌کنم اورا بخاطر نمی‌آورم .

خان حاکم گفت :

ـ تعجب می‌کنم حضرتعالی چطور ارادتی بایشان که شخص بسیار محترم ودزد سرگردنه معروفی است ، ندارید !

نصرالله خان گفت :

ـ موجب تأثر وتأسف است .

خان‌حاکم گفت :

ـ واقعاً که موجب کمال تأسف است ، بنده بشما پیشنهاد می‌کنم فوراً بااین شخص رفیق شوید وازکمالات‌ورذائل اخلاقی ایشان‌برخوردار گردید، مسلم بدانید ضرر نخواهید کرد !

نصرالله‌خان گفت :

ـ سعی‌میکنم با اورفیق شوم!

خان‌حاکم گفت:

ـ رمز پیشرفت وترقی دراین عصر ، آشنائی بایك چنین‌راد مردان پیشینه‌دار است !

نصرالله خان گفت :

ـ ازراهنمائی‌جناب حاکم‌بی‌نهایت سپاسگزارم،راستی‌حضرت‌خان، مخلص‌الدوله چطور است ؟

خان‌حاکم گفت :

ـ مایه بسی تعجب است ، چگونه باجناب آقای والامقام مخلص ـ الدوله آشنائی ندارید، ایشان یکی از دوستان قدیمی بنده میباشند.

نصرالله‌خان گفت:

ـ من هنوز خدمت ایشان ارادتی پیدا نکرده‌ام .

خان‌حاکم گفت:

ـ من از تاریخچه زندگی ایشان کاملا اطلاع دارم ، اگر مایل باشید محض آشنائی بیشتر شما قسمتهائی از آنرا بیان میکنم ، تصور میکنم بدردتان بخورد .

نصرالله‌خان گفت :

البته ، بفرمائید ، سراپا گوشم .

خان‌حاکم گفت:

ـ ایشان درسفری‌که برای مأموریت محوله نمودند پانزده هزار تومان عایدات حلال وپاك بدست آوردند !

نصرالله خان‌گفت :

نوش جانشان .

خان حاکم‌گفت :

ـ این رجل شریف ، درفن ظریف خود !! نهایت تردستی داشته و دارند ، درحقیقت، این هنررا ازپدر والاگهرشان به‌ارث برده‌اند ، دوست ما ، درعرض یك سال ، بیش ازچند پارچه ده ، اسب‌های فراوان واموالی پیدا کرده‌اند !

نصرالله خان‌گفت :

ـ معلوم میشود مرد بزرگی هستند !

خان حاکم‌گفت:

ـ بله ایشان معروفیت بسیاردارند والبته میدانیدکه میسر نیست

لقب این آقا را بشما بدهیم ، بهتر این است که به (الملک‌ها) بپردازید .

نصرالله خان گفت :

ـ بله چشم ، فرمایشات خان حاکم کاملا صحیح ومنطقی است ، خدا را شکر که بالاخره لقب مورد نظر پیدا شد .

خان حاکم پرسید .

ـ چه لقبی بفکرتان رسیده ؟

نصرالله خان گفت :

ـ حضرت خان ، بنظر بنده غاصب الملک بهترین القاب است.

خان حاکم گفت :

ـ الحق که این لقب برازنده وجودشماست !

نصرالله خان گفت :

ـ این نهایت لطف عالیجناب نسبت باین حقیر است،خواهش میکنم همین لقب‌را به‌بنده مرحمت کنید .

خان‌حاکم گفت:

ـ واقعاً ، که‌بله ، ولی متأسفانه نمیشود ، نخیرمقدور نیست .

نصرالله‌خان پرسید .

ـ چطور قربان مقدور نیست؟

خان‌حاکم گفت :

ـ ازحضرت عالی خیلی‌بعید بنظر میرسد که بااین عجله دربدست آوردن‌لقبی بکوشیدکه متعلق بدیگری‌است، مگرجنابعالی باآقای‌غاصب الملک شناسائی ندارید ؟

نصرالله‌خان گفت :

- بدبختانه هنوز سعادت دیدار ایشان نصیبم نگشته است.

خان‌حاکم گفت:

- ایشان همان مرد مورد اعتماد عمومی است‌که چند سال‌پیش در سرگردنه‌ها انتظار بنده وشمارا می‌کشیدند ، ماچکار داریم که بدانیم (ملك‌یوسف‌خانی) ایشان‌ازکجاست وخانه‌های شخصی‌ایشان درشهرهای مختلف چگونه بدست آمده است ، اصلا به‌بنده و شما چه مربوطه که‌اطلاع داشته باشیم ، باغ مرکبات ایشان در شیراز چگونه تهیه شده است!!

بدین ترتیب نمایش تا آخر ادامه یافت و هربار کریم با پیش کشیدن لقبی مشت‌صاحب آن‌را بازکرد ونادرستی‌هایش را برملاساخت و بسراغ دیگری رفت ، درپایان نصرالله‌خان گفت :

- فرمایشات شما کاملا صحیح است ، ولی خان‌حاکم تکلیف بنده چه میشود ؟

خان‌حاکم گفت:

- تکلیف‌شما روشن است .

نصرالله‌خان پرسید .

- بالاخره موضوع لقب اینجانب بکجا می‌انجامد ؟

خان‌حاکم گفت:

- البته لقب‌شما پیش ما محفوظ است ، منتهی شما خود باید در تعیین لقبی بکوشیدکه ما قبلا آن‌را بکسی‌نداده باشیم .

نصرالله‌خان گفت :

- تصور می‌کنم باکمی صرف‌وقت لقب دلخواه را پیداکنم .

خان‌حاکم گفت :

- فعلا نیز شما ، تا جستن لقب خود مرخص هستید ، البته در اولین فرصت‌که لقب مورد نظر خودرا یافتیدمی‌توانید بما مراجعه نمائید.

نصرالله‌خان آماده رفتن بود که کریم فریاد کنان روی باو کرد و گفت :

- اما نصرالله‌خان ، برای گرفتن لقب،علاوه بر دادن پیشکشی مخصوص یك‌شرط دیگر هم لازم است .

نصرالله‌خان پرسید .

- چه شرطی قربان.

خان‌حاکم گفت :

- تو باید تمام خصوصیاتی‌را که صاحبان این القاب دارند، واجد باشی ، همانطورکه دوستان ما غاصب‌الملك و مخلص الدوله و دیگران داشتند !!

نصرالله‌خان لبخندی‌زد وگفت:

- ازاین نظرخیال خان‌حاکم آسوده باشد .

وآنگاه تعظیمی‌کردوخارج شد .

خان‌حاکم (کریم‌شیره‌ای) دراین‌وقت فریاد زد.

- آهای پسر بگویکی دیگر بیاید .

بدینترتیب نمایش پایان‌یافت وپرده روی‌صحنه را پوشانید ، این یکی‌ازافراطی‌ترین نمایش‌های کریم‌شیره‌ای بود، تا بآن روزسابقه‌نداشت کریم آنقدر رك وصریح بجان بزرگان ودرباریان بیفتد وزندگی‌خصوصی ایشان‌را برملا سازد .

قطعاً خوانندگان عزیز، متوجه شده‌اند نام‌هائی که کریم شیره‌ای ضمن نمایش خود بر زبان میآورد اسم اشخاصی بود که در همان مجلس حضورداشتند وپشت سرشاه، در ردیف‌های عقب نشسته بودند وما ایشان را بنام مستعار غاصب‌الملك ومخلص‌الدوله وغیره نامیده‌ایم!!

درباریانی که نامشان بوسیله کریم شیره‌ای برده میشد و در کمال سهولت حقایق زندگی خصوصی ایشان (که معلوم نبود کریم ازکجا فراهم کرده بود) عیان میگردید، چنان غضبناك شده‌بودند که اگر دسترسی باو داشتند کله کم مویش‌را ازبیخ می‌کندند!

ناصرالدین‌شاه ازنمایش کریم‌خیلی خوشش آمده‌بود ولی ازاینکه میدید درباریان اواینطوررسوا میشوند فوق‌العاده خشمناك گردید وبرای تلافی بچاره‌جوئی پرداخت.

لحظه‌ای بعد متعاقب‌فکری که ازمخیله‌اش گذشت، صورتش‌اندکی بازترشد وآهسته دستور داد (چیزی)را دریك بقچه بسیار عالی‌پیچیدند وآماده نگاه داشتند.

وقتی نمایش تمام شد، ده‌فراش با لباس‌های زیبا و کاملا رسمی در حالی که هرکدام، یك طرف بقچه را در دست داشتند خدمت کریم رسیدند.

کریم شیره‌ای ازاین‌تشویق، فوق‌العاده خوشحال شد وبکمك‌پنجه‌های لاغر واستخوانی خود بقچه‌را باز کرد، ولی ناگهان برخلاف تصور خویش محتوی بقچه‌را جز (جل‌الاغی) ندید.

حضار بدیدن‌وضع وحال‌کریم شیره‌ای مستعد خنده بودند وشاه‌هم تبسمی برلب داشت، درباریانی که توسط کریم شیره‌ای آبرویشان رفته

بود، بیش ازدیگران شاد بنظر میرسیدند ودردل می‌گفتند .

ـ بالاخره شاه باصله عجیب خود انتقام مارا ازاین‌دلقك کله شق‌و رك‌گو گرفت !

برخلاف انتظار همه وقتی چشم کریم به (پالان الاغ) افتاد خود را نباخت وبا لحن تمسخر آمیزی خطاب بناصرالدین شاه گفت :

ـ چه هدیه جالب وارزنده‌ای ! من از توجهات قبله عالم که‌اظهار لطف فرموده وتن پوش مبارك را باین چاکر اعطا نموده‌اند بی نهایت سپاسگزارم !!

حالا شما وضع مجلس را پس از شنیدن این‌حرف درنظر بگیرید وپیش خود مجسم نمائید چه حالی بآنها دست داد، تاچند لحظه همه‌مات و متحیر بروی هم می‌نگریستند و از شدت وحشت نفس در سینه‌هایشان حبس شده بود .

این سخت‌ترین وبی‌پرواترین متلکی بود که میشد بیك‌سلطان‌گفت آن‌هم دریك چنین مجلسی که تمام‌بزرگان ورجال جمع بودند و احتمال میرفت روزبعد خبرش درسراسرکشور پخش ومنعکس گردد .

شخص قابل‌اعتمادی که درآن مجلس حضور داشته در یادداشتهای خود می‌نویسد :

«من دیدم شاه بعد ازادای این‌حرف ازطرف کریم‌شیره‌ای ازشدت خجالت ازمیان صفوف مدعوین درحال دویدن فرار اختیارکرد و به قصر خودرفت».

۳۸

آقا خدارا نمی‌شناسد!

درداستانهای پیش گفتیم که ناصرالدین شاه بعلما وپیشوایان مذهبی علاقه خاصی داشت ودربین آنها نسبت بحاج ملاعلی کنی مخصوصاارادت میورزید وبسیار اتفاق می‌افتادکه بدون خبروتشریفات بملاقات اومیرفت.

شدت علاقه واحترام ناصرالدین‌شاه بملاعلی کنی بدانجا رسیده‌بود که هرگاه‌آقا ازدر وارد می‌گشت ناصرالدین‌شاه باهمهٔ مقام‌ومنزلت‌خویش پیش پای اوبرمیخاست ونیزگاهی‌که ازاندیشه ملك‌وملت خلاصی می‌یافت بالباسی بسیار ساده ، پای پیاده ازشمس‌العماره خارج میشد وبمنزل کنی میرفت واین یکی ازوقایع نادر روزگاراست‌که شاهی‌با آن چنان شوکت وقدرت وآنهمه غرور وخودخواهی این چنین بمردی روحانی احترام گذارد واورا تا باین پایه محترم معزز بدارد.

ملاعلی‌کنی روحانی بانفوذی بود که همه حتی‌کریم از او حساب میبردند.

کریم شیره‌ای مدت‌ها بودکه میخواست ملاعلی‌کنی را تیغ بزند! ولی ازشاه میترسید ، بعلاوه ازنفوذ وقدرت آقا وپیروانش بیم داشت.

روی این حساب ،کریم شیره‌ای باوجود همهٔ شهامت وشجاعتی که درخود سراغ داشت تا بآن لحظه حاج ملاعلی‌کنی را ازشوخی معاف داشته بود ودرپی فرصت مناسب وساعت سعد می‌گشت .

☆☆☆

کریم شیره‌ای یك روزتوی منزلش نشسته بودکه پیرمردی واردشد وگریه‌کنان بدامنش آویخت وگفت :

ـ جوان دستم بدامنت ،کمکم کن،من دراین‌شهرغریبم ، بیچاره‌ام، کسی رانمیشناسم،میخواهم به‌وطنم برگردم ، الان مدتیه‌که زن وفرزندم چشم براه منند وازآنها هیچ خبری ندارم.

کریم شیره‌ای پیرمرد را از زمین بلندکرد وگفت :

ـگریه نکن بابا جون ، چی شده پدرم ؟ چه‌کاری می‌تونم برات بکنم ؟

پیرمرد همچنان‌گریه‌کنان‌گفت :

ـ اگه بدادم نرسی ، دراین دیارغربت ، دورازکس وکارم خواهم مرد وزن وبچه‌ام تا ابدبی سرپرست خواهند شد .

کریم شیره‌ای پرسید .

ـ اسمت چیه پدر ؟ ازکجامیائی واینجا چه می‌کنی ؟

پیرمردگفت :

ـ اسم من سید جلال وفامیلم عراقیه .

کریم‌شیره‌ای یکباراسم اورا زیرلب تکرارکردوگفت :

ـ سید جلال عراقی ، خوب ، حالا بگوببینم موضوع ازچه قراره؟

پیرمرد گفت :

- پدرومادر من اصلا ایرانی ومقیم عراق بودند، خود منم از بچگی درخارج ازایران بسرآوردم و گاهگاهی باینجا میآمدم ، امسال هم مثل سال‌های گذشته برای زیارت امام هشتم (ع) وارد مشهد شدم ، یکروزکه ازبازارچه بغل صحن بیرون میامدم، یه نامسلمون ازخدا بی‌خبر پولامو که توی کیسه کوچکی بود ازجیبم زدو وسط جمعیت گم شد .

کریم شیره‌ای باعصبانیت گفت:

- تف بغیرت این مردم .

پیرمرد گفت :

- چون خرج برگشتن بعراق رانداشتم باهزارزحمت بکمك چندتن ازمردم خیر ونیکوکار بتهران اومدم تا ازبزرگان وعلمای این دیارپولی بگیرم وپیش زن وبچه‌ام برگردم ولی بهرکه رو آوردم دست‌خالی برم گردوند ، هیچکس بحرف من پیرمردگوش نکرد وبحال زارم رقت‌نیورد همه خیال می‌کردند ، دروغ میگم وقصدکلاشی دارم ، بعضی هاکمك که نمی‌کردند هیچی، زخم زبون هم میزدند .

کریم با قیافه درهمی پرسید .

- مثلاچی می‌گفتند ؟

پیرمرد گفت :

- می‌گفتند ، این را باش که ازمملکت خودش اومده اینجاگدائی می‌کنه !

عده‌ای هم بمن لقب‌گدای (سامره‌ای) داده‌اند وهربارکه در کوچه وبازاربمن میرسندباخنده واستهزا می‌گویند،اوهوی‌بچه‌هاگدای سامره‌ای اومد !

کریم شیره‌ای پرسید .

ـ بالاخره چه‌کردی ، آیا پیش آقایان علماء رفتی ؟

سید جلال گفت :

ـ چند روزی در تهران سرگردون بودم تا اینکه عده‌ای گفتند(برو پیش حاج ملاعلی کنی) لابد ایشان را میشناسی !

کریم شیره‌ای لبخندی بلب‌آوردو گفت :

ـ تواین مملکت کیه‌که اورا نشناسه ، وازقرارمعلوم در این روزها بهتراورا خواهیم شناخت !

پیرمرد که متوجه‌کنایه‌کریم نشده بود همچنان بسخنش ادامه‌دادو گفت :

ـ پرسان ، پرسان تابازارچه سرپولك رفتم وخدمت آقا رسیدم و تمام ماجرا را برای ایشان تعریف‌کردم ، آقا فرمودند : (ازکجابدانم که توراست میگوئی ؟) قسم خوردم ، باورنکرد ، دست بالتماس برداشتم ، اخم‌کرد،اصرارکردم، بدش اومد ، دست آخرگفت : (باید شاهد بیاوری!) ولی چون من درتهران غریب بودم وکسی رانمیشناختم ناچاردلشکسته و مایوس ازآنجا بیرون اومدم .

کریم شیره‌ای که بصحت‌گفتار پیرمرد بیچاره ایمان داشت فکری کرد وگفت :

ـ عیبی نداره ، من همه‌کارها را درست میکنم وهرجورشده تورو بوطنت میرسونم ، ولی توهم باید یه‌کاری انجام بدی .

سید جلال بتندی گفت :

ـ هرکاری‌که ازدستم برمیاد وشما امربکنید ، انجام میدم .

کریم شیره‌ای گفت :

ـ فردا صبح یه خورده که از روز بالا اومد میری نزدیک خونه ملاعلی کنی می‌ایستی تا من بمنزل اوبرم ، چند دقیقه بعد توداخل‌میشی ودوباره تقاضا توتکرار می‌کنی .

پیرمردگفت :

ـ میترسم آقا ناراحت بشه ودستور بده منوازخونه‌اش بیندازن بیرون !

کریم شیره‌ای گفت :

ـ اونی‌که باید بترسه منم ، منهم‌که نمی‌ترسم !

پیرمرد باقیافه بشاشی روی بکریم کرد وگفت :

ـ خدا انشاءالله برعمر وعزتت بیفزایه ، بلکه بتونم بکمک شما بشهرو دیارم برگردم .

کریم شیره‌ای دراین وقت نوکرمنزل را پیش خواند وگفت :

ـ یه جائی بسید بده امشب بخوابه . نون وآبی هم براش تهیه‌کن تا ببینم فردا چه‌کاری می‌تونم براش بکنم .

آن شب تا دیروقت کریم فکرکرد وبدنبال راه چاره‌گشت تا بدان وسیله بتواند حاج ملاعلی‌کنی را سر کیسه کند وخرج سفرسیدجلال رادر بیاورد .

✡✡✡

روز بعدسید جلال‌که انتظار نداشت‌کریم شیره‌ای معروف بوعده‌اش وفاکند ، پیش ازوقت بمحل مأموریتش رفت ومدتی بانتظارکریم‌ایستاد ، کریم‌شیره‌ای درست سرساعت‌مقرر پیدایش‌شد و ازدور اشاره‌ای به‌پیرمرد کرد وخودوارد منزل‌گردید .

تصادفاً آن‌روز عده زیادی ازعلمای معروف و مورد توجه مـردم و وعاظ نامی‌وشاگردان‌تراز اول‌ملاعلی‌کنی در محضر او اجتماع‌کرده بودند واز دانش و علم آقا بهره می‌گرفتند و دیگر جائی بـرای‌نشستن نمانده بود .

دراین‌هنگام کریم‌شیره‌ای واردشدوسلامی‌کرد وباطراف نگـریست تا جائی برای نشستن خود بیابد ، حضار کـه میدانستند او مورد تـوجه ناصرالدین‌شاه است علیرغم سوابقش درمطربی با احترام تمام هـریك به کناری رفتند واورا درمیان خود نشانیدند .

ملاعلی‌کنی چون چشمش بکریم افتاد لحظه‌ای از حیرت ساکـت ماند ، تعجب آقا بجا بود زیرا واقعاًحضور دلقك ومسخره دربار درمجلسی که ازعلما وفقها تشکیل یافته بودچون‌وصله ناجوری بود .

بعد ازاینکه کریم محلی برای نشستن خویش پیدا کرد ، ملاعلی کنی با اشاره سر ازحضور بیموقعش جویا شد ، کریم‌شیره‌ای در حالی‌که سعی میکرد کاملا مؤدبانه رفتارکـند همانگونه که‌چهارزانو کنار دست دیگران نشسته بود تعظیمی کرد وگفت :

ـ چون مدتی ازفیض دیدار آن حضرت محروم بودم لـذا امروز برای‌عرض ارادت ودست بوس‌شرفیاب شدم ، بعلاوه بادو سه مشکل‌مواجه گشته‌ام که برای حل ورفع آنها برخود لازم دیدم خدمت شما برسم.

ملاعلی‌کنی سری تکان داد وگفت :

اشکالی ندارد، پس ازختم مجلس من دراختیار شما هستم .

درهمین احوال سید غریب با ترس ولرز وارد مجلس شد وبدون مقدمه سلام کرد ودرحالی که همه را از ورود ناگهانی خود بحیرت فرو

برده بود خطاب بملاعلی کنی گفت .

ـ سرکار حجةالاسلام ، دستم بدامنتون ! من دراین شهر غریبم ، سیدم ازکربلا برای زیارت مشهد اومدم ، در اونجا پولم را دزدیدند و دست خالی وبدون پشت‌وپناه توی ولایت غربت سرگردونم کردند ، بهزار زحمت خودمو بتهرون رسوندم ، دراین شهرکسی منو نمیشناسه، محض رضای‌خداکمکم کنید تا بمملکت خودم برگردم ، آخه منکه ازگرسنگی وسرگردونی تلف شدم، این‌چه مسلمونیه ، یکی نیست که بداد من بیچاره برسه؟!

ملاعلی کنی که ازورود بیموقع سید ناراحت بود، باشنیدن‌حرف‌های اوفوق‌العاده متغیرگردیدوفریادکنان گفت :

ـ بااجازه چه‌کسی وارد منزل شدی؟ مگر دیروز بتو نگفتم که اگر راست میگوئی شاهد بیاور !

پیرمرد بینوا که ازتغیر آقاسخت بهراس افتاده‌بود ورنگ و رویش را بکلی باخته بود گریه‌کنان گفت :

ـ قربان‌کسی شاهد من اولاد پیغمبر نمیشه ، شاهد من خداست!

کریم شیره‌ای که تا این لحظه درگوشه‌ای ساکت وآرام نشسته‌بود وهمچنان بسخنان طرفین گوش میکرد ودرحقیقت به نتیجه کار خود می‌نگریست ومنتظر فرصت مناسب بود دراین موقع همچون اسپندی که بروی آتش افتاده باشد ازجای جست ودر میان تعجب شدید حضار سیلی محکمی بگوش سیدبیچاره نواخت وفریادکنان گفت :

ـ مردکه پدرسوخته ، حضرت آقا که خدارا نمیشناسه ، برویه شاهد دیگه بیار!!

ناگهان رنگ ازروی حاج‌ملاعلی کنی پرید ودرمیان جمع خیلی خجالت کشید ، این بزرگترین وخطرناکترین تهمتی بودکه بیك مرجع تقلید وارد میشد ، یك‌مرتبه شست‌آقا خبردارگشت که چرا آن روزکریم بمحضر اوآمده بود .

کریم‌شیره‌ای بعد ازاین شیرین‌کاری، دیگر معطل نشد وسیدرا به جای گذارد وخود راهش‌را درپیش گرفت ورفت ، شاید اگراندکی‌دیگر تأمل می‌کرد جانش بخطر می‌افتاد وبدست مریدان‌آقا تکه تکه میشد.

پس از رفتن کریم ، ملاعلی کنی مـرد غریب را پیش خـواند و جلوی روی همه صدتومان باو داد وبعد ازدلجوئی کامل ازاو ، مرخصش نمود ، ضمناً دستور داد بشهرهای مسیر سید جلال تلگراف بزنند و اورا تا مرز ایران همراهی‌کنند وصحیح وسالم بمقصد برسانند .

بعد از اینکار ملاعلی‌کنی مجلس بحث و درس‌را خاتمه داد و یك راست برای شکایت پیش ناصرالدین‌شاه رفت، مثل اینکه دیگر حساب کریم پاك بود ، آنها که ازنفوذ آقا درشاه اطلاع داشتند کارکریم‌را یك سره می‌دیدند .

وقتی چشم ملاعلی‌کنی بناصرالدین‌شاه افتادبا قیافهٔ گرفته ودرهمی گفت :

ـ وای‌که دیگر دین ومذهب ازدست رفت!

ناصرالدین‌شاه که از ماجرای اهانت‌کریم نسبت بآقا خبر نداشت متوحشانه پرسید .

ـ چه‌شده که آقارا اینطور پریشان حال ومغموم می‌بینم ؟ مگربار دیگر (بابی‌ها) سر بشورش برداشته‌اند و برادران مسلمان مارا بـزحمت

انداخته‌اند ؟

ملاعلی کنی گفت :

ـ نه‌فرزند اینهاکه گفتی نیست ، کریم شیره‌ای دلقك دربار شما امروز قبل ازظهر بخانه من آمد ودرمقابل‌همهٔ علماء وفقهای شیعه بمجتهد مملکتی تهمت بیدینی وکفروارد ساخت .

ناصرالدین‌شاه باخشم تمام گفت :

ـ عجب ، عجب پس‌کریم کارخیره سری‌را تا بدین‌پایه هم‌رسانیده است .

ملاعلی‌کنی گفت :

ـ چه‌بدتر ازاینکه بمن‌گفت توخدا را نمیشناسی!

ناصرالدین شاه پس از شنیدن حرف های ملاعلی کنی ، بقدری متغیرشد که تاچند لحظه نتوانست از شدت ناراحتی سخن بگوید .

اندکی بعدکه‌شاه خونسردی خودرا بازیافت وبراعصابش مسلطشد روی‌بملاعلی‌کنی کردوگفت :

ـ شما تشریف ببرید منزل ، ما هم اکنون دستور میدهیم کریم را احضار کنندوزنده‌زنده پوست ازسر بی‌خردش برکنند تاعبرت دیگران گردد ! ، ما هرگز بکسی اجازه اهانت بشما و سلسله علماء و سادات را نمیدهیم .

ناصرالدین‌شاه باعذر خواهی فراوان ملاعلی‌کنی را روانه منزلش ساخت وبلافاصله دونفررا بدنبال‌کریم فرستاد و به‌آنها دستور داد هرکجا

اورا یافتند دست وپا بسته بحضورش بیاورند .

کریم که مرد دوراندیشی بود و ازآغاز ماجرا پایان آنرا حدس میزد ، پس ازخارج شدن ازمنزل ملاعلی کنی، خودرا برای هرپیش آمدی آماده ساخت، وقتی وارد خانه‌اش شد باخود گفت :

ـ اگر سرم راهم دراین ماجرا ازکف بدهم ناراحت نیستم، چون یك نفر بیچاره را ازمرگ وسرگردانی نجات بخشیده‌ام وپیش زن وبچه‌اش فرستاده‌ام .

درهمین اثنا مأموران شاه وارد خانه‌اش شدند و با نهایت خشونت دست وپایش را طناب پیچ کردندواورا بدوش کشیدند وربع ساعت بعدجلوی پای ناصرالدین شاه بزمینش انداختند .

کریم شیره‌ای وقتی قیافه غضب آلود و وحشتناك ناصرالدینشاه‌را دید رنگ چهره‌اش را باخت ودردل گفت :

ـ یکبار جستی ملخك ، دوبار جستی ملخك ، آخر بدستی ملخك!

کریم دریافت که فقط یك معجزه ممکن است اورا نجات بخشد ، لذا دردل توکل بخدا کرد و منتظر پایان ماجرا نشست .

ناصرالدین شاه غضبناك وناراحت درحالی که دست‌هارا بهم میکوفت وقدم زنان ازاین طرف به‌آن طرف میرفت وباز میگشت یکمرتبه فریادی زد وگفت :

ـ میرغضب باشی‌را احضارکنید .

کریم شیره‌ای بمحض شنیدن این حرف پوزخندی زد وگفت :

ـ بازاین سبیلوی شکم گنده را احضارکردند !

ناصرالدین شاه پس از دادن این دستور دلهره آور ، مقابل کریم ایستاد و بالحن وحشتناکی خطاب بمسخره دربار گفت :

ـ خوب حالا کار تو بجائی رسیده‌است که با حاج ملاعلی‌کنی‌هم شوخی می‌کنی و باو تهمت از خـدا بیخبری میزنی ، ؟ ! پـدرت را در میاورم !

کریم‌شیره‌ای که فطرتاً شاه‌را میشناخت و پس از گذشت سال ها ، بقلب و روح او تسلط داشت بالحن آرامی گفت :

ـ اگه قبله‌عالم بمن فرصت حرف زدن بدهند من حقیقت قضیه را بعرض میرسونم .

ناصرالدین‌شاه بتندی سخن اورا قطع کرد وگفت :

ـ ما حقیقت را از زبان خود آقا شنیده‌ایم ، بعلاوه گناهی که تو مرتکب شده‌ای آنقدر عظیم است که احتیاجی بتوضیح اضافی‌ندارد !

دراین‌موقع میرغضب باشی وشاگردانش وارد شدند وهرسه‌تعظیمی درمقابل شاه کردند وبا اجازهٔ او سفره چندش‌آور خودرا ازهم گشودند وبعد بکمك هم دست‌وپای کریم را گـرفتند و او را وسط سفره چرمی نشانیدند وآنگاه چشم بناصرالدین‌شاه دوختند .

کریم‌شیره‌ای بی‌اعتنا بوضعی که برایش پیش‌آمده بود ، خطاب به ناصرالدین شاه‌گفت :

ـ قربان ، مرغ‌راهم وقتی میخواهند سر ببرند اول یه‌خورده‌آبش میدهند،این ازانصاف وعدالت بدوره که شما رشته حیات بیگناهی را ازهم‌پاره‌کنید بدون آنکه باو مهلت دفاع ازخودش‌را بدهید.

ناصرالدین‌شاه‌که ظاهراً سر لطف آمده بودگفت :

ـ هرچه دلت میخواهد بنال ، ولی بدان که هیچ تأثیری در ما نخواهد داشت ، بجز اینکه یکی دو دقیقه مرگ تورا بعقب انداخته و وقت مارا تلف سازد ، تنها بخاطر اینکه بعدها نگویند ناصرالدین شاه پادشاهی سفاك و بیرحم بود بتو اجازه صحبت داده میشود ، ولی چون گناه تو مسلم وبرما مکشوف است ،عاقبت دستور خواهیم داد زنده زنده پوست ازتنت بکنند ودرونش را پر ازکاه کنند واز دروازه‌ها بیاویزند !

کریم شیره‌ای موقع‌را مغتنم شمرد وگفت :

ـ فکر نمی‌کنم بااین طنابهائی که بدست وپا و بدنم پیچیده‌اید دیگه پوست سالمی که بدرد پرکردن کاه بخوره ، بدست‌شما بیفته، اگه باور ندارید می‌تونید از این آقایون (اشاره بمیرغضب و شاگردانش) که استاد درپوست کنی وپوست پرکنی هستنداستفسار نمائید !

میرغضب باشی دراین هنگام دستی بسبیل‌های ترسناکش کشید و بعد بااجازه ازپیشگاه ناصرالدین شاه چنین‌گفت:

ـ قبله عالم‌بسلامت باشد ، کریم درست میگوید پوست او بدرد پر کردن نمی‌خورد ، اگرمایل باشید سر اورا مثل یك دسته گل می‌بریم و بعد بدنش را چهارشقه می‌سازیم و هر قسمت از آن را بیك دروازه شهر می‌آویزیم!

ناصرالدین‌شاه‌پس از شنیدن سخنان میرغضب نگاهی عمیق بچهره کریم انداخت وگفت :

ـ پیشنهاد خوبی است!

کریم‌شیره‌ای دراین لحظه با لحن مسخره‌ای گفت :

ـ ببین این‌شکم گنده بیرحم چه نقشه‌هائی برای یه مشت گوشت‌و پوست واستخوون میکشه ! بابا من مردم، یکی‌نیست بیاد این‌طنابارو از دست وپا وبدنم بازکنه ؟!.

ناصرالدین‌شاه روی بشاگرد میرغضب کرد وگفت :

ـ بیائید این طناب‌هارا از دست وپا وبدن این پـدر سوخته باز کنید !.

کریم‌شیره‌ای بعد ازرهائی ازبند ، نفسی بـراحتی کشید و اندکی دست وپایش‌را حرکت داد وآنگاه حقیقت حادثه را از اول تا به‌آخر با مسخره‌ترین وضع ممکن بعرض‌رسانید ، بطوریکه درپایان، ناصرالدین شاه بی‌اختیار بخنده افتاد ودیگران‌را هم بخنده وا داشت !

یك‌بار دیگرکریم شیره‌ای ازمرگ حتمی نجات یافت، در خاتمـه اینکار ناصرالدین‌شاه دستور داد صد تومان بکریم دادند ، ولی باو خاطر نشان ساخت که دیگر گرد ملاعلی‌کنی وخانه او نگردد ، والابیدرنگ بزندگانیش خاتمه خواهد داد .

میرغضب‌باشی وشاگردانش‌ازاینکه آن‌روز کاری‌صورت نداده‌بودند دلخور بنظرَ میرسیدند !

کریم شیره‌ای بامشاهده چهره افسرده آنهامقداری ازانعام دریافتی را بایشان بخشیدوگفت.

ـبااین پول گوسفندی بگیرید و ذبح کنید وگوشتش را بسلامتی

اعلیحضرت نوش‌جان نمائید .

ناصرالدین‌شاه ازاین‌کار او نیز خوشش‌آمد ودرحالی که لبخند پر معنائی بلب داشت آنجاراترك گفت.

☆☆☆

بعد ازمدتی ماجرا بفراموشی سپرده شد وحاج ملا علی کنی هم دنبال کار را نگرفت زیرا که‌او خودرا بالاتر ازآن میدانست که بخاطر دلقکی باردیگردست بدامان ناصرالدین‌شاه شود .

ازآن پس حاج‌ملاعلی‌کنی با تمام‌قدرت ونفوذ خویش ، همه ماهه مبلغی برای کریم می‌فرستاد تا دیگر فکر شیطنت و شوخی با او را نداشته باشد !

۳۹

کریم شیره‌ای

بمسافرت میرود

آن‌روز ناصرالدین‌شاه سرکیف بود وبا جمعی ازرجال ومقربان خاص خود مجلس کوچکی ترتیب‌داده بود ، کریم شیره‌ای نیز درمیانشان دیده میشد .

بحث برسر دلقك‌های دربار سلاطین گذشته بود، آنها که مطالعاتی دراین‌زمینه داشتند ویاچیزهایی دیده وشنیده بودند ، مطالب خودرا به عرض مبارك شاه رسانیدند .

تنهاکسی که‌تا آن لحظه‌صحبتی نکرده‌بودو بادقت بحرف‌های دیگران گوش میداد ، کریم‌شیره‌ای بود.

دربین صحبت یکمرتبه ناصرالدین‌شاه، حضار را امر بسکوت نمود و روی بدیشان کرد وگفت :

ـ آیا تابحال شنیده‌اید که‌یك(مسخره) درباری درآن واحد عده زیادی‌را دست بیندازدوتلکه‌کند و یکجا بریش‌همه بخندد ؟

یکی ازحاضران گفت :

ـ اعلیحضرتا ، بعقیده چاکر این امر قدری بعید بنظر میرسد، تا آنجا که‌من مطالعه کرده‌ام وتجربیاتم اجازه میدهد، هرگز نشنیده و یا نخوانده‌ام که(مسخره‌ای) بتواند عده‌زیادی رایکجا دست‌بیندازدوتلکه کند زیرا مسخرگی نیز باهمهٔ وسعت عملش ، حدودی دارد .

دومی گفت :

ـ یك(مسخره) هرچقدرهم باهوش وزرنگ وکهنه‌کار باشدبسختی ازعهده اینکار برمی‌آید.

سومی گفت :

ـ بالاخره دربین این‌عده یکی‌هم پیدا میشود که گول دلقك را نخورد وحتی‌خود اورا هم دست بیندازد .

چهارمی گفت :

ـ اگرچنین شخصی پیدا شود من‌شخصاً جایزه خوبی باومیدهم .

دراین موقع ناصرالدین‌شاه نگاهی‌بکریم کرد وازاو پرسید :

ـ نظرتو چیه کریم ؟

کریم‌شیره‌ای یکمرتبه مثل‌کسی‌که ازخواب گرانی بیدارشده‌باشد تکانی بخود داد وگفت :

ـ اوه ببخشید ، حواسم اینجا نبود و متوجه سئوال قبله‌عالم‌نشدم.

وچون‌ناصرالدین‌شاه سئوال خودرا تکرارکرد کریم‌گفت :

ـ عذر میخوام ، فکرم امروز آنقدر مغشوشه که نمی‌توانم نظر درستی بدم .

ناصرالدین‌شاه باکنجکاوی ازکریم پرسید .

ـ چه‌شده‌است کریم؟!

کریم‌شیره‌ای آهی‌کشید و گفت :

ـ فکر نمی‌کنم‌شما بتوانید کاری‌برای من‌بکنید !

ناصرالدین‌شاه حیرت‌زده پرسید .

ـ این‌چه نوع‌گرفتاری است‌که حتی‌ماقادر برفع آن‌نیستیم ؟

کریم‌شیره‌ای گفت:

ـ والله ، حقیقتش اینه‌که من ازمدتی پیش‌نذری بدل‌گرفتم و برای ادای این‌نذر باید بزیارت‌مشهد برم.

ناصرالدین‌شاه گفت:

ـ اشکال کار درکجاست ؟

کریم‌شیره‌ای گفت :

ـ اشکال کار در اینه‌که براثر وظائف سنگینی که بعهده‌ام محول فرموده‌اید نمی‌تونم نذرمو ادا کنم ، بعلاوه میترسم اعلیحضرت با مرخصی من موافقت نفرمایند .

ناصرالدین‌شاه پرسید .

ـ مسافرت توچه مدتی بطول خواهد انجامید ؟

کریم‌شیره‌ای‌گفت :

ـ این‌دیگه باخداست ، ممکنه چهارماه طول‌بکشه یابیشتر .

ناصرالدین‌شاه گفت :

ـ مدت زیادی‌است وما تابازگشت توازخنده‌وتفریح محروم‌خواهیم ماند ، ولی‌چون تونذر کرده‌ای اجازه میدهیم .

کریم‌شیره‌ای، بمحض شنیدن‌این‌حرف جلودوید ودست‌شاه‌را بوسید

و با خوشحالی گفت :

ـ خیلی ممنونم ، درعوض‌منم، درحرم مطهر امام‌هشتم(ع) همواره دعاگوی قبله‌عالم خواهم‌بود .

ناصرالدین‌شاه گفت :

ـ خوب، ازکی میخواهی بروی؟

کریم‌شیره‌ای گفت :

ـ همین‌الان .

ناصرالدین‌شاه نگاهی تعجب‌آمیز بروی او انداخت وگفت .

ـ معلوم‌میشه خیلی عجله‌داری .

کریم‌شیره‌ای بافروتنی گفت:

ـ چه‌میشه کرد اعلیحضرتا .

ناصرالدین شاه گفت:

ـخوب بسلامت،راستی‌چیزی‌لازم‌نداری ؟

کریم‌شیره‌ای تعظیمی‌کرد وگفت:

ـ ازبرکت وجود آن اعلیحضرت ، بحمدالله همه چیزدارم ، ولی فقط یه‌خواهش می‌خواهم بکنم .

ناصرالدین‌شاه گفت:

ـ هرچه بخواهی دستور میدهیم‌دراختیارت بگذارند .

کریم شیره‌ای گفت :

ـ خواهشم اینه که امر ومقرر فرمائید ، بزرگان شهر وعده‌ای از درباریان منو تا شاهزاده عبدالعظیم (ع) بدرقه کنند، میخوام یه زیارتی هم از اونجا بکنم وبعد بمشهد برم !

ناصرالدین شاه خنده‌ای کرد و خطاب باطرافیان گفت :

ـ کریم حق زیادی بگردن این دستگاه دارد و برماست که تقاضایش را برآوریم .

وآنگاه روی بیکی از حضار کرد وگفت :

ـ دستور بدهید بزرگان شهر اورا بدرقه کنند .

کریم شیره‌ای سپاس فراوان بجای آور و همان موقع برای تهیه وسائل مسافرت‌مجلس را ترك گفت .

☆☆☆

بعد از ظهر همان روز کریم شیره‌ای باروبندیل خود را بست و با جمع کثیری که بامر شاه او را بدرقه میکردند عازم شهرری شد.

این یکی از جالب‌ترین وقایع آن سال بحساب می‌آمد،وقتی‌خبر ماجرا بین مردم تهران پخش شد، عده بیشماری نیز برای تماشای‌بدرقه کنندگان بدنبال کریم شیره‌ای و بزرگان افتادند و آنها را تا شاهزاده عبدالعظیم (ع) دنبال کردند .

در شهرری جمعیت زیادی باستقبال دلقك دربار و همراهانش آمدند وگرد ایشان حلقه زدند و بعد درحالیکه صلوات می‌فرستادندآنها را بحرم بردند .

کریم شیره‌ای پس از زیارت مرقد مطهر شاهزاده عبدالعظیم (ع) از حرم بیرون آمد وچون مسافتی‌ازبارگاه امام دور شد، بدرقه‌کنندگان و مردم تهران وشهرری را مخاطب ساخت و بایشان گفت :

ـ از همهٔ شما بخاطرلطفی که درحق این حقیر مبذول داشتید سپاسگزارم ، اجر شما با امام هشتم .

یك مرتبه غریوی از جمعیت برخاست کـه : مـا کاری نکردیم وظیفه‌مان بود .

کریم بار دیگر از جمعیت تشکر کرد و گفت :

ــ همه شما میدونید که من زوار خراسونم و هرجوری بودد ، خودمو از تهرون تا باینجا رسوندم ولی‌متأسفانه بین راه خرجیم تموم شده و دیگه قادر نیستم بمسافرتم ادامه بدم ، هـرکی داره باین زوار بینوا کمك کنه، واگرهم نداره از دیگران قرض‌بگیره وکار مارو راه بیندازه !!

بدنبال حرف کریم جمعی زدند بزیر خنده وبقیه با حیرت نگاهی بهم انداختند و بعد روی بکریم کرده اعتراض کنان گفتند :

ــ ارواح عمه‌ات با این مسافرت آمدنت !

ــ تو چه زوار خراسونـی هستی کـه در منزل او خرجیت تموم شده ؟ !

ــ پس از اینجا تا خراسون را چطور میخواستی بری ؟!

ــ بابا دست خوش ، خوب مارا دست انداخته‌ای !

ــ توکه پول نداشتی چرا بیخود راه افتادی و ما را دنبال خودت تا باینجا کشاندی ؟

ــ جداً که مسخره است .

مرد حسابی اینم شد حرف ، خوب میخواستی موقعی که توتهرون بودی بگی پول ندارم .

ــ اصلا چرا از شاه نگرفتی ؟

ــ ما هم پول همراه خود نیاورده‌ایم .

وقتی حرف‌های جمعیت ته کشید ، کریم شیره‌ای گفت :

ـ باشه من حرفی ندارم ، حالا که شما کار مرا راه نمی‌اندازید ، ناچار خدمت اعلیحضرت میرسم و از ایشان کمك میخواهم .

بالاخره یکی از آن میان خطاب بدیگران گفت :

ـ این باعث سرشکستگی ماست که کریم دوباره بتهران برگردد و از شاه کمك بگیرد ، بخصوص اینکه ما بدستور قبله عالم برای بدرقه او آمده‌ایم .

یکی پرسید .

ـ پس تکلیف ما چیست ؟

اولی گفت :

ـ بیائید بکمك هم خرج سفرکریم را روبراه کنیم و او را با خوشی و خرمی روانه سازیم ، مسلماً اعلیحضرت از کار ما خشنود خواهند شد .

عاقبت بزرگان ورجال و حتی مردم شهرری پول‌هایشان را رویهم گذاشتند و یکجا تقدیم حضورکریم شیره‌ای نمودند تا هرچه زودتر سفر خود را آغاز کند ، بعد از این کار فرستادگان شاه دسته جمعی بشهر بازگشتند وبدربار رفتند و هرچه اتفاق افتاده بود برای ناصرالدین شاه بازگو کردند . در خاتمه بعرض رسانیدند که : کریم شیره‌ای امشب را در شهر ری میماند و فردا عازم مسافرت میشود .

ناصرالدین شاه پس از شنیدن ماجرا لبخندی زد و باطرافیان خودگفت :

ـ ما هنوز این‌کریم را نشناخته‌ایم .

☆☆☆

کریم شیره‌ای پس ازگرفتن پول‌هـا شب را در شهر ری گذرانید و صبح خیلی زود بلند شد و عریضه بلندبالائی بشرح زیر بناصرالدین‌شاه نوشت :

ـ من کریم شیره‌ای هستم و همین الان از خراسان بازگشته‌ام ! خواهش میکنم هر چه زودتر مقرر فرمائید بزرگان شهر و رجال دربار خود را بشهر ری‌برسانند وازمن استقبال‌کنند! ضمناًدستور بدهیدتعدادی گاو وگوسفند بخرج خودشان سر ببرند و بین فقرا تقسیم‌کنند و ازطرفی عود وکندر واسپند را هم فراموش نکنند.وهدایای گرانبهائی نیزهمراه خود بیاورند !

☆☆☆

نامه کریم شیره‌ای همان روزبدست شاه رسید ، دلقك دربار دست باقدام عجیبی زده بود ، ناصرالدین شاه پس از مطالعه نامه تاچند لحظه ازحیرت نتوانست‌کاری بکند،سرانجام قهقهه خنده را سرداد وهمانگونه که میخندید نامه‌کریم را بدرباریان نشان داد .

همه ازعمل کریم بشگفتی فرو رفتند واز اینکه بازیچه دست او شده بودند بخشم درآمدند ولی چون شاه را خندان دیدند . آنها نیـز اجباراً خندیدند .

ناصرالـدین شاه پس از یك خنده طولانـی ، دستور داد استقبال شایانی ازکریم بعمل آورند !

یکبار دیگـر درباریان و بزرگان شهر بامر ناصرالدین شاه بـه

شاهزاده عبدالعظیم (ع) رفتند وکریم شیره‌ای را بتهران آوردند !

کریم شیره‌ای وقتی بتهران رسید یکسر خدمت شاه شرفیاب شد ودست اورا بوسید .

ناصرالدین‌شاه اصلا بروی‌مبارك‌خود نیاورد که ازکارکریم‌خوشحال شده است وبسی لذت برده ، برای اینکه کریم بوئی از جریان نبرد ، ابرو درهم کشید وچین به‌پیشانی انداخت وبالحن خشنی پرسید .

ـ این دیگرچه شوخی خنك وبی‌مزه‌ای بود که بایك‌عده ازرجال دربار وبزرگان این شهرکردی ؟ مگر تو نمیخواستی بمشهد بروی ؟ اینطورکه شنیده‌ام مبلغ قابل ملاحظه‌ای هم ازآنها بیرون کشیده‌ای ؟

کریم شیره‌ای درجواب شاه گفت :

ـ اگه راستشو بخواین ، میخواستم بمشهد برم ، ولی چون دیدم با رفتن من خنده وتفریح هم از دربار رخت بر می‌بنده و درباریان وبزرگان از دوری من سخت ناراحت میشوند ! دلم نیومد ونقشه‌ام‌تغییر کرد ، گذشته ازاینها می‌خواستم خیری هم بفقرا برسه وجنب وجوشی در میون مردم بیفته وتا مدتی لااقل با شنیدن و بیان شیرین‌کاری من‌سرگرم شوند ولبخندی بزنند وبرای لحظه‌ای هم که شده ، غم ودرد خودرا فراموش کنند !

ناصرالدین‌شاه نگاهی حیرت‌انگیز باطرافیان انداخت و خطاب بکریم‌گفت :

ـ خوب دیگرچه ؟

کریم شیره‌ای‌گفت :

ـ ها اصل موضوع همینجاست، اگه خاطر مبارکتان باشه درمحفل دیروز سئوال فرمودیدکه (آیا تا بحال شده است یك دلقك‌درباری جمع زیادی را دست بیندازد وهمه را تلکه کند؟) من درآن‌وقت نمی‌تونستم پاسخی برای این سئوال بیابم ، ولی حالا می‌گویم بله قربان ، من یك نفر را می‌شناسم‌که چنین کاری را کرده و اسم او هم‌کریم‌شیره‌ای است !!.

ناصرالدین‌شاه پس از شنیدن این حرف بنای خنده راگذارد و تا مدتی از ته دل خندید ، همراه او درباریان هم بخنده افتادند .

درپایان کریم‌شیره‌ای ، صله پر بهائی از شاه دریافت داشت و با خوشحالی بمنزل رفت .

۴۰

کریم‌شیره‌ای

ومیرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان

زمان سلطنت ناصرالدین‌شاه قاجار وصدارت میرزا علی اصغرخان امین‌السلطان است . برف سنگینی که دو روز پیش باریده هنوز روی زمین دیده میشود ، هوای تهران یا بهتر بگویم (دارالخلافه) فوق‌العاده سرد وتوان فرساست .

درهمین ایام (میرزا علی اصعرخان امین‌السلطان ، وزیر اعظم) جشن‌کوچکی درمنزل خود برپای‌داشته است وجهت سرگرمی میهمان‌ها (که عموماً خارجی میباشند) از هرقبیل شیرینی و آجیل ومیوه کمیاب وگران‌قیمت ، فراهم آورده است .

✿✿✿

ساعتی بعد ازآماده شدن اطاق‌های پذیرائی ، غلامان کمربسته و پیشخدمت‌های مخصوص صدراعظم خبردادندکه مهمان‌ها یکایك،ازکالسکه های زرین خود پیاده شده‌اند ودریکی‌ازاطاقهای بیرونی ، انتظارمیزبان خودرا می‌کشند .

صدراعظم بمحض شنیدن این خبر ازجای پرید و باستقبال آنان که شش نفر بودند شتافت‌و بااحترام فوق‌العاده‌ای ایشان را باطاق پذیرائی راهنمائی‌کرد وبعد بتمام پیشخدمت‌ها ودربانان و نوکرهای منزل دستور داد کاملا مراقب باشند کسی بدون اجازه و سر زده وارد نشود ولو آن شخص ازبزرگترین رجال درباری باشد .

✩✩✩

درست‌درهمان لحظه‌که صدراعظم وقت، مشغول پذیرائی ازمهمان های خود بود ، عده‌ای زن ومرد فقیرپشت در منزلش نشسته بودند ودر میان برف‌وسرما بخود می‌لرزیدند و با چشم های بی‌فروغ و گود افتاده انتظار خروج صدراعظم را می‌کشیدند .

این عده ، ساعت‌ها ، پشت دیوارمنزل صدراعظم چمبك زده‌بودند وچشم بدر داشتند تا کی بازشود وامین‌السلطان ازآن خارج گردد .

در میان آنها رقت‌انگیزتر ازهمه وضع زن ومرد فقیری بود که پنج بچه داشتند و از شدت سرما بخود می‌لرزیدند و اطفال خویش را درآغوش سرد ویخ‌زده خود می‌فشردند .

مدت‌ها می‌گذشت و هنوز از صدراعظم خبری نبود ، عاقبت مردك فقیر که پنج فرزند خود را ازدست رفته می‌دید ، دل را بدریا زد و قدمی پیش گذارد و در منزل صدراعظم را بصدا درآورد .

هنوز لحظه‌ای از دق‌الباب او نگذشته بود که یکمرتبه در بازشد و مردی درشت اندام وستبر بازو باسبیل‌های از بناگوش در رفته که از نوکران خاص اتابك بود سرش را بیرون کرد و با قیافه‌ای خشمگین بر-سراو فریاد زد .

ـ نفهمیدم ، این تو بودی که در منزل را این چنین کوفتی ؟

وچون مرد فقیر سرش را بعلامت مثبت تکان داد،دربان صدراعظم که احتمالاً همان لطف‌الله بیك بد عنق بود (۱) با خشم تمام گفت:

ـ اگه یك مرتبه دیگه در بزنی و مزاحم مهمون‌ها بشی ، وسط همین کوچه درازت می‌کنم !

بالاخره با وساطت یکی دیگر از نوکران صدراعظم که ظاهراً مرد خوش قلبی بود و برای انجام مأموریتی از منزل خارج میشد ؛ این عده خاموش در گوشه‌ای نشستند تا مهمان‌ها مرخص شوند و صدراعظم از منزل خارج گردد و فرصتی برای آنها پیش آید تا مشکل خود را بااو در میان بگذارند .

ساعتی دیگر بدین منوال سپری شد و دراین مدت یکی از بچه‌ها براثر سرمای شدید کوچه، بحال‌اغماء افتاد، پدر بینوا که می‌دید انتظار طولانی عاقبت منجر بمرگ فرزندانش خواهد شد با ناراحتی ویأس و با ترس فراوان بار دیگر چکش در را بلند کرد و دو ضربه آهسته ، بروی صفحه برنجی زیر آن کوفت .

چند لحظه بعد در سنگین و بزرگ منزل صدراعظم بروی پاشنه

---

۱ - **مرحوم عبدالله مستوفی می‌نویسد :**

(امین‌السلطان در خانه خود دربانی باسم لطف‌الله گماشته بود ، این لطف‌الله کم‌کم لطف‌الله بیك وبالاخره حاجی‌لطف‌الله‌خان‌شد ، این شخص اصلا تفرشی‌وبقدری بدعنق وبدبرخورد بود که مردمان حسابی کمتر رغبت برفتن خانه صدراعظم داشتند وعطای اورا بلقای دربانش می‌بخشیدند) .

کتاب شرح زندگانی من صفحه ۴۹۲

چرخید وسروکله همان دربان چاق‌وچله و بیرحم نمایان گشت .

وقتی چشم دربان بمردك بینوا افتاد ، از خانـه خارج شد و بدون هیچگونه پرسشی بسمت او پرید وآن مرد مظلوم و بیدفاع را بباد کتك گرفت وبعد اورا همچنان خون آلود وگریان میان برف‌ها رها ساخت و خود بدرون منزل رفت .

هیچکدام ازکسانی که‌توی‌کوچه بودند بدفاع ازمردك برنخاستند، چون احتمال آن بود که همان بلا سرخودشان بیایـد ، مادر بچه‌ها نیز کاری از دستش برنمیآمد ، اوتنها توانست خود را سپر بلای مردش بکند و از این رهگذر چند مشت ولگد هم نصیب او شد .

پس از رفتن دربان سنگدل، زن و مرد فقیر بچه‌های خود رابدور هم گردآوردند وبنای گریه وزاری گذاشتند .

در همین احوال ، سروکله کریم شیره‌ای دلقك مشهور دربارکه‌بر حسب تصادف از آنجا می‌گذشت از دور پیدا شد .

کریم شیره‌ای با یك نظرکه‌بآن عده انداخت همه چیز را دریافت و پی بحقیقت ماجرا برد وبرای اینکه باب صحبت را باآنها مفتوح‌نماید درحالی‌که لبخندی بلب داشت بسمت ایشان رفت وگفت :

ـ امروز اینجا چه خبره ؟ مثل اینکه امین‌السلطان حلوا میده که این همه آدم پشت در خونه‌ش جمع شدند .

کریم شیره‌ای پس از ادای این حرف بجمع فقرا پیوست و سئوال هائی ازآنها کـرد ، وقتی چشمش بزخم‌های پـدر بیچاره و صورت‌های بیرنگ کودکان او افتاد وماجرای کتك خوردنشان را شنید و قیافه چند زن و مرد دیگرراکه‌آنجابودند دید ، واقعاً دلش بحال آنهـا سوخت و

پیش خود با آنهمه ظلم و جورنفرین فرستاد و بعد پیرویك تصمیم سریع ، مبلغ قابل ملاحظه‌ای را که صبح همان روز از ناصرالدین شاه گرفته‌بود از جیب لباس خود درآورد و بدون شمارش بیش از نصف آن را بـه پدر بچه‌ها داد و باو گفت :

ـ فعلا این پول را داشته باش تا زمستون تموم بشه ، بعدشم خدا بزرگه .

پدر بیچاره ، بجبران سخاوت کریم شیره‌ای ، بزمین افتاد و پای اورا بوسید ولی کریم اورا بتندی از زمین بلند کرد وگفت :

ـ پاشو برادر ، پاشو ، پای منو چرا مـاچ می‌کنی ، بـرو بدرگاه خدا سپاسگزار باش و بناصرالدین شاه دعا کن که امروزاین پول رابمن داد ، از من میشنوی یه کاری برای خودت دست‌وپا کن تا دیگه محتاج هرکس وناکسی نباشی ، حالا هم هرچه زودتر دست زن وبچه‌هاتو بگیر و از اینجا ببرشون که هوا سرده واحتمال میره سرما بخورند .

چند لحظه بعد ، کریم شیره‌ای زن ومرد فقیر را روانه ساخت و متوجه سایرین شد و بقیه پولهایش را هم بین آنها تقسیم کرد ولی چون تعداد فقرا زیاد بود، بچندنفرشان چیزی نرسید .

کریم شیره‌ای دلش نیامددرمیان‌آن عده، این چندنفر را بی‌نصیب بگذارد ، ناچار فکری کرد و متعاقب آن دست بعملی بس حیرت انگیز وعجیب زد ، باین ترتیب که یکی یکی ، لباسهای خودرا درآورد و هر تکه‌اش را بیکی از آنها بخشید ، حتی از زیر پیراهن و کفش و جوراب خود هم دریغ نورزید !

با این تدبیر همه کسانی را کـه پشت در منزل صدراعظم ایستاده

بودند با دل خوش و امید فراوان روانه ساخت و خود لخت و عریان در حالی‌که تنها یك زیرشلواری کوتاه وصله‌دار به تنش دیده میشد ، میان برف‌های کوچه بجای ماند !

بدینسان کریم شیره‌ای که ساعتی قبل مبلغ قابل توجهی پول در جیب وقبائی نو ببر وکفش وجورابی نسبتاً گران قیمت بپای داشت ، از هستی ساقط شد و خود باآن وضع مضحك ورقت‌انگیز ، محتاج احسان دیگران گشت .

خوب حالا چه کسی بداد کریم شیره‌ای میرسید ؟

خوشبختانه خداوند عضوی در بدن انسان قرار داده است که در سخترین ایام بکمکش می‌شتابد وتنها یار و مددکارش می‌باشد وآن مغز اوست ، کار این مغز تجزیه وتحلیل و تفکر و چاره جوئی است ، بشر تنها با همین عضو وکارآن توانسته است از غار نشینی بدرآمده با موشك سینه جو زمین را بشکافد وبسوی کرات ناشناخته و مجهول بشتابد .

کریم شیره‌ای نیز مرد عاقل‌وباهوش ودرعین حال دوراندیشی‌بود، از طرفی بخوبی میدانست که اگر لحظه‌ای غفلت می‌ورزید همانجا از سرما خشك می‌شد وآرزوی دیدار مجدد بهار بدلش میماند .

کریم شیره‌ای کسی نبود که بیگدار بآب بزند و بدون فکر کاری بکند ، پس بحدس قریب به یقین فکری درسر می‌پرورانید و پیش خود نقشه‌ای داشت ، راستی دلقك دربار میخواست چه بکند ؟

وقتی آخرین نفر درخم کوچه‌ای که بمنزل صدراعظم منتهی می‌گردید از نظر ناپدید گشت ، کریم شیره‌ای همچنان لخت وعریان بطرف خانه امین‌السلطان رفت ودر را بشدت هرچه تمامتر کوبید !

خوشبختانه دربان منزل بتصوراینکه دوباره همان مرد است که‌در میزند ، جهت یکسره کردن کار او ودور ساختن دسته فقرا ازکنار خانه صدراعظم، بلافاصله دررا گشود وبا عجله بکوچه دوید .

کریم شیره‌ای نیز از فرصت استفاده کرد و بسرعت یك چشم بهم زدن خود را بدرون خانه انداخت ودر را از داخل کلون کرد ودربان، بیرحم را درسرما گذاشت و خود پیش از آنکه بر اثر سروصدای دربان سایردربانها ونوکران صدراعظم با خبرشوند بطرف اطاق پذیرائی دویدو بدون یك لحظه تردید دررا گشود وداخل شد !

کریم شیره‌ای قبلا هم باین خانه آمده بود و اطاقها را کاملا میشناخت ، روی این اصل درآن لحظه خطرناك برای پیدا کردن اطاق پذیرائی وقت زیادی صرف نکرد .

کریم شیره‌ای وقتی وارد فضای گرمی شد ، بدون ملاحظه وترس ، نفسی براحتی‌کشید وگفت :

ـ آخیش ، چه هوای گرم و دلپذیری ، مردم از سرما !

وآنگاه در مقابل چشمان متعجب وقیافه‌های بهت زده صدراعظم ومهمان‌ها ، که غافلگیر شده بودند و دیوانه‌وار بسراپای مضحك او می‌نگریستند ، جلو رفت و نیمه تعظیمی کرد و رو در روی همه روی فرش اطاق نشست و دستهای لخت و لاغر وباریك خود را صلیبوار روی سینه پرپشم و استخوانی خویش گذاشت و بعد در حالیکه خنده تمسخر آلودی بلب داشت بامین السلطان و مهمان‌ها و نوکران حاضر براق نگریست .

ورودکریم شیره‌ای با آن‌وضع، آنقدر عجیب وغیر منتظره‌بود که‌تا

چند لحظه حاضران نتوانستند حرفی بزنند یا اقدامی بکنند، اولین فکری که مثل برق در مغزها پیچید این بود که این مرد لاغراندام و مردنی چطور در یك چنین هوای سرد و کشنده‌ای بدون هیچ پوششی بیرون آمده و چگونه وارد خانه صدراعظم که محصور در غلامان و نوکران فراوان است شده است، حس کنجکاوی همه تحریك شده بود.

هنوز نوکران صدر اعظم بخود نیامده بودند که ناگهان در اطاق پذیرائی باز شد و چهار مرد خشمگین بهمراهی دربان منزل بدرون دویدند و مثل اجل معلق گرد کریم حلقه زدند، دربان شکم گنده، با شرمندگی بسوی صدراعظم نگریست وگفت:

- قربان این مرد دیوانه است! من نفهمیدم چطور وارد منزل‌شد، اگراجازه‌بفرمائید همین‌الان میبریمش بیرون وبزندگیش خاتمه میدهیم.

یکی دیگر از همراهان دربان گفت:

- جناب صدر اعظم، خدا شاهد است که ما غافلگیر شدیم!

سومی گفت:

- قربان، اینطور که از ظاهر این شخص برمیآید خیال سوئی نسبت بشما دارد و ما باید هرچه زودتر او را بکیفر عمل زشتش برسانیم تا عبرت دیگران گردد.

چهارمی گفت:

- باید زبانش را از حلقوم بیرون بکشیم تا دیگر یارای بازگو کردن این حادثه را نداشته باشد!

در این لحظه پر تب وتاب، نوکران خاص صدراعظم هم که در اطراف اطاق دست‌بسینه ایستاده بودند، با یك خیز خود را بکریم شیره‌ای

رسانیدند و اورا همچون نگین انگشتری در میان گرفتند.

همه دست‌هاروی خنجرها وگوش‌ها بفرمان وچشم‌ها بدهان امین‌السلطان دوخته شده بود تا بیك اشاره اوکریم شیره‌ای را که اصلا نمی‌شناختند از اطاق بیرون ببرند وسر به‌نیستش کنند.

در این موقع فریاد صدراعظم بآسمان رفت وخطاب به دربان و مستحفظین مخصوصش گفت:

ـ اورا بحال خود بگذارید!

امین‌السلطان کریم شیره‌ای راکاملا میشناخت واینرا هم میدانست که اگرسرموئی از اوکم میشد بطور حتم مورد موأخذه ناصرالدین‌شاه قرار می‌گرفت، از طرفی می‌ترسید کریم شیره‌ای بدستور خود شاه وارد منزل او شده باشد، با همهٔ این حرف‌ها کریم حق نداشت با چنان وضع عجیب و مسخره‌ای مجلس جشن او را بهم بزند وآبرویش را جلوی‌چند نفر خارجی بریزد.

وقتی رشته افکار صدراعظم باینجا کشید بتندی نوکران خود را آرام‌ساخت وآنهارا بجای خویش فرستاد وروی بدربان وچهار نفردیگر کردو با خشونت تمام گفت:

ـ بی‌عرضه‌های مفتخور، شما که نتوانستید جلوی یك مرد لخت‌و مردنی وبی‌سلاح را بگیرید چطور خواهید توانست از خانه و زندگی و جان من محافظت نمائید؟ دیگر مایل نیستم روی هیچکدام از شما را ببینم، بروید گم‌شوید.

وقتی دربان‌ها از اطاق خارج شدند صدراعظم بـا عصبانیت روی بکریم کرد وگفت:

ـ کریم ، این چه دلقك بازی است که براه انداخته‌ای ، چرا با این وضع خجالت‌آور ومسخره وارد منزل من شدی ومجلس جشن‌وسرور مارا بهم زدی ؟ من دیگر با چه روئی می‌توانم جلوی مهمان‌های خود سربلندکنم ، چرا مراعات‌آبرو وحیثیت افراد را نمی‌کنی ؟!

کریم شیره‌ای پس از شنیدن سخنان صدراعظم ، خونسرد وآرام خود را به نزدیك آتش رسانید ولبخند زنان گفت :

ـ فکر نمی‌کنم مرتکب کارخلافی شده باشم !

صدراعظم با صورتی برافروخته فریاد زد :

ـ عجیب است، توباآبروی مملکتی بازی‌کرده‌ای پروا هم نداری؟ حال من هیچ ، جواب این آقایان را که تصور می‌کنند بآنها اهانت شده است چه میدهی ؟

کریم شیره‌ای با همان لحن مسخره گفت :

ـ اولاکه‌اینها اجنبی‌هستند وبنده‌یکی‌ازهیچکدومشون‌رودربایستی ندارم ، ثانیاً اینکه اگرقرار بکشیدن خجالت وریختن‌آبرو باشه توباید خجالت بکشی ، چراکه آبروی من ریخته و داروندارم بباد رفته !

صدر اعظم هاج و واج بقیافه مضحك کریم نگریست و با تعجب پرسید :

ـ نمی‌فهمم ، بگمانم لحظه‌ای بعد طلبکار هم بشوی .

کریم شیره‌ای از کنار آتش دور شد و بطرف صدراعظم آمد و با انگشتان لاغر وبلند خوداشاره‌ای باو کردوگفت :

ـ نبایست هم بفهمی !

صدراعظم که ازاهانت‌کریم خیلی ناراحت شده‌بودفریادکنان‌گفت:

- تو میدانی با چه کسی طرفی والان درکجا ایستاده‌ای ؟

کریم شیره‌ای بدون اعتنا بجوش وخروش امین‌السلطان گفت :

- بله‌که میدونم ، تو باصطلاح؛ صدراعظم‌این‌مملکتی و بیشتر ازهمه باید بفکر مردم باشی ، در صورتی که همینطورراحت و آسوده ، توی اطاق گرم و نرم خونه‌ات نشستی وازعده‌ای خارجی که عمری مارو دوشیده‌اند وحالا هم معلوم نیست چه خواب تازه‌ای برای کشور ما دیده‌اند ، پذیرائی می‌کنی ، اگه راست میگی ، یك قدم ازاین‌اطاق‌بیرون بگذار و ببین‌چطور مردم این مملکت‌دارند میون‌برف وسرما ازگرسنگی تلف‌میشوند وکسی‌هم نیست که بدرد دلشون برسه . اگرمعنی‌صدارت و وزارت اینه که آدم تو خونش پنهون بشه پس از همین حالا من وزیرم ! شاعری برات سروده :

برای‌صدارت همین عیب بس   که نبود کسی را بدو دسترس

صدراعظم با بیحوصلگی‌تمام گفت :

- چه میگوئی ؟ مگر عقلت را از دست داده‌ای ؟ بعلاوه منظورت از پیش کشیدن این حرف‌ها چیست ؟

کریم شیره‌ای حرف صدر اعظم را قطع کرد وگفت :

- مطمئن باش ، عقلم سرجاشه ومنظوری جز خیرخواهی ندارم . اگه دلت میخواد از علت ورودنابهنگام من با خبر بشی . خوب گوش‌کن، من داشتم از اینجا رد می‌شدم که یکمرتبه عده‌ای گرسنه وسرما زده که ساعتها پشت در منزل صدراعظمشان بامیدی نشسته بودند بسرم ریختند وغارتم کردند !

صدراعظم گفت :

ـ عجب ، عجب ! پس این مأموران احمق چه می‌کنند .

کریم شیره‌ای گفت :

ـ حالا اگه فقط به پولای توی جیبم اکتفا می‌کردند حرفی نداشتم، ولی اونا با بیرحمی تموم ، هرچی لباس بتنم بود درآوردند و حتی از کفش و جوراب منم چشم نپوشیدند و با بدترین وضع ممکن از پاهام بیرون کشیدند و پا بفرار گذاشتند !

صدراعظم که دائم از حیرتی بحیرت دیگر فرومی‌شد گفت :

ـ باور کردنی نیست .

کریم شیره‌ای گفت :

ـ با وضعی که برام پیش اومده بود ، چاره‌ای نداشتم جز اینکه وارد این خونه بشم . حالا چون این ضرر از ناحیه شما متوجه من‌شده! باید خود عالیجناب هم بکار من رسیدگی کنید ، در غیر اینصورت من با همین‌وضع بحضوراعلیحضرت شرفیاب میشم وجریان را بطور تفصیل بعرض ایشون میرسونم ! .

صدراعظم که بخلق و خوی کریم آشنائی کامل داشت و شوخی‌های او را هم در حضور شاه دیده بود، بفراست پی بحقه کریم برد و برای‌اینکه او هم ضرب شستی بدلقك دربار نشان داده باشد گفت :

ـ بسیار خوب من حرف شما را باور میکنم ، اگر مایل باشید می‌توانید یکدست از لباسهای نوکران مرا بعاریه بگیرید و بمنزل بروید تا من ترتیبی جهت دستگیری آن چند نفر اتخاذ نمایم .

کریم شیره‌ای با هوشتر از آن بودکه صدراعظم بتواند او را گول بزند ، بهمین سبب وقتی پیشنهاد امین‌السلطان را شنید گفت :

ـ از اظهار لطف شما ممنونم ، ولی تصدیق بفرمائید که با لباس نوکرها نمی‌تونم خدمت اعلیحضرت شرفیاب شوم، دستور بدهید یکدست از لباسهای خودتونو برای من بیاورند ! .

صدراعظم که می‌دید ماندن کریم شیره‌ای ثمری جز آبروریزی نخواهد داشت فوراً دستور داد یکدست از لباسهای زمستانیش راکه نسبتاً گرانقیمت هم بود برای کریم آوردند و در مقابلش روی فرش نهادند .

کریم شیره‌ای بآرامی لباس‌ها را بتن کرد و بعد ازخاتمه‌عمل گفت:

ـ خوب‌این ازلباس ، بجای‌خود بسیار هم‌گرم و نرم و لطیفه ، ولی افسوس که ... پولی تو جیباش نیست ! آخه من‌تو لباسام مقداری هم پول داشتم ! .

صدراعظم روی باطرافیان کرد وگفت :

ـ یك کیسه اشرفی بکریم بدهید تاهرچه زودتراینجا راترك گوید.

کریم شیره‌ای کیسه اشرفی را گرفت و اندکی آنرا سبك و سنگین کرد ودرجیب لباس تازه‌اش گذاشت وبعد پای برهنه‌اش را بلندکردوگفت:

ـ قربان ، بااین پاهای برهنه چطور می‌تونم از اینجابرم!

صدراعظم‌که دیگر از دست‌کریم‌کلافه شده بود برای اینکه‌هرچه زودتر از شرش راحت شود یك جفت از کفشهای خود را هم باو داد .

کریم‌شیره‌ای‌چندقیقه‌ای‌کفش‌ها را بپایش امتحان‌کرد ودوباره‌بصدراعظم نگریست وگفت :

ـ کفشش بدك‌نیست ، ولی حیف که هواسرده و نمیشه پای لخت‌تو اون‌کرد ، شما که تا باین حد لطف فرموده‌اید بگوئید یك جفت جورابم‌بمن بدهند!

صدراعظم با عصبانیت ازجای پرید وخودش رفت ویك جفت جوراب پشمی آورد و بکریم داد و با لحن مخصوصی گفت :

ـ بازهم اگر امری ، فرمایشی هست بفرمائید بنده درخدمتگزاری حاضرم !

کریم شیره‌ای لبخندی زد وگفت :

ـ خیلی متشکرم، فعلاً دیگه با شما کاری ندارم .

کریم ، پس از پوشیدن جوراب وکفش نگاهی بمهمان‌ها انداخت و بعد، آهسته بامین‌السلطان گفت :

ـ جناب صدراعظم ، بدون و آگاه باش که این مملکت مال ایرانی است وقبل ازهر چیز باید بمردم ایران رسید و وضع زندگی اونارو رو براه کرد و بعد بخوش گذرونی ومهمون داری پرداخت!

صدراعظم با شنیدن این حرف تا بناگوش سرخ شد وازشدت خشم لب بدندان گزید ، کریم شیره‌ای که بیش از آن صلاح نمیدید در آنجا بماند درحالی که همه را دچار شگفتی ساخته بود راه خود را در پیش گرفت و رفت .

صدراعظم فوراً دستور داد در منزل را پشت سر کریم ببندند تا مبادا او دوباره برگردد !

بعد از رفتن کریم شیره‌ای صدراعظم مدتی با مهمان‌ها راجع باو صحبت کرد و شمه‌ای ازکارهای اعجاب‌آورش راباز گو نمود و گفت :

ـ نام این مرد کریم است ودر نزد قبله عالم قرب و منزلتی خاص دارد و گاهی کارهائی میکند که در عین مسخرگی متضمن یك سلسله حقایقی است .

مهمان‌ها پس ازشنیدن توضیحات میرزاعلی اصغر خان‌امین‌السلطان به تعجب دچارگشتند و از ایشان رفع‌کدورت شد ، دراین وقت یکی از مهمان گفت :

ـ با اینکه من سال ها است در ایرانم ، باید اقرار کنم که هنوز بخصوصیات اخلاقی وعجائب زندگانی شرقی شما پی نبرده‌ام، این شخص اگر درکشور مابود درردیف مردان بزرگ و موفق بشمار میرفت‌واحترام زیادی داشت !

✩✩✩

وقتی خبر ماجرا بگوش ناصرالدین شاه رسید بی‌اختیار بخنده افتاد و دستور داد هرچه زودترکریم را پیش اوببرند تا جریان را اززبان خود او بشنود .

کریم شیره‌ای‌که میدانست بالاخره براثر شکایت صدراعظم، شاه‌او را احضار خواهد کرد با همان لباس‌های اهدائی میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان بحضور ناصرالدین‌شاه‌شرفیاب‌شدوحقیقت حادثه را باصطلاح خودمان از سیر تا پیاز بعرض ایشان رسانید .

ناصرالدین‌شاه نیز با شگفتی تمام بسخنان کریم‌شیره‌ای‌گوش داد و در پایان پس از یك خنده مفصل دستور داد انعام قابل توجهی بدلقك مردم دوست و بیچاره نواز دادند !

۴۱

جیجک علیشاه

نمایش نامه (جیجک علیشاه) نوشته آقای ذبیح‌الله بهروز می‌باشد که‌در پنج‌پرده تهیه و تنظیم گشته و بسال ۱۹۲۴ میلادی برابر سال ۱۳۰۳ شمسی در برلین‌چاپ‌و‌منتشر‌شده‌است؛ جهت تکمیل کتاب حاضر، دوپرده ازاین‌نمایشنامه شیرین راعیناً و یك پرده‌را بطور خلاصه از روی اولین چاپ آن در مجله ایرانشهر، نقل و بازگو می‌کنیم.

امیداست موردتوجه واقع‌شود .

(نمایشگاه دریکی از تالارهای دربار)

صدراعظم ، مورخ‌الملك ، مفخرالشعراء ، ندیم دربار و چند نفر دیگر ایستاده‌اند باهم حرف میزنند . کریم‌شیره‌ای داخل‌میشود .

☆☆☆

کریم‌شیره‌ای ــ (بالهجهٔ اصفهانی) آقایان وزرا، آقایان امرا سلام‌علیکم و قلبی لدیکم !!

صدراعظم ــ (باصدای‌کلفت و با تکبر) علیکم‌السلام حاجی‌کریم‌احوالت چه طوره ؟

کریم شیره‌ای ــ (دستش را با دهنش‌تر میکند و میزند بگردنش) آقای صدراعظم میندازیم .

صدراعظم ــ (رویش را برمیگرداند اخم میکند چیزی نمیگوید) .

وزیردواب ــ(داخل میشود تعظیم میکند بصدراعظم بالهجهٔ ترکی‌ایلاتی) سلامون علیکم . بعد بمفخرالشعراء و کریم شیره‌ای چپ چپ نگاه‌میکند و رویش را برمیگرداند .

صدراعظم ــ علیکم‌السلام ــ آقای لله‌باشی احوال شریف ؟

وزیردواب ــ از مرحومت شما بوسیار خوب است .

کریم شیره‌ای ـ آقای وزیردواب ! (وزیردواب نگاه نمیکند)
آقای وزیر دواب ! (وزیر دواب باو نگاه نمیکند)
آقای وزیر دواب ! (وزیر دواب باصدراعظم حرف‌میزند)آقای وزیر ـ آقای وزیر دواب عرضی داشتم !

وزیردواب ـ (روی را بطرف کریم شیره‌ای میکند با تشر و تغیر) بله.

کریم شیره‌ای ـ با تخم چه‌طورید ؟

وزیر دواب ـ (با تغیر و تشر) مرتکه باز امروز آمدی اینجا اگر با من حرف بزنی پدرت را میسوزانم .... بمن دیگر حرف نزن ـ خفه‌شو.

کریم شیره‌ای ـ (بلند میخندد ـ دیگرانهم غیر از صدراعظم و ندیم دربار پوزخنده میکنند) اهن ـ اهن ـ هه .

ندیم دربـار ـ (خیلی یواش معقولانه) آقای حاجی‌کریم خواهش دارم بسرکار وزیر دواب جسارت نکنید ـ ایشان اوقاتشان زود تلخ میشود ، آنوقت اوقات همه هم تلخ خواهد شدکام شیرین بزم تلخ مکن غرهٔ ماه وجد سلخ مکن .

کریم شیره‌ای ـ (خیلی یواش و شمرده بتقلید ندیم دربار) آقای‌ندیم.... سرت توجیبم جیبم توخلا .

حاضران ـ (همه بلند میخندند بغیر از صدراعظم که چپ چپ باطراف خود نگاه میکند) .

یساولها ـ (ازپشت‌پرده صدای یساولها بلندمیشود) برید ـ برید بایست ـ برید ـ بپا (شاه یواش یواش باطراف نگاه میکند و داخل میشود همه چند مرتبه تعظیم میکنند) .

شاه ـ وزیر دواب باز امروز هم اوقاتت گه مرغی است !

وزیر دواب ـ (تعظیم میکند) گوربان این مرتکه نمی‌گوزا .... (اشاره میکند به کریم شیره‌ای).

شاه ـ (باتغیروتندی) میدانم..میدانم ـ خوب (شاه‌می نشیند روی صندلی).

وزیر دواب ـ گوربانت‌گردی ...

شاه ـ میدانم..حالا بسه (بصدراعظم) صدراعظم اخبارات مملکت‌چه‌است،

وزیر دواب ـ گور ...

شاه ـ هس ...

صدراعظم ـ قربان خاکپای جواهرآسایت گردم ... اخبارات و اوضاع ممالك محروسه از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب همه بر حسب مرام و آیات انتظام و رفاهیت در اطراف و اکناف حکمفرماست ...هرکجا شهریست چون روی عروسان‌آراسته ـ و هرکجا بنده‌ای است از همکنان در آئین بندگی‌گوی‌سبقت برده ، چندانکه در سراسر خطهٔ واسعهٔ این‌کشور ـ چیزی‌جز زلف خوبان‌پریشانی ندارد و دلی جزدل ساغرخونین‌نباشد... و جناب مفخرالشعرای جیجکی مصداق این مضمونرا درقصیدهٔ روزانهٔ‌خود برشتهٔ‌نظم درآورده وبعرض خاکپای اقدس‌همایونی خواهد رسانیدو...

وزیر داوب ـ گور ...

شاه ـ هس..نفست بگیره ـخوب معلوم میشود اخبارات خوب‌است..... مفخربگوببینم چه ساخته‌ای .

وزیر دواب ـ گوربا ...

شاه ـ (با تشر و اخم) مردکه.. خفه شو.

وزیر دواب ـ (بخودش) این چه نوکری شد !!!

مفخرالشعراء ـ (پیش میآید تعظیم میکند و میخواند:)

شها تو شاهی و گیتی سراسرند اسیر
نه مثل داری و مانند و نی شبیه و نظیر

حاضران ـ به به ـ احسنت ـ احسنت

مفخرالشعراء ـ کجاست آنکه ترا بنده نیست درعالم
هر آنکه نیست بگو آید و کند تقریر

حاضران ـ احسنت ـ احسنت ـ به به ـ شاه سرش را تکان میدهد

مفخرالشعراء ـ جهان سراسردرزیرحکم تواست ای شاه
کنونکه‌حکم‌چنین‌شدجهان به‌بندو بگیر
بگیر قیصر روم و فرست سوی کلات
بیار شنگل چین و بنه بر او زنجیر

حاضران ـ (با صدای بلند) احسنت ـ احسنت ـ جف‌القلم به به ـ مکرر مکرر ـ (مفخرالشعراء تأمل میکند باطراف نگاه می‌اندازد)

شاه ـ خوب دوباره بگو.

مفخرالشعراء ـ بگیر قیصر روم و فرست سوی کلات
بیار شنگل هند و بنه بر او زنجیر
فرست لشگر جرار تا بملك حبش
بکوب سومهٔ تاتار تا کنار سبیر

حاضران ـ به به ـ احسنت.

کریم‌شیره‌ای ـ (باصدای بلند) احسنگ ـ احسنگ‌ـاهن‌ـاحسنگ‌ـهه.

شاه و حاضران ـ (خنده)

مفخرالشعراء ـ (اهن ـ سرفه میکند).

چو تخت ایـرج داری شها بناز و ببال

چوتیغ سر کج داری بـزن بفرق نکیر

حاضران ـ احسنت ـ به‌به ....

مفخرالشعراء ـ خدای نام تورا ورد وذکر مرغان کرد

بدین‌جهت همه‌جك جك کنند گاه صفیر

حاضران ـ به‌به .. احسنت بکراست !!

مفخرالشعراء ـ شها تو شاهی واینها همه وزیر تواند

توهمچو مایه و اینها همه خمیر فطیر

حاضران ـ احسنت ـ احسنت ـ صدقت.

مفخرالشعراء ـ توئیکه چوبهٔ تیرت بشد زپای فلك

توئیکه تیغ تو برید ابر را چو پنیر

حاضران ـ (باصدای بلند) احبسنت ـ احسنت ـ به‌به مکرر مکرر... چوب ـ تیر ـ پا ـ فلك ...به.. به!

ندیم‌دربار ـ به‌به، جمیع‌فنون عروض‌وبدیع ـ استعاره، کنایه، تشبیه، تجنیس همه دراین یك‌بیت جمع‌اند ـ به‌به.

صدراعظم ـ به‌به درواقع ایجادکلام‌کرده: ابر، پنیر، تیغ!!

وزیردواب ـ (بخود بااوقات‌تلخ) به این مرتکه تمام نمی‌کوند!

کریم‌شیره‌ای ـ (آهسته) آقای‌وزیر دواب ـ آقای‌وزیر.

وزیردواب ـ (بااخم باونگاه میکندچیزی نمیگوید)

کریم‌شیره‌ای ـ آقای وزیرعن‌دارم واست!!

(وزیردواب میخواهد بکریم شیره‌ای حمله بکند)

شاه- (باتغیر) آنگوشه چه‌خبره!! وزیردواب ساکت نمیشی!... مفخر بگو؛

وزیردواب- گور...

شاه - حس

مفخرالشعراء - توئیکه چوبهٔ تیرت بشد زپای فلك

توئیکه تیغ تو برید ابر را چوپنیر

توئیکه درحرمت فرشهای‌قالی هست

ولی‌شهان دیگر خود نداشتندحصیر

ندیم‌دربار- صدقت - احسنت...

مفخرالشعراء - توئیکه آشپز درگهت زدیگ سیاه

میان قاب بشب روز می‌کند کفگیر

حاضران- (باصدای‌بلند) احسنت - احسنت- بکراست...

مفخرالشعراء - که بودجز توزشاهان روزگار که داشت

بهر دهی ز اروپا چهار فوج سفیر

کی است جیجکی آن‌خودکه‌مدحتت گوید

کتاب وصف‌ترا وصف‌کی کند تفسیر

شاه‌وحاضران- احسنت‌احسنت !! بارك‌الله به‌به...

صدراعظم - آقای‌مفخر احسنت- خیرالکلام- به‌به !!

وزیردواب - گور....

شاه- (باتغیر) خفه شو حالا...

(بصدراعظم) صدراعظم خیلی‌خوب گفته!! رئیس‌خلوت!

رئیس‌خلوت- بله‌قربان (تعظیم‌میکند)

شاه ـ یك طاقه شال و صد تومان بده بمفخر.

رئیس خلوت ـ (تعظیم میکند) امر امر همایونی است.

صدراعظم ـ (تعظیم میکند) قربان مورخ الملك تاریخ روزگذشته را بشیوهٔ هرروزه چون عقد منثور به پیشگاه آورده.

شاه ـ خوب! مورخ الملك بخوان ببینم.

مورخ الملك ـ (تعظیم میکند ومیخواند)

بامدادان که خدنگ زرین خورشید از کمان کران خاور بسوی گنبد نیلی رنگ پرتاب شد وخسرو رخشندهٔ چهارمین چرخ برین باسمند باد پا وکمند، پرتو تاریکی را به‌بند کشید، پادشاه جمجاه اسلام پناه‌لب ازلب شیرین نگار ودست از زیر تودهٔ زلف پرچین دلدار برداشته و برحسب فرمان مطاع اغتسلوا بسوی گرمابه شتافتند ـ ودرآنجایگاه دلپسند که آب گرمش از چشمهٔ حیوان گوی بیشی بردی وعطر گلابش رونق گلستان نمرود درهم شکستی دلاکان شوخ شیرین رفتار ورگ مالان چابك دست ارغوانی عذار که روی هریك از صحیفهٔ ارتنگ مانی نمونه‌ای وموی هرتن ازسنبل پرچین کلاله‌ای بود. دست بالاکرده و با آب وگلاب چنانچه شیوه وآداب خسروان است ازسرتا پاوجود ذیجود همایونی‌را بشستند ـ وپس.....

وزیر دواب ـ گور...

شاه ـ زهرمار؟!

مورخ الملك ـ وپس بالنگ‌های قشنگ و مندیلهای رنگا رنگ بدن همایون واندام میمونرا آهسته آهسته خشگ کرده و لباس

خسروی که درجهان فقط قد و بالای این دادگر عالی نسب را سزاست بپوشانیدند وبعد ازآن شاهنشاه دادگر کمی درسر بینه که هوای ملایم آن رشک خزینه است، برحسب پیشنهادسرکار حکیم‌السلطنه که بقراط درپیش اوقیراطی نباشد و ارسطو از اعجازانفاسش ادویهٔخود دربستو کند وجالینوس ازکمی بضاعت در محضرش چون‌عروس درپرده خجلت پنهان شود، استراحت کردند وپس از استراحت از آنجا برخاسته و خــرامان بسوی دربارکه محل‌عزو وقار وعدل ودادگستری استروانه شدند.

ازجمله بندگان...

وزیردواب ـ (بخود) په!! مرتکه تمام نمی‌کوند .

مورخ‌الملك ـ درگاه‌بحضور اعلی رسانیدندکه درحدود کرمان وبلوچستان ملخان بی‌فرمان برکشت وزرع روستائیان هجوم کرده و سبب اتلاف محصولات ومزروعات وقحط وغلا وگرانی‌شده‌اند.

چون‌این خبر ملالت اثر درمحضر مطاع مذکور رفت فی‌الحال امر عالی صادر گردیدکه باهالی فلك‌زدهٔ آنسامان امر و مقرر دارند که‌چون ارزاق ومأکولات ازکنشت دیو سرشت مــلخان گران شده واهالی درسختی وبدبختی افتاده‌اند فرمان همایون برآنستکه مردم آنسامان دراین سال‌چیزی دیگر بجای نان‌که حقیقتاً جزگندمی بیخته وبریان نیست بدست آورده بخورندو بدعاگوئی ذات ملکوتی صفات مشغول شوند تامایهٔ خوشنودی درگاه خسروانی شود.

ونیزگفتند که جماعتی ازکفار فجار فرنگ بالشگری آراسته

باساز وزنگ واردوئی ازدختران قشنگ‌که سر پرستی از زخمیان درمیدان جنگ‌میکنند، براقاصی‌حدود وثغور ممالک محروسه هجوم کرده‌بلاد اسلامرا تسخیرکنان پیش‌میآیند- پس حکم جهان مطاع صادرشد که چون تیر شهاب وسرعت سحاب فرمان همایونرا بایشان برسانند و امرکنندکه آن ناپاکان بی ایمان فوراً مسلمان شده و هرچه دختر ماه منظر در اردوست با ایلچیان وهدایا بسرا پردهٔ همایونی فرستند ومردمان ایشان هم سلاح ریخته وازهمان راه که آمده‌اند برگردند و الا نایرهٔ غضب‌همایونی شعله‌ور شده برعایای این خاندان حکم خواهد شد که ایشان‌را بحال خود گذاشته تااینکه خسته ودرمانده‌شده باچشمی گریان ودلی بریان‌به‌خانمان ویران‌خود که منبع‌کفر وشرك ومعدن‌قهر وغضب خداوندیست برگردند ونیز ملاحزقل جهودکه اجداد غیر محمودش درضمن اصحاب اخدود به شمار بوده از قوم خودپسری ماه طلعت ودختری آفتاب صورت‌آورده و پیشکش حرم همایونی کرد وچون هردو منظور نظر آفتاب اثرهمایونی افتادند دوپارچه قصر از قصرهای خالصهٔ شاهنشاهی را با دویست هزارتومان وجه نقد دربارهٔ او امر ومقرر کرده وبلقب کلیم الملکی درمیان اقران و امثال سر افراز و مفتخر گردانیدند.

وزیردواب - گور...

شاه - (باتشر- تند) مردکه خفه‌میشی یابدهم‌پدرت را بسوزانند !!

مورخ‌الملك ـ ونیز چند نفر سرکردگان سپاهیان که ازدست تنگی بجان آمده وبرای دریافت وجوهات‌خود شورشی‌کرده بودند برحسب حکم اعلی همه‌را ازدارفنا آویختند چه سرباز را ازآن سرباز گویند که بایستی سرخود را در راه شاه پرستی ببازد و دراین صورت موافق رأی آفتاب جای‌همایونی نبود که کسیکه دعوی سربازی میکند واز دادن جان باك ندارد از گرسنگی و دست تنگی بفغان آید وازخزانهٔ عامره وجوهات طلب‌نماید چنانچه آخوند ملانحسی اهوازی درکتاب گندستان میفرماید:

چو سرباز زر از شنهشه بجست
بباید سرش کندن از تن نخست
که گر او نیارد شکم باختن
کجا سر ببازد گه تاختن
شکم باختن اول بندگی است
شکم بنده بی گفت با سك یکیست
از آن روزه افضل بود از جهاد
که مفت است و کم خرج بهر عباد

صدراعظم وحاضران ـ بـه به ـ احسنت ـ احسنت ـ ..... داد سخن‌ـ پروری‌داده‌ ـ به‌ ـ به.

شاه ـ رئیس‌خلوت .

رئیس‌خلوت‌ ـ بله‌قربان (تعظیم‌میکند)

شاه‌ ـ یك‌عصای‌مرصع‌بده‌بمورخ‌الملك.

رئیس‌خلوت‌ ـ (تعظیم‌میکند)

شاه ــ الحق خوب نوشته ... بارك‌الله ... (رومیکند بوزیر دواب) خوب‌ـ بگو ببینم چه‌ته؟

وزیردواب ــ گربان این مرتکه نمیگوزارد ما زندگی کنیم (اشاره میکند بکریم شیره‌ای)ـ هرچه انسان میگوید اوهم یکچیزی ازخودش میگوید و منهم هروخ میخوام چیزی بگویمـ یامفخورالشهراشیر میخواند ـ یا مورخو المولك کاغذ میخواند یا صدری اعظم حرف میزند ـ یااین میآید یا آن میرود ـ آخرپس من چکار کونم . په اینکه نمیشود !!

حاضران ــ (همه میخندند)

شاه ــ (باخنده) اینکه ازصبح تا حالا قورقورکردی عرضت همین بود ـ به به ـ مردکه تو چرا این طور زود اوقاتت تلخ میشه !

(شاه باگوشهٔ چشم اشاره بکریم شیره‌ای میکندکه‌سر بسروزیردواب بگذارد)

وزیردواب ــ گوربان ــ این مرتکه حیاندارد امر بدهید با من ابداً حرف نزند .

شاه ـ خوب درد توهمینه ـ کریم ، دیگه وزیردوابرا اذیت نکن !

کریم شیره‌ای ـ امر امر همایونی است (تعظیم میکند ، آهسته بطرف وزیر دواب میرود، وزیردواب باو چپ چپ نگاه میکند)آقای وزیردواب غلط کردم ـ من نُمیدونستم شما باین زودی اوقاتتان تلخ میشه ـ ببخشید ـ عفو بفرمائید (دست میزند بشانهٔ وزیر

دواب) دیگه از بنده جسارت نخواهد شد .

وزیردواب ـ مرتکه دیگر کار بکارمن نداشته باش (باوقات تلخ) (شاه‌و دیگران لبخند میزنند وزیرچشم نگاه میکنند).

کریم شیره‌ای ـ آقای وزیردواب حالاکه قبلهٔ عالم امردادند دیگه جسارت نمیکونم معذرت میخوام .

پیش خدمت ـ (تعظیم میکند) قربان جلال الدین محمد ابوالحسن ـ بن جعفرالملقب به اقیانوس العلوم انباری داماد کمال الدین احمد حسین ابوالقاسم بحرالعلوم شاش‌گردی میخواهد بپابوس مشرف شود .

حاضران ـ (خنده)

شاه ـ (باتبسم) بیاد

اقیانوس العلوم ـ (داخل میشود تعظیم میکند ـ یك شیشهٔ کوچکی در دستش است ـ با لهجهٔ عربی بغدادی) ایها الملك بسلامت‌باشند یك قلیلی آب تربت آورده‌ام برای‌ملك‌عظیم ـ کثیراصلی است ـ حینیکه میآمدم در بحرطوفان‌شد همه سکان مرکب‌خوب‌الغرق داشتند ـ یك‌خورده درآب مجعول کردم علی‌الفور طوفان‌مرفوع شد کلما طوفان میشد رئیس المرکب افرنجی میآمد میگفت تراب تراب ـ خلاصه شفا باشد جمیع علل را

شاه ـ خیلی خوب بیاریدقدری‌برای شفا وتبرك میخوریم (اقیانوس‌العلوم شیشه رامیدهد بشاه ـ شاه قدری میخورد ـ مزه مزه میکند)

شاه ـ اقیانوس العلوم این آبش‌شوراست.

اقیانوس‌العلوم ـ ایها‌الملك بسلامت باشند ـ آب الدجله و الفرات قلیل ملح دارد .

کریم شیره‌ای ـ سرکار آقای وزیر دواب نمك را بترکی چی گووند ؟

وزیردواب ـ دیگرچی میخواهی بگوئی ؟

کریم‌شیره‌ای ـ سبیلات کفن کردم‌هیچی (همه بطرف وزیردواب و کریم‌شیره‌ای نگاه میکنند شاه نگاه میکند و باشیشه بازی میکند)

وزیردواب ـ (سرش را تکان میدهد) دوز

کریم‌شیره‌ای ـ ریشت بگوز

(همه با شاه قاه قاه میخندند)

وزیر دواب ـ (باغدارهٔ کشیده میدود بطرف کریم‌شیره‌ای) پدرترا میسوزانم.

کریم شیره‌ای ـ (میدود بظرف پشت صندلی شاه) قربان پناه آوردم (پیشخدمتها ازوزیردواب‌مانع میشوند)

شاه ـ (با حالت‌خنده وخشم) وزیردواب خجالت بکش ـ اقلا ازاقیانوس‌العلوم واسمهایش حیاداشته باش ، بسه !

وزیردواب ـ (با حالت برآشفتگی) قربان په ـ این این حرفها رامیزند ـ قبلهٔ عالم هم این‌گونه میگوئید ـ خانزاد بعد ازشصت سال دیگرنوکری نمیکنم ! نمیکنم !! بس است !! (پس‌پس میرود که خارج شود).

شاه ـ (باتشر) مردکه این اسمش کریم شیره‌ای است ـ مردکه این کارش اینه‌که همه را بخنداند ـ تونباید از او اوقاتت تلخ بشه ـ تو هم بگوبخند ـ بهت بگم !! (با حالت غضب) اگراذیتش کردی

سر تومیدم ببرن ! ها !!

وزیردواب ـ (باحالت برآشفتگی)خانزاد دیگر گوشه نشین خواهم شد خدافیظ ـ (تعظیم میکند پس‌پس میرود)

شاه ـ (باتبسم) وزیردواب قهر نکن ـ بیامردکه توهم بگوجوابش رابده . (وزیردواب پیش میآید)

شاه ـ بیا ـ بیا

وزیردواب ـ (باحالت برآشفتگی) خوب پس منهم میگویم.

شاه ـ خوب بگوبه بینیم

وزیردواب ـ(باحالت برآشفتگی غداره را می‌کشدوروبکریم شیره‌ای) بیا بیرون ازپشت صندلی ـکارت ندارم . (کریم شیره‌ای بیرون میآید) این چه چیز است ؟

کریم شیره‌ای ـ غداره

وزیردواب ـ (باتغیر) توهم ریشت بگوز

(شاه وحاضران خندهٔ بلند) قاه قاه هرهر

شاه ـ (در حالت خنده) به به ـ مرده شورته ببره ـ به به ـ آبادکردی (هنوزشاه‌وحاضران میخندند) مردکه اینهم‌قافیه شد(شاه سرشرا تکان میدهد) به به ـ این چیه ـ غداره ـ توهم ریشت بگوز ـ به به .

وزیردواب ـ په ـ قربان شما بدعادت کردی مردم را ـ په این چه‌کاری شد ـ هرچه اومیگوید همه بمن میخندید وهرچه من میگویم بازهم همه بمن میخندیداین کارشد(پس پس میرودتعظیم‌می کند

خدا حافیظ

شاه ـ (باخنده) وزیردواب بیایك قافیه دیگرهم بگو

وزیردواب ـ (تعظیم میکندو همین طورپس‌پس‌میرود) خداحافیظ ؟

صدراعظم ـ آقای وزیردواب ـ اعلیحضرت همایونی ارواحنافداه فرمودند بیائید !!

شاه ـ (باخنده) ولش‌کن بره(بوزیردواب) بروگم شودیگر اینجا نیا (شاه ازروی صندلی برمیخیزد) صدراعظم بگو همه بیایند سر ناهار

ـ : پرده پائین میافتد ـ

۲

(نمایشگاه در اطاق ناهار شاه- یك صندلی و یك میز)

(پرده بالامیرود شاه‌روی صندلی نشسته ودر جلویش میز ناهار است ومشغول خوردن‌است... پیشخدمت آب میآورد اول‌خودش میخورد وبعد میدهد‌بشاه .)

شاه- صدراعظم ! این‌مردکه، که ازفرنگستان آمده بگوبیاید .

صدراعظم- (تعظیم‌میکند) بله‌قربان .

(صدراعظم اشاره برئیس خلوت میکند . رئیس خلوت خارج میشود- رئیس‌خلوت‌باسفیرالملك داخل‌میشوند تعظیم‌میکنند.)

شاه- مردکه کی‌آمدی ؟

سفیرالملك- غغبن سه‌چهاغ غوزه(- قربان سه‌چهار روزه).

شاه- مردکه تو اهل‌کجا هستی ؟ (باحالت تغیر) .

سفیرالملك- غغبن ایغانی (قربان‌ایرانی) .

شاه- مردکه ایغانی دیگه چی‌چیه.. چرا این‌طورحرف‌میزنی.

سفیرالملك-غغبن‌چهاغ‌سال‌دغ بلجیك‌بود.(قربان‌چهارسال‌در‌بلژیك بودم).

شاه- (باتغیر) مردکه منومسخره کردی میرغضب ! میرغضب (میر غضب

فوراً داخل‌میشود) .

سر این مردکه را همین‌جا ببر...

(سفیرالملك فوراً غش‌میکند می‌افتد.)

صدراعظم- (تعظیم‌میکند) قربان سر ناهار است... شگون ندارد بیچاره نفهم است... غلط کرد.. بنده شرط میکند که دیگر این‌طور درحضور قبلهٔ عالم چیزی بعرض نرساند .

شاه - پس بزنید توسرش (پیشخدمتها میزنند بسرسفیرالملك) صدر اعظم ! اگرمحض خاطر تو نبود همین‌حالا سرش‌را میبریدم .

صدراعظم- (بشاه تعظیم میکند - و بعد رو میکند بسفیر الملك) مردکه چرا مثل‌آدم حرف نمیزنی .

سفیرالملك- قربان توبه‌کردم ... غلط‌کردم ... توبه کردم.

شاه - خوب‌حالابلدشدی حرف بزنی؟

سفیرالملك- بله قربان .. بله .

شاه - خوب‌بگو به‌بینم بلجیك چه طوره - راها امنه - ارزانیه ؟

سفیرالملك- قربان راها ازتوجهات ملوکانه خیلی امن است - ولی همهٔ چیزها خیلی‌گرانست خصوصاً نان‌وگوشت .

شاه - چرا نانواها وقصابها را بدار نمیزنند؟

سفیرالملك - قربان چه‌عرض کنم .

شاه- بنظرم شاه آنجا خیلی بی‌عرضه است خوب احوالش چه طوربود ؟

سفیرالملك - احوالش خیلی خوب بود عرض سلام میرساند - یك‌سفیرهم فرستاده هروقت امر ومقرر بفرمایند بخاك بوسی شرفیاب‌شود.

شاه - لقب‌سفیر بلجیك‌چه چیز است ؟

سفیرالملك ـ قربان لقب ندارد .

شاه ـ معلوم میشود آن پدر سوخته هم از تو بی‌عرضه‌تر است ، فـارسی بلده ؟

سفیرالملك ـ بله قربان بله...

شاه ـ بگو عصری بخاك بوسی سرافراز شود ... خوب پدر سوخته حـالا دیـدی چه طور مسجع و مقفی حـرف میزنـی بروگـم شو (سفیرالملك پس‌پس میرود تعظیم میکند) .

رئیس‌خلوت ـ (داخل میشود تعظیم میکند) قربان اقیانوس‌العلوم انباری داماد بحرالعلوم شاشگردی یك‌قدری خرمای تبرك شده‌آورده میخواهد بخاك بوسی سرافراز شود .

شاه ـ خوب .. بیاید .

رئیس‌خلوت ـ (تعظیم‌میکند خارج‌میشود)

اقیانوس‌العلوم ـ (بارئیس خلوت داخل میشود، تعظیم میکنند) ایهاالملك ـ العظیم این‌خرماها تبرك است بجهت‌ملك‌الملوك آورده‌ام . (پیش‌میرود و بشقاب‌خرمارا پیش‌شاه میگذارد) .

شاه ـ (یکدانه خرما برمیدارد ودرحال خوردن) اقیانوس‌العلوم این‌خرما هارا کی تبرك کـرده است ؟

اقیانوس‌العلوم ـ ایها الملك‌الملوك خودم تبرك کردم!

(شاه وحضار میخندند.)

شاه ـ بارك‌الله معلوم میشود شما خیلی کارهای خوب‌میکنید .

اقیانوس‌العلوم ـ بلا ـ ایهاالملك .

کریم‌شیره‌ای ـ التپه ـ التپه (همه‌میخندند).

شاه ـ اقیانوس‌العلوم انباری .. خوب بگو به‌بینم چه‌علم‌ها خوانده‌ای که اقیانوس شدی ؟

اقیانوس‌العلوم ـ ایهاالملك‌الملوك ... صرف نحو ، قواعد ، منطق ، حکمت ، طبابت، فقه، اصول، علوم ارضیه، فنون سماویه، جفر ، رمل ، اسطرلاب و...

کریم‌شیره‌ای ـ هش‌هش (همه ـ میخندند).

اقیانوس‌العلوم ـ نجوم، فلك، علم‌اعداد، علم ابدان، علم موسیقی و علم معرفةالبلدان .

کریم‌شیره‌ای ـ هرهر هش‌چش (همه میخندند) .

اقیانوس‌العلوم‌ـ علم...

شاه ـ خوب بس است ماشاءالله ماشاءالله تمام اینها را شما خوانده‌اید ؟

اقیانوس‌العلوم ـ بلا.. ایهاالملك .

کریم شیره‌ای ـ التپه ... درشت است .. لا بلانون وحلوا (همه‌میخندند).

شاه ـ خوب .ـ جناب اقیانوس‌العلوم بلجیك خوردی؟

اقیانوس‌العلوم.. بلا.. ایهاالملك العظیم (همه‌میخندند).

شاهـ خوب به‌به بگوبیبنم کجا بلجیك‌خوردی.

اقیانوس‌العلوم ـ نمیدانم در کربلای معلی‌خوردم یادرنجف اشرف (همه تبسم‌میکنند) .

شاه ـ یقین داری‌که‌خوردی؟

اقیانوس‌العلوم ـ بلاایهاالملك .. بهمان حجری‌که بوسیده‌ام خورده‌ام.

شاه ـ بزنید توسر این‌مردکه (پیشخدمتها میزنند بسر بحر العلوم) مردکه همهٔ علوم توهم مثل‌همین است .

اقیانوس العلوم ـ ایها الملك العظیم بـالله و تالله کـه صیغه قسم است خورده‌ام .

شاه ـ مردکهٔ احمق بلجیك اسم یك مملکتی است توبلجیك خوردی ؟ـ رئیس خلوت این‌مردکهٔ پدرسوخته‌را بیرون‌کن. (رئیس‌خلوت وچندنفر پیشخدمت اقیانوس‌العلوم را میکشند بیرون).

پدرسوخته اگرمحض خاطر این‌عمامه نبود پدرت‌را میسوزاندم بروگم شو ...

(دراین‌حال ندیم دربار داخل‌میشود تعظیم‌میکند.)

شاه ـ ندیم دربار .

ندیم‌دربار ـ بله‌قربان (تعظیم‌میکند).

شاه ـ مردکه بلجیك‌خوردی .

ندیم دربار ـ (باتبسم)قـربان بلجیك اسم یك‌مملکتی است چیزخوردنی نیست .

شاه ـ کجااست ... کدام‌طرف است؟

ندیم دربار ـ قربان‌آنطرف تبریز !

شاه‌ـ هیچ‌کسی‌را ازاهل آنجا میشناسی ... دیدی؟

ندیم‌دربار ـ بله قربان ... شیخ‌الاسلام بلجیك پارسال این‌جا بود .

شاه ـ یقین‌داری ... خودت‌دیدی ؟

ندیم‌دربار ـ بله‌قربان ...

شاه ـ این‌پدرسوخته را هم‌بیندازید... بزنید .

(پیشخدمتها ندیم دربار را میاندازند میزنند) .

ندیم‌دربار ـ آخ‌قربان ...آخ ... آخ ... قربان گه خوردم .

شاه ـ مردکه اهل بلجیك همه کافرند ... تو شیخ الاسلام شان را میشناسی ؟

ندیم‌دربار ـ قربان . . تصدقت گردم .. میدانم همه‌کافرند.. شیخ‌الاسلام هم رفته آنهارا مسلمان‌بکنه ..آخ .

شاه ـ بزنید ... بزنید .

وزیردواب ـ (داخل‌میشود) آخ قربان نزنید مـن شیرگفتم (خودش را میاندازد روی ندیم دربار) قربان بخانزاد ببخشید .. من شیر گفتم .. (درحالتیکه میدود بطرف‌ندیم دربار کاغذ شعر از دستش میافتد کریم‌شیره‌ای برمیدارد .)

ندیم دربار ـ آخ‌آقای‌وزیردواب دستم بدامنت .

وزیر دواب ـ قربان‌شیرگفتم بمن به‌بخشیدش .

صدراعظم ـ (تعظیم میکند) قربان به‌بخشیدش باین خانزاد... نفهمید.

شاه ـ ...ولش‌کنید ... مردکه هرچه ازتو میپرسند بیخود نگوبله.

وزیردواب ـ قربان منهم مثل‌مف خورالشهرا شیرگفتم .

(همه میخندند.)

شاه ـ وزیر دواب توکه تا بحال شعر نمیگفتی ... حالا توهم شاعرشدی، بلکه خودت نگفتی ؟

وزیردواب ـ بله قربان شیرگفتم ... خودم هم گفته‌ام .

شاه ـ بخوان ببینم چه‌مهملی بهم بافتی .

وزیر دواب ـ (میگردد عقب‌کاغذ) په این‌کاغذکو (همه میخندند) آخ‌این کاغذ چطور شد ... په پدر این میرزا بزرگ بسوزد (شاه و حاضران میخندند) .

به چرا میخندید اینکه خنده ندارد (شاه ودیگران میخندند) به این کاغذ کو ..

شاه ـ (باتبسم) مردکه کدام کاغذ .

کریم شیره‌ای ـ آقای وزیر دواب .. کاغذ شما همین است (کاغذرا نشان میدهد) .

وزیر دواب ـ آخ همین است.. گوربانت برم حاجی کریم بده بمن .

(پیش میرود که کاغذرا بگیرد کریم‌شیره‌ای‌پس‌میدود.)

آخ گوربانت‌برم حاجی کریم شیرها را بده (میدود بطرف کریم شیره‌ای) جان‌من بده‌گوربانت .

کریم‌شیره‌ای ـ آخ‌نمیدم .. آخ‌نمیدم (باخنده وحرکات مسخرگی) .

(شاه وهمه‌میخندند .)

صدراعظم ـ (باحالت تبسم) آقای‌وزیر دواب عرض‌کردم بسه .

کریم شیره‌ای ـ آقای‌وزیر دواب بفرمائید (کاغذ را میدهد) .

شاه ـ خوب‌وزیر دواب بخوان ببینم .

(همه تبسم میکنند.)

وزیردواب ـ هه‌هه .. اهن (قدری‌بکاغذ نگاه میکند) .

شاه ـ ده‌بخوان چه‌ته .

وزیر دواب ـ چشم قربان ... گرشه سرگین باشد سزاطرمیش برده ـ در گربه می‌افتند سگان ملاعلی ... طباخ توای خر پسر فلکش زردك ـ باقلوب پلو وآرد پیشتر شبها ـ بول‌بول بردرخت ریدی اندر قفس‌آخوند...(همه بلندمیخندند) .

شاه ـ به‌به عجب شعر گفتی ... به‌به (باخنده).

صدراعظم ـ (باتبسم پیش میاید) آقای وزیر دواب بس است.

وزیر دواب ـ (باتغیر) بازهمه میخندید.. صبرکن تمام شود.

صدراعظم ـ (باحالت تبسم) آقای‌وزیر دواب‌عرض کردم بس‌است.

شاه ـ (باحالت خنده) صدراعظم این کاغذ را بگیر بخوان چه‌نوشته.

وزیردواب ـ من‌خودم میخوانم.

صدراعظم ـ خوب التفات بفرمائید ... (کاغذ را بزور ازدست وزیردواب میگیرد).

شاه ـ صدراعظم بخوان به‌بینم چه‌نوشته.

صدراعظم ـ گرشه سر کین باشد سر ابرمنش برد

در گریه همی افتند سکان ملاء اعلی

طباخ توای خسرو نسرفلکش دردیگ

با قاب پلو آرد آن نسر همه شب‌ها

بلبل‌چورخت دیدی‌اندرقفس‌او خواندی

گوئی‌که توگل هستی ای‌شاه جهان آرا

من بندهٔ این شاهم جز شاه نمی‌خواهم

هرچندکه گویندم از خسرو و شروانها

شاه ـ صدراعظم بد معری نیست .. وزیر دواب این معرها را که‌گفته؟

وزیر دواب ـ گوربان این‌شیرهارا خودم گفتم.

شاه ـ مردکه اینها معر است ... اگر دروغ گفتی سرت را میبرم ... گه نخور.

وزیردواب ـ گوربان .. میرزا بزرگ‌گفته ...

شاه ـ خوب معلوم شد... نفست بگیرد .. صدراعظم.

(شاه ازروی صندلی بلند میشود) خوب حالا همه مرخص هستید عصری همه باللباس خوب بیائید که سفیر بلجیك میاید (همه تعظیم میکنند وخارج میشوند) .

شاه ـ وزیر دواب بمان کارت دارم.

(شاه و وزیردواب تنها وهمه خارج شده‌اند).

شاه ـ وزیر دواب امروز عصری سفیر بلجیك میاید آن میز بزرگ را میدهی میگذارند دراطاق سلام...چند صندلی هم میگذارند دورش.. یك سفره قلم کار هم بیندازند روش .. تاما بیائیم .

وزیردواب ـ چشم گوربان ...ولی گور...

شاه ـ هس نفست بگیرد .

ـ پرده میافتد ـ

۳

خواننده عزیز برای اینکه از نتیجه نمایش آگاه گردید ماخلاصهٔ پرده پنجم راکه کریم‌شیره‌ای درآن نقشی ندارد دراینجا ذکر می‌کنیم و اگر مایل باشید که بطور کامل این نمایشنامه شیرین‌را مطالعه کنید می‌توانید بکتاب «جیجك علیشاه» نگارش آقای ذبیح‌الله بهروز مراجعه بفرمائید .

پرده‌بالا میرود

وزیر دواب - (در دربار تنها در اطاق قدم میزند - اوقاتش تلخ است - آهسته‌زیرلب‌زمزمه می‌کند) همه تقصیراین‌میرزا بوزورگ‌پدر سوخته‌است- پدرش‌را درمیاورم- من باومیگویم شیر بگواو میر میگوید - من پدرش‌را درمیاورم ... پیش‌خدمت باشی ! - پیش‌خدمت باشی !..

پیش‌خدمت‌باشی - (داخل میشود) بله قربان (تعظیم‌می‌کند) .

وزیر دواب- برو فراشباشی را بگوبیاید .

(پیشخدمت باشی تعظیم‌می‌کند وخارج میشود) .

وزیردواب-(تنها)من‌پدرش راِ آتش‌میزنم .

(فراش‌باشی باپیشخدمت باشی داخل میشوند ـ تعظیم می‌کنند) بروید این میرزا بوزورگ پدرسوخته را زنجیر کنید بیارید .

(بعد ازاین دستور فراشباشی وپیشخدمت‌باشی هردو تعظیم‌کرده خارج میشوند).

وزیر دواب ـ (در تنهائی باخودش حرف میزند) همه تقصیر این میرزا بوزورگ است ـ من‌میگویم شیر بگو او میر میگوید ـ پدرش رامیسوزانم ... په ... من‌امروز ناهار نخه‌ردم ... من‌گورسنه هستم و خودم نمیدانم ـ پدرشان را درمیاورم ... پیشخدمت باشی ؟

(پیشخدمت‌باشی وارد میشود ، بعد بدستور جناب‌وزیر مقداری نان‌وپنیر می‌آورد)وزیر دواب ضمن خوردن نان وپنیر به پیشخدمت‌باشی می‌گوید :

ـ برو آن سفره قلمکار را باهفت نه تاصندلی بیاور.

(بلافاصله امر وزیردواب را اطاعت کرده مقداری صندلی بـه اضافه یك سفره قلمکار باطاق می‌آورند ـ دیری نمی‌گذرد که سروصدای میرزا بزرگ بگوش میرسد)

میرزا بزرگ ـ آخ‌من بیچاره چه‌کردم ـ آخ خدا .

وزیردواب ـ ها ! (کمی‌گوش میدهد)ـ آخ این پدرسوخته را آوردند!!

میرزا بزرگ ـ (بازنجیروچندنفر فراش داخل میشود) ... آخ قربان‌بنده چه‌تقصیری کردم ... آخ بعد ازسی‌و دوسال خدمت این‌جزای منه ... امروز ازصبح تا حالا یك‌دقیقه خوش نبودم ... آخ‌چه تقصیر کردم .

وزیر دواب ـ پدرت را امروز می‌سوزانم ـ پدرسوخته برای قبله‌عالم میر میگوئی ... من بتو نگفتم شیر بگو ... پدرت درمیاوردم .

میرزا بزرگ ـ قربان بنده عرض نکردم که بنده شاعر نیستم ... نمی‌توانم شعر عرض کنم... قربان بنده اهل‌دفتر هستم .

وزیر دواب ـ پس چرا گفتی ... پدرترا میسوزانم .

میرزا بزرگ ـ قربان حضرت اجل آنقدراصرار کردید ... بنده‌هم بقدر مقدور چیزی عرض‌کردم .

وزیر دواب ـ پدرسوخته خفه‌شو ـ تودیگر معزولی ـ امروز روز آخرتست نایب حسن گفته یك‌آدم بیاورد که هم شیراز مف خورالشهرا بهتر بگوید وهم اهل دفترباشد .

میرزا بزرگ ـ قربان بنده‌را تصدق‌کنید ـ مرخص بفرمائید ـ بنده دیگر میخواهم دراین آخر عمرگوشه‌نشین بشوم .

وزیر دواب ـ پدرسوخته خفه‌شو ... پدرترا میسوزانم ... این‌پدرسوخته را بیندازید ... (فراشها میرزا بزرگ را میندازند) آن سفره قلمکار را بیندازید رویش!!

میرزا بزرگ ـ آخ‌قربان بنده‌رابه‌خدا ببخشید ... توبه‌کردم ... دیگر نوکری نمی‌کنم ...

وزیر دواب ـ خفه‌شو پدرسوخته...آن صندلی‌هارا بگذارید دورش.

میرزا بزرگ ـ آخ مردم بفریادم برسید ... آخه من‌چه تقصیری کردم؟

وزیر دواب ـ بزنید توسرش .

دراین‌موقع صدای فراش‌هاکه‌می‌گفتند(برید...برید...بایست...بایست) بگوش میرسد و بدنبال آن ناصرالدین شاه وصدراعظم وسفیر

بلژیك وسایر اجزاء داخل‌می‌شوند .

شاه ـ (باحالت تعجب وتغیر) وزیر دواب.. وزیر دواب این دیگه‌چه چیز است؟ این‌کیه ؟!

(همه درحالت تعجب هستند) .

وزیر دواب ـ گوربان این‌میرزا بوزورگست .. قبله‌عالم فرمودید .

شاه ـ (باتغیر وتعجب) مردکه من‌گفتم میز بزرگ بگذار اینجا.

وزیردواب ـ گوربان اینهم میرزا بوزورگست میرزا کوچك‌که نیست.

شاه ـ بزنید توسر این‌پدرسوخته (فراشها میزنند) .

شاه ـ بزنید بیرونش کنید (فراش‌ها وزیر دواب را بیرون می‌کنند) .

میرزا بزرگ ـ (ابتدا با حالت پریشان از زیرسفره قلمکارسر بیرون‌می‌کند وبعد بیرون آمده بطرف شاه می‌رود) آخ تصدقت گردم بدادم برسید ـ آخ قربان بدادم برسید !

شاه ـ خوب بس‌است پدرش را میسوزانم .

پرده میافتد :

۴۲

نمایشنامه

«بقال بازی در حضور»

«وجشن تولد ناصرالدین شاه»

مقدمه‌ای بر نمایشنامه (بقال بازی درحضور)

آقای دکترابوالقاسم جنتی عطائی درباره این نمایشنامه درکتاب (بنیاد نمایش درایران) می‌نویسد :

«این نمایشنامه‌که مصنف وتاریخ تحریرآن برما مجهول است برای اولین بار در سال ۱۳۱۷ بوسیله **آقای سیدعلی‌نصر** رئیس واستادهنرستان هنرپیشگی بما معرفی شده است ، درجزوهٔ درس (تاریخ تئاتر) درفصل مربوط بایران ، آنجا که سخن به دلقك‌های دربارناصرالدین شاه میرسد آقای نصر نوشته‌اند «معروف ترین آنهاکریم شیره‌ای است و این شخص گاهی دربازیهایش انتقاداتی نیز مینمود ، این نمایش‌که موسوم به بقال

بازی است درشب عیدنوروز درقصرسلطنتی داده میشد» .

امیرمعـزدرسال ۱۳۲۳ ایـن نمایشنامه را درمجلـه هولیود بچاپ رسانیده ونویسندهٔ آنرا یکی ازرجال معرفی کرده‌اندکه متاسفانـه صحنه آخر) پایان نمایشنامه بعلت عدم انتشارمجله ناقص مانده است واکنون با حدس وقیاس نه میتوان جریان واقعه را به آخررساند ونه پی بردکه آن رجل کیست ؟!».

آقای بهرام بیضائی نیزدرمورد نمایشنامه بقال بازی ، درکتاب (نمایش درایران) چنین می‌نویسد :

«آقای ابوالقاسم جنتی وپیش ازاوآقایان سید علی نصرو امیرمعز ، باوجود حالت کاملاگزارشی وروشن توضیحات این متن ، متوجه نشده‌اند که بقال بازی فوق نویسنده نداشته وتنها ثبت یك بازی فی‌البداهه‌ی بازیگـران است ، و بیهوده در جست و جـوی نـویسنده‌ای بـرای آن بوده‌اند .

این بقال بازی دریکی ازسالگـردهای تولـد شاه (ششم صفر) د‌ر کاخ گلستان اجرا شده بوده است ، ثبت کننده که ناظرجریان تدارك جشن مولود ونارضائیهای خارج ازمتن تدارك کنندگان بوده است ، آنها راهم به ذوق خود به صورت گفت وگوی نمایشی درآورده ودریك مجلس درمقدمه آورده‌است که اصلاً نمایشی نیست وبآسانی ازصحنه‌های اصلی بقال بازی قابل تفکیك است ، همچنین است یکی دوقطعه‌ی کوچکی که طی آنها عکس العمل‌ها وتحسین‌های شاه را حین دیدن نمایش ـ گزارش کرده‌است».

نگارنده ، برای اینکه خـواننده گرامی کتاب ، بـارغبت بیشتری

مطالب را دنبال کند آن قسمت از نمایشنامه را که مربوط بگفتگوی دوتن ازدرباریان ناراضی زمان ناصرالدین شاه است وهیچ ارتباطی به بازی کریم ویارانش ندارد ، حذف نمود وچون کلمات وجملات متن نمایشنامه را یکدست وروان نیافت ، بمیل خود تغییرات مختصری درآن داد و نمایشنامه را ازحالت خشك وبیروح خود بیرون آورد ، امید است مورد توجه قرارگیرد .

اینك نمایشنامه : بقال بازی درحضور

بقال بازی در حضور

(در چهار مجلس)

اسامی اشخاص :

ناصرالدین شاه

وزیر حضور

... الدوله

کریم شیره‌ای (در نقش بقال)

چوردکی

ریشکی

ماستی

میرزا یوشان‌خان

(چوردکی ، میرزا یوشان خان ، ماستی وریشکی ، اسامی نمایشی سه‌تن ازهمکاران کریم شیره‌ای‌است که هرکدام دراین نمایشنامه نقشی دارند ومتأسفانه ثبت‌کننده نمایش ، نام اصلی آنها را بقلم نیاورده‌است).

مجلس اول

دو روز بسالگرد تولد ناصرالدین شاه مانده بود و جنب وجوش زیادی درطبقات بالا دیده میشد ، دراین هنگام ناصرالدین شاه در یکی ازاطاق‌های دیوانخانه ، روی تخت نشسته بودوبااطرافیان صحبت‌میکرد.

حاضران همه باکمال احترام درمقابل تخت شاه ایستاده بودند و درنهایت ادب بسخنان اوگوش میدادند ، دربین صحبت، ناصرالدین‌شاه یکی ازدرباریان را مخاطب ساخت وگفت :

- وزیرحضور، میدانی‌که پس فرداعید مولود ماست .

وزیر حضورکه مردچاق وچله وخوش لباسی‌بود تعظیمی‌کردوگفت:

- بلی تصدقت شوم ، آتش بازی واسباب جشن وچراغان‌همه مهیا است وجمله اهالی ایران ، خاصه این جان نثاران ، منتظر جشن وعیش بشکرانه سلامت ودوام دولت ، وعید مولود مسعود همایونی بوده و امیدواریم که انشاءالله سال‌های سال در ظل رأفت ومرحمت سرکار اعلیحضرت قدرقدرت اقدس ملوکانه ، در همین عید سعید ، بدعاگوئی ازدیاد عمرودولت شاهنشاه جمجاه ، مشغول ومفتخر باشیم .

حاضران حضوریك صدا گفتند :

ـ آمین یارب العالمین ، انشاءالله.

ناصرالدین شاه در بالای تخت ، دستی بسبیل‌های بلند و سیاهش کشید و نگاهی به‌درباریان انداخت و در کمال متانت بوزیر حضور فرمود :

ـ میل مبارك ما هم بر آن تعلق گرفته است که امسال ، عید مولود ، ازسال‌های پیش بهتروباشکوه تر برگزارگردد ، دستور بدهید ، هرچه که لازم است دراختیار مأموران ومسئولان جشن قرار بدهند وکمال دقت و مراقبت را در چراغانی کاخ وتهیه شربت وشیرینی ومیوه وسرگرمی حضار ومهمان‌ها مبذول دارند .

وزیرحضور تعظیمی کردوگفت :

ـ بروی چشم ، هر آنچه اراده فرمائید همان کنیم ، این جان نثاران همواره مطیع فرمانیم .

دراین موقع (... الدوله) یکی از درباریان سری درمقابل‌شاه فرود آورد وگفت :

ـ قربانت گردم ، ازتصدق سرمبارك قبله عالم همه چیزفراهم است واین چاکران ازبذل جان خود هم دریغ نمی‌ورزند .

ناصرالدین شاه نگاهی به (... الدوله) انداخت وگفت :

ـ مانیز بنوبه خود ازخدمات صادقانه شما خرسندیم،رضایت مارا درسال روز تولد ، بهمهٔ چاکران درباروخدمتگزاران دولت ابلاغ نمائید هم اکنون اینجا را ترك گوئید وبباغ بروید وبدورهم بنشینید و درست قرار بگذارید و وسائل يك جشن باشکوه وخیره‌کننده را فراهم آوریدو

همه درباریان را بسلام عام دعوت نمائید.

حاضران درمجلس پس از استماع اوامر ملوکانه، یك یك تعظیمی در مقابل تخت شاه کردند و خارج شدند، چند دقیقه بعد در یکی از خیابان‌های کاخ نشستند وبعد ازاینکه ترتیب چراغانی و سرگرمی جشن را دادند، اسامی تمام‌کسانی راکه می‌بایست درسلام‌عام حضور بهمرسانند درصورتی بالا بلند نوشتند وآن را بدست یساولی دادند تا بدر منزل بزرگان ودرباریان ببرد و آنها را برای سلام وجشن پس‌فردا آماده نماید.

مجلس دوم

جشن کاخ گلستان

روز تولد ناصرالدین شاه بهر ترتیب که بودگذشت ، بدنبال آن در شب، کاخ گلستان را آذین بستند و بطرز بیسابقه‌ای چراغان کردند .

حال بیائید بتماشای جشن برویم و همه چیز را از نزدیك ببینیم، اینجا کاخ گلستان است، بهرطرف که می‌نگریم، زیبا ـ دل‌انگیز و باشکوه است، هوای لطیف باغ براثر وجوددرخت‌ها ـ گل‌ها وسبزه‌های فراوانش، بسی لذت بخش و فرح‌انگیز شده است .

تمام‌خیابان‌های باغ واطراف استخر کاخ،رامهمان‌ها اشغال‌کرده‌اند، تقریباً همهٔ درباریان ناصرالدین‌شاه، خواجه‌سرایان ، بزرگان ، رجال، مقربان درگاه ، رؤسای خانواده‌ها صاحبمنصبان و تنی چند از خارجیان مقیم دربار در این جشن شاهانه و بی‌نظیر حضور دارند ، بساط شربت و شیرینی و آجیل و میوه و سایر خوراکی‌های خوشمزه وکمیاب همه جا پهن شده است ، یکی از درباریان که شاهد این صحنه بوده با نثر زمان خود می‌نویسد :

« روز عید بهرطوری که بودگذشت و شب در دیوانخانه چراغان کرده‌اند ، دردو حیاط بجمیع طاق‌ها دیوارکوب زده‌اند و در خیابان‌های

باغ انواع و اقسام اسباب چراغ گذاشته‌اند، ازجارولاله و مردنگی، تالار یك پارچه از دست چراغ آتش گرفته میسوزد.

باغ ازروز روشن‌تر است وتخمیناً بیست هزارشمع کافوری وچراغ در عمارت میسوزد و در اغلب خانه‌های رعیت این پادشاه صاحب عید، یك روشنائی نیست، از یکطرف ارباب طرب درکنار دریاچه نشسته مشغول نواختن تار و تنبك وکمانچه وسنتور و دایره، رقاصان در رقص، اسباب عیش گسترده و در دربار همایون، وجود مبارك پادشاه با چند نفر از عملجات بدتر از رقاص در عیش و عشرت، اما از این طرف در میان شهر صدای نالهٔ زنان بیوه و یتیمهای صغیر و درد و آه فقرا بآسمان هفتم پیچیده، بیست کرور اهالی درماتمند».

بزمی شاهانه گسترده شده است و اسباب عیش و عشرت درهمه جا پراکنده است، رقاصان ماه پیکر، همراه نوای دل‌انگیز و روح پرور موسیقی، با ظرافت هرچه تمامتر برقص وپایکوبی اشتغال دارند وهمراه حرکات موزون و دلفریب اندام خویش دیده حریص وپرتمنای مهمان‌ها را بدنبال خود بهرطرف می‌کشانند.

حاضران همه خوشحال و خندان بموسیقی گوش میدهند وشیرینی و شربت و میوه میخورند و بطنازی و عشوه‌گری رقاصان می‌نگرند.

ترتیب جشن را طوری داده‌اندکه پس از رقص رقاصگان، عده‌ای از دلقك‌های دربار وارد صحنه شوند و حضار را سرگرم‌کنند.

چون میل مبارك ناصرالدین شاه به نمایش بقال بازی در حضور گرائیده بود قبلاً بکریم شیره‌ای خبردادندکه خود را برای جشن تولد شاه آماده نماید، کریم نیز که بقول امروزی‌ها همیشه سازش‌کوك بود

بلافاصله موافقت خودش را اعلام کرد و همراه سه تن از رفقایش در شب عید عازم کاخ گلستان شد .

دراین هنگام که ما بزحمت خود را بنزدیك استخر بزرگ کاخ میرسانیم ، کریم ورفقایش از قسمت دیگر استخر نمایان میشوند ، باورود آنها مطرب‌ها دست از کارمی کشند و رقاصان بکناری میروند .

(نمایش آغاز میشود)

برای بهتر شناختن کریم شیره‌ای باید تماشاگر نمایش او شد ، حال بیائید درگوشه‌ای بین رجال عصر ناصری و در جوار ناصرالدین‌شاه قاجار بنشینیم و ناظر اجرای نمایشنامه‌کریم و یارانش باشیم .

کریم شیره‌ای که باید نقش (بقال) را دراین نمایشنامه بازی‌کند : یك کلاه نمدی بسیار بلند برسر گذارده ویك قبای پاره پاره‌پوشیده و صورتش را آرد مالیده و از پشم و پوست ، ریش و سبیل درست‌کرده و سوار الاغ پالان دریدهٔ بسیارکوچکی است .

چوردکی و ریشکی وماستی نیز با صورت‌های عجیب و غریب در جلو و در راست و چپ‌کریم شیره‌ای قرارگرفته‌اند و در حالی‌که دایره میزنند و تصنیف میخوانند او را همراهی می‌کنند .

ایندسته خنده آفرین، یك مرتبه بدور استخر گشتند و وقتی بمقابل ناصرالدین‌شاه رسیدند ، کریم‌شیره‌ای از الاغ پیاده شد و آمدسر خوانچه بقالی که قبلاً برایش آماده‌کرده بودند نشست و باآواز بلندگفت :

ـ ای خدا ، برسون یك مشتری حلال‌زاده‌که هر رگ و ریشه‌اش از یك نفرعمل اومده باشه !!

در این هنگام چوردکی و ریشکی جلو دویدند و باهم گفتند :

ـ ای استا بقال ، سلام علیك ، مـزاج شریف و عنصر کثیف شمـا چطوره ؟

تا کریم آمد بخودش بجنبد و ایندو تازه وارد را بنگرد هردویك مرتبه پریدند روی دوش او بطوری که نزدیك بود کریم ،کنار بساط بقالی نقش زمین شود .

کریم شیره‌ای دست و پائی زد و خود را از زیر تنه سنگین آنها بیرون کشید و با تنگ حوصلگی گفت :

ـ آی ، آی ، چکار میکنید ، خفه‌ام کردید ، پدر نامردهـا مگر شما بچه‌آدم نیستید، وایستید به‌بینم چه میگوئید، چرا همچین‌میکنید؟!

بعد دست یکی از آنهـا را گرفت و بزور جلوی خود نشانید و گفت :

ـ بیا مثل بچه‌آدم اینجا بنشین ببینم چه میگوئی ، آهان !

چوردکی جلوی کریم شیره‌ای نشست و گفت :

ـ خوب نشستم فرمایش ؟

کریم شیره‌ای گفت :

ـ خوب بجمالت، بگو ببینم شما کجائی هستید و اینجا چه‌می کنید؟

چوردکی گفت :

ـ عرض میشودکه . . . مـا . . . اصلاً بگذار حقیقتش را خدمت جنابعالی عرض کنم .

دراین موقع ریشکی دوست چوردکی از غفلت بقال باشی استفاده کرد و خـود را بخوانچه بقال رسانید و دهـانش را از ماست پـر کرد ،

بقال باشی با مشاهده این وضع عصبانی شد وگفت :

ـ الله‌اکبر، امشب عجب مشتری‌های حلال‌زاده‌ای نصیب ما شده!.

وانگاه بسرعت از جای خود بلند شد و بسمت ریشکی دوید و بسرش پرید و با هر دو دست گلوی او را از پشت آنقدر فشرد تا تمام ماست‌ها از دهانش بیرون ریخت .

چوردکی که وضع دوستش را وخیم می‌دید بکمکش شتافت واو را از دست بقال‌باشی نجات داد و آوردکنار خودش نشانید وباوگفت :

ـ پدر نامرد ، در راه بتوگفتم که توی شهر درست راه برو ، این شهری‌ها (اشاره بکریم) قدری طور دیگرند !

کریم‌که متوجه اشاره او شده بود بتندی پرسید .

ـ ارواح ننه‌ات ، یعنی شهری‌ها چطورند ؟

چوردکی گفت :

ـ استاجان نگاه‌کن ، این پسره قدری جوان است باوکاری‌نداشته باش ، هرفرمایشی داری بمن بگو .

کریم‌شیره‌ای گفت :

ـ خوب با شما حرف میزنم ، پرسیدم کجائی هستید و اینجا چه میخواهید ؟

چوردکی بدون توجه به‌پرسش‌کریم ،کمی خود را بسمت خوانچه بقالی‌کشانید و با دست بظرف ماست اشاره‌کرد و پرسید .

ـ کربلائی این چیه ؟ !

کریم‌شیره‌ای با دلخوری بسمتی که‌چوردکی اشاره میکرد نگریست و در جواب او گفت :



کریم شیره‌ای و عباس گنده در نمایش
(بقال بازی در حضور)



کریم شیره‌ای و عده‌ای از همکارانش در نمایش
(بقال بازی در حضور)

ـ کدام یکی را میگوئی ؟

چوردکی همچنان بماست اشاره‌کرد وگفت :

ـ این ، این ، اینرا میگویم .

کریم‌شیره‌ای در جواب‌گفت :

ـ چشم نداری ؟ نمی‌بینی ؟

چوردکی گفت :

ـ آدمی که از سال‌گرانی درآمده ، چطور می‌بیند ، بمرگ تو از پارسال تا بحال آنقدر گرسنه مانده‌ام‌که باد هر دوگوشهایم راگرفته‌است!

کریم شیره‌ای نگاه خیره‌ای باوکرد وگفت :

ـ کاش بادگلویت را می‌گرفت و خفه‌ات می‌کرد ، مردکه ، شنیدن چه دخلی بدیدن دارد ؟ منو باش که دو ساعت از وقتم را پای حرف‌های مفت شما دوتا تلف‌کردم .

چوردکی بدون اعتنا به ناراحتی بقال‌باشی پرسید .

ـ آخه میگم این چیه ؟

کریم‌شیره‌ای‌گفت :

ـ این ماسته ، ماست .

چوردکی دست خود را دراز کرد و یك انگشت از ماست بدهان گذاشت وگفت :

ـ آها ماست ، اما ماست چیه ؟ ! (۱)

---

۱ ـ دراینجا بیاد حکایت کورمادرزادی افتادم‌که اوهم نمیدانست ماست چیست یعنی ندیده بود و حق هم داشت یکروز دوستش باوگفت : ناهـار چی میخوری ؟

بقیه پاورقی درصفحه بعد

کریم شیره‌ای گفت :

ـ ماست چیه کدومه؟ پدر نامرد ماست ، ماسته ، ماست برادر پنیره!.

چوردکی گفت :

ـ هان فهمیدم، ماست یعنی برادر پنیر، خوب استاجان، خرواری چنده ؟!.

کریم‌شیره‌ای با عصبانیت فریاد زد .

ـ تف بـه ریش پـدر هرچی آدم خره ! مردیکه ماست را که خرواری نمی‌فروشند ، مگه میخوای هیزم بخری ؟

چوردکی نگاهی بدوستش ریشکی انداخت و آهسته باو گفت :

کور گفت . هر چی که تو بخوری . دوست کور گفت . من دلم میخواد امروز ماست بخورم . کور باتعجب پرسید ماست چیه ؟ دوستش گفت. ماست یه چیز سفیدیه. کور گفت . چیز سفید چیه ؟ رفیقش گفت . سفیدسفیده دیگه و هر چه‌خواست رنگ سفیدرا بکورحالی کند موفق‌نشد. عاقبت فکری بخاطرش رسید وپیرو آن بکورگفت. میدونی رنگ ماست درست مثل‌رنگ قواست. کور پرسید قو دیگه چیه !

رفیقش گفت.قو یك حیوان سفید وقشنگه که روی آب شنا میکنه وگردن درازی داره . کور گفت . قو چه‌جوریه ؟ دوست کور که دیگر مستأصل شده‌بود دست خودرا شبیه سر وگردن قو ساخت وبعد دست‌کوردراگرفت وسر انگشتان اورا به پنجه های جمع‌شده وبعـد به مچ وبازوی دست خودکشید تااو بتواند بدانوسیله پیش خود سروگردن قو رامجسم کند . وقتی کورمادرزاد ازدستمالی کردن دست دوست خود فارغ شد ناگهان فریادش بآسمان رفت ودر آن حال گفت. **پدرسوخته تومیخواهی یك‌چنین‌چیزی‌را باسم‌ماست بخورد من بدهی !؟**

ـ بخدا درست گفته‌اند که انسان نباید هیچوقت با آدم نوکیسه و ناانجیب معامله کنه ! .

کریم شیره‌ای پرسید .

ـ آقاجان ، پرسیدم اسم شریف شما چیه ؟

چوردکی گفت :

ـ میخواهی چه‌کنی ؟

کریم شیره‌ای با ناراحتی گفت :

ـ میخوام درک... بنویسم !

ـ چوردکی بسادگی گفت :

ـ ک ... خر !

کریم شیره‌ای گفت :

ـ تف بگور پدرت بیاد با این حرف زدنت ، نره خر بی همه‌چیز، خجالت نمی‌کشی جلوی اینهمه آدم بزرگ و اسم و رسم دار از این حرف‌ها میزنی ؟ !

(اشاره بجمعیت) .

کریم شیره‌ای پیرو این حرف خم شد و شلاقی را از سر خوانچه برداشت و بطرف چوردکی دوید و بشدت هر چه تمامتر بسر و مغز او کوفت .

دراین موقع ریشکی ، از فرصت استفاده کرد و ظرف ماسّت بقال را ازسر بساط دزدید وپا بفرارگذاشت و چوردکی نیزکه هوا راپس‌میدید بدنبال ریشکی از معرکه خارج شد .

بقال‌باشی (کریم‌شیره‌ای) مات ومتحیر بفرار آندو نگریست وخطاب بجمعیت گفت :

ـ آب‌شی ولایت ، ماشاءالله نظمه کـه از در و دیوار میباره ، شب خانه‌ها را میبرند و روز دکان‌ها را، اگر فوج نظمیه نبود چه میکردند! (کریم شیره‌ای با این حرف خود، اولین ضربه رابمسئولان نظم شهر وارد آورد و بهمه هشدار دادکه عنقریب خدمت یکایك آنها خواهد رسید) .

☆☆☆

چوردکی و ریشکی وقتی بهم رسیدند درگوشه‌ای نشستند ومشغول صحبت‌کردن شدند ، چوردکی بدوستش گفت :

ـ آقا ریشکی ، دیدی این پدرنامردها چطور بآدم روزی حلال میرسونند !

حالا بیا ویك‌کاری بکن، امروز میخواهیم عیش‌کنیم ، نون‌وماست که هست ، منم یك قرون از مادر بچه‌هـا دزدیده‌ام ، بردار و برو یك کاسه عرق بگیر و بیار بخوریم وکیف‌کنیم ، دنیا دو روزه .

ریشکی گفت :

ـ اینجور عیش چه لطفی داره ، نه‌سازی نه صحبتی ، نه رقصی ، صبر کن یه خورده دیگه پول مول بجیب بزنیم اونوقت درست و بقاعده می‌نشینیم و عیش می‌کنیم .

چوردکی فریادکنان گفت :

ـ برو خونه خراب ، دنیا چه اعتباری داره‌که مالش داشته باشه ،

موقعی که (حاجی میرزا بیك) بیچاره مرد ، هشتاد هزار تومن مال ودولت را یکجا گذاشت و رفت ، تو خیال می‌کنی اینهمه پول چی شد ؟

ریشکی گفت :

ـ خوب باهل و عیالش رسید .

چوردکی گفت :

ـ نه بیچاره (دیوانیان) هر کدام بیك بهانه‌ای آمدند و پول حاجی را زدند و بردند ، ازآنجمله ده هزار تومان باسم ثلث برداشتندکه‌خرج خود میت بکنند ، دو هزار تومانش را یکجا وزیر علوم و تجارت بالا کشید و برای زنش شلوار وچیزهای جورواجور خرید و تمام‌کرد ، باقی را میرزا عیسی وزیر(۱) برداشت ، بعد آمدند از محل پول حاجی بیچاره

---

۱ ـ درقحطی سال ۱۲۸۸ وقتی ناصرالدین‌شاه در مسافرت بود و نان ازیك‌من هفت‌شاهی بیك‌ریال‌رسید مردم‌پایتخت اشعاری برای میرزاعیسی‌وزیر سرودند ،که ماآنها را از قول **مرحوم‌عبداله‌مستوفی** برای شما نقل‌می‌کنیم.

شاه کج کلا	رفته‌کربلا	گشته بی‌بلا
نان شده گران	یکمن‌یکقران	یکمن‌یکقران
ماشدیم اسیر	ازدست وزیر	ازدست وزیر

میرزا عیسی ، پسر میرزا موسی ، وزیر سابق تهران بودکه بعداز پدر تازه بوزارت تهران وپیشکاری نائب‌السلطنه برقرارشده بود . دشمنان میرزا عیسی برای ازکار انداختن‌او این‌تصنیف راساخته‌بودند چنانکه بزودی میرزا عیسی معزول و پاشاخان امین‌الملك به‌پیشکاری نائب‌السلطنه و وزارت‌تهران برقرار شد .

(کتاب شرح زندگانی من صفحه ۱۱۰)

بقدر یك ارك تهران ، زمینی را دیوار کشیدندکــه مریضخونه بسازند ، وقتی کشیدن دیوار تموم شد ، ولش کردند و رفتند بدنبال کارشون .

ریشکی پرسید .

ـ پول ساختن مریضخونه چی شد ؟

چوردکی گفت :

ـ پول‌ها را وزیر و معمار وبنا و سایر الواط بالا کشیدند ، حال مریضخونه تبدیل بسگدونی شده و ورثه حاجی میرزا بیك نیز بروزسیاه نشسته‌اند .

(دراین موقع دیوانیان ، وزیر علوم و تجارت و میرزا عیسی‌وزیر که در جشن حضور داشتند از خجالت سر بزیر انداختند وهیچ‌نگفتند).

ریشکی با تأثر گفت :

ـ تف بریش این روزگارومردمش بیادکه انسانیت سرشون نمیشه.

چوردکی گفت :

ـ این داستان را از آن جهت برای توگفتم که سر عقل بیائی و بدانی مال دنیا بکسی وفا نمیکنه ، حالا ساکت شو و برو عرق را بگیر و بیار ، سعی‌کن خیلی زودبرگردی .

ریشکی چشمی گفت وپول راگرفت و دوان دوان برای خریدعرق دور شد، موقع برگشتن دربین راه یکی از سربازهای قراول خانه جلوی او راگرفت و بطری را از چنگش بیرون آورد، ریشکی هرچه خواست شیشه عرق را از قراول پس بگیرد موفق نشد، عاقبت ناراحت و شرمگین پیش چوردکی آمد وگفت :

ـ آقا چوردکی شما بمن پول دادید کــه برم عرق بگیرم و بیارم

بخوریم و با هم عیش‌کنیم ... اما .... نشد .

چوردکی فریادکنان‌گفت :

ـ نشدکدومه ؛ پدرنامرد تو رفتی عرق بیاری ، زود بگو چکارش کردی ؟

ریشکی‌گفت :

ـ بمن چه ، برو (نظام ولایت) را ببین آنوقت ایراد بگیر .

چوردکی گفت :

ـ بمن چه ، چیه ؟ ... (نظام ولایت)کدومه؟ مردکه عرق چطور شد ؟ بلکه خودت‌گرفتی و زهرمارکردی ؟

ریشکی قیافه حق بجانبی‌بخودگرفت وگفت :

ـ بسبیل‌های مردونه‌ات قسم‌که من عرق را نخورده‌ام ،گوش‌کن، همونطورکه دستور داده بودی ، رفتم عرق را گرفتم و بسرعت برگشتم ، دم قراولخانه ، سرکوچه‌ای‌که یك سلطان قد بلند چشم سیاه ایستاده ...

چوردکی بتندی‌گفت :

ـ ها ، ها شناختمش نصرالله سلطان را میگی ، ای بابا اون که با من خیلی رفیقه ، همین الان برگرد و بروپیشش واز قول من دعابرسون و باوبگو که (آدم) نقاره‌چی باشی سلام میرسونه و میگه (آدم) من یك بطری عرق میاورده‌که سربازهای شماگرفته‌اند بفرمائید پس بدهند مال من است .

ریشکی‌گفت :

ـ بسیار خوب شما اینجا باشید من حالا برمیگردم .

ریشکی بسرعت رفت و برگشت وگفت :

ـ آقا چوردکی ، رفتم و پیغام شما را بهش دادم ، او هم متقابلاً دعای بسیار بلندی بشما رسوند و گفت : والله با سرتیپ رئیسمون قرار گذاشته بودیم که من عرق خوراکی او را فراهم کنم تا او ما را تو این قراولخانه بخدمت بگماره ، سرتیپ هم قبول کرد و مرا اینجا گذاشت ، از قضا امشب مهمون هم داره و باید دو سه بطری دیگه هم گیر بیاریم و برایش بفرستیم ، فعلاً که عرق رفته تو چنگ آبدار سرتیپ ، قشون سلم و تور هم نمی‌تونه پس بگیره ، ایندفعه‌که گذشت انشاءالله بتلافی آن می‌سپرم ازاین ببعد قراول‌ها عرق شما رانگیرند، علی‌الحساب‌می‌بخشید!

چوردکی پس از شنیدن سخنان ریشکی گفت :

ـ به به ولایت را باش ، نظم را ببین ، سرمستحفظ شهر را نگاه کن ، ای ایران ای ایران ، ببین چه بروز تو و ملت تو می‌آورند !

چوردکی روی‌کرد بریشکی وگفت :

ـ آقا نگاه کن اینکه نشد ، باید یکدفعه دیگه بسراغ اوستای بقال بریم و تدبیری بیندیشیم و یك خیك روغن او را بلند کنیم ودرست و حسابی عیش‌کنیم .

ریشکی فریادی از روی خوشحالی کشید وگفت :

ـ هی جانمی باین‌کله ، حرامزادگی‌که مایه نمیخواد، حالا بگو چه باید بکنیم و چه شیوه‌ای بزنیم ؟

چوردکی گفت :

ـ هرچه میگویم بکن وببین چه خواهی دید ، تو باید تغییرلباس بدی و رخت نوکرها را بپوشی ، منهم لباسی شبیه میرزاها در بر میکنم و خودم را شاعر جا میزنم و با هم میرویم بدکان بقال‌باشی ، باید قبل از

وقت کاری بکنیم که حواس مرد بقال بکلی مغشوش بشه تا ما بمقصودمون برسیم !

ریشکی و رفیق دیگرشان ماستی ، گفتند :

ــ بسیار خوب ، هرچه بگوئی و هرچه بفرمائی با جان و دل بانجام میرسونیم .

دراین وقت چوردکی بریشکی وماستی میگوید که چه باید بکنند.

مجلس سوم

چوردکی یکدانه کلاه پوست بسیار بلند بسر گذاشت و یك قبای دراز آستین بلند وصله‌دار بتن کرد و یك جبه ماهوت بسیار مستعمل و کهنه وبد رنگ پوشید و یك زیرجامه سوراخ سوراخ که سفیدی آستر آن ازبعضی سوراخهایش پیدا بود با یك جفت کفش ساغری پاشنه بلند بپایش کرد وبعد یك لوله کاغذ بکمرزد وعصائی هم بدست گرفت .

ریشکی نیز لباس نوکر وماستی لباس ضباط را پوشیدند ، پس از اینکه هرسه نفرکاملا تغییر لباس دادند وسروصورت خودرا بشکل دیگری آراستند ، بسمت دکان بقالی براه افتادند .

نزدیك خوانچه بقال که رسیدند ، چوردکی وریشکی کمی‌دورتر ایستادند وماستی وارد دکان شد وزیر چانه کریم شیره‌ای را گرفت وآنرا بلند کرد وگفت :

ــ آهای ، آهای ، خبردار وهوشیارباش ، بقال باشی .

بقال‌باشی ، وحشت زده ، سرش را بلند کرد و گفت :

ـ آی ، آی ، چکار می‌کنی ؟ پدر نامرد توکه چونه منو ازجاکندی، مگه چه خبر شده ؟

ماستی گفت :

ـ احتساب آقاسی ، افندیم یساق بویورمیشلر (۱) که هر کس بسنگ کم جنس بفروشد و یا بماست آب داخل کند و یا گران بفروشد او رامیبرند بدیوانخانه عدلیه دراطاق جرم وجنایه از او استنطاق می‌کنند ، اگر آز اوسته ، سوچی واریسه (۲) عرقچین بریده بسرش میگذارند و یوزالی قروش جزای نقدیه (۳) .

کریم شیره‌ای با تعجب بروی ماستی نگریست و گفت :

ـ بابا تو دیگه ازکجا اومدی ؟ این زبان کدوم خراب شده‌ایه ؟ احتساب آقاسی کیه ؟ اطاق جرم وجنایه کجاست ؟ جزای نقدی چیه؟ مگه از آسترهم کسی عرقچین بریده ؟ بله دلاك و خیاط که زیاد شد از این کارها هم فراوان میشد .

ماستی که بقال‌باشی را با زبان نیمه فارسی نیمه‌ترکی خودگیج ساخته بود گفت :

ـ قاچ پزونگك ، بن بنم ، هایدی ! (۴)

---

۱ ـ احتساب آقاسی ، آقایم قدغن فرموده‌اند.

۲ ـ کم باشد ـ اگر تقصیر داشته باشد.

۳ ـ صدوپنجاه قروش باید جریمه نقدی بپردازد .

۴ ـ بدو قرمساق ، من‌منم ، گمشو !

کــریم شیره‌ای بسری جنبانید و لبخند استهزا آمیزی بلب آورد وگفت :

ـ به ، به ؟ چه خوب شد ، حالا باید دست ازکسب وکار کشید و الفاظ تازه درآمد را یاد گرفت ، اطاق جرم و جنایه ، جـزای نقدی ، احتساب آقاسی ، کاش مــرد سلامت باستانبول نمیرسیدی و قلم پات خرد میشد و بایران باز نمی‌گشتی ! ... وای ، وای از این همه بدبختی ، اگــر ایــران این است که من‌می‌بینم از این معماها بسیار خواهیم شنید!

در این وقت ، چوردکــی و ریشکی ازعقب سر او بخوانچه بقال نزدیك شدند ، چوردکی سلام کرد .

ـ اوستا بقال سلام علیـکم .

کریم شیره‌ای با دیدن چوردکی گفت :

ـ هردم ازاین باغ بری میرسد ، تازه‌تر از تازه‌تری میرسد، علیك سلام آقاجان ، بفرمائید .

چوردکی خود را بخوانچه بقال رسانید وگفت :

ـ اُوستا بقال ، چی دارید که بخریم ؟

کریم شیره‌ای گفت :

ـ بفضل خدا همه چیز ، خیر باشه .

چوردکی گفت :

ـ بسیار خوب ، اول یك قلیان چاق کن نفسی تازه کنیم تا بعد برویم برسرمطلب .

کریم شیره‌ای گفت :

ـ شما بفرمائید تا من قلیان‌را چاق کنم.

بقال‌باشی ازصدای چوردکی فهمید که اویکی ازآن دونفر (ماست دزد) است ولی وقتی بچهره چوردکی و همراهانش نگریست امر بر او مشتبه شد وزیرلب گفت:

ـ نه، نه، آنها ریش داشتند واینها ندارند، بعلاوه لباس‌معقولانه پوشیده‌اند.

بقال‌باشی با این افکار قلیان را چاق کرد وبدست چوردکی داد و کنار او روی زمین نشست وپس از لحظه‌ای پرسید:

ـ آقاجان گستاخی است، اسم سرکار عالی چیه؟ و ازکجا تشریف می‌آورید و اراده کجا دارید؟

چوردکی درکمال متانت پکی به قلیان زد و گفت:

ـ بنده بهبهانی می‌باشم و در اصفهان تحصیل کرده‌ام و شاعـرم و قصیده‌ای برای عید مولود سروده‌ام وحال میبرم درحضور همایون بخوانم، چون شما را آدم متعارف و نجیبی می‌بینم، دور نیست که نصف صله شاه را داده وازشما برای بچه‌ها سوغات بخرم.

کریم شیره‌ای گفت:

ـ سایه شما کم نشه، البته آدم نجیب وجا افتاده همینطوره،خوب اسم شریف سرکار عالی چیه؟

چوردکی گفت:

ـ نام بنده میرزا یوشان خان ولقبم عقب‌الشعرا است!

کریم شیره‌ای متعجبانه پرسید:

ـ میرزا یوشان خـان درست ولـی عقب‌الشعرا دیگـه چیه؟ خیلی

ببخشید ، جسارته ، این چطور لقبی است که شما دارید ؟

میرزا یوشان خان (چوردکی) گفت :

ـ تقصیر من نیست این عهد (لقب بازار) است ، دولت بسکه بهر آدم قابل وناقابل ، بالغ ونابالغ ، لقب بخشیده ، دیگرلقب باقی نمانده است ، عید نوروز قصیده‌ای ساخته بودم ، اعلیحضرت بسیار پسندیدند و مرحمت فرموده خواستند لقبی به بنده بدهند، ولی هرچه گشتیم دیدیم لقبی نمانده است که کسی نگرفته باشد ، آخرالامر بمناسبت متأخری عقب‌الشعرا مرحمت شد ، دنیای شلوغی است ، شاه از اسم خوشش‌نمی‌آید، لقب هرسگ وگربه باشدمطلوب‌طبع ایشان است !

کریم شیره‌ای گفت :

ـآقای میرزا یوشان خان ، شما درست ملتفت نیستید، بازآنقدرها قحط‌الالقاب نیست .

میرزا یوشان‌خان که منتظرشنیدن این حرف از دهان بقال باشی بود گفت :

ـ بارك‌الله من ملتفت نیستم ؟! ... حاضرم با شما شرط ببندم که اگر من تمام لقب‌ها را بدون کسر و نقص شمردم ، این یك خیك روغن (اشاره بخیك روغنی که توی بساط بقال بود) مال من و اگر ناتمام گفتم آنوقت هرچه از شاه صله گرفتم نصف آنرا بشما خواهم داد .

کریم شیره‌ای گفت :

ـ قبول دارم ، اگر سرحرفت ایستاده‌ای دست بده .

میرزا یوشان‌خان (چوردکی) گفت :

ـ خیرخاطرجمع باش من مجدالملك نیستم که از حرف خودم

برگردم وساعتی هزارجور حرف بزنم !.

(مجدالملك که در میان تماشاچیان نشسته بود در این وقت از روی ناراحتی تکانی بخود داد ودوباره آرام شد) کریم شیره‌ای گفت :

ـ پس شروع کن .

میرزا یوشان‌خان گفت :

بسم‌الله قلم را بردار و بنویس .

کریم قلم وکاغذی از جیب لباس خود درآورد وگفت :

ـ خوب ... بفرمائید تا بنویسم .

میرزا یوشان خان گفت بنویس :

ظل‌السلطان‌ـ حسام‌السلطنه‌ـ نایب‌السلطنه ـ اعتضادالسلطنه‌ـ شجاع‌ـ السلطنه‌ـ امین‌السلطنه ـ شعاع‌السلطنه ـ مؤتمن‌السلطان ـ امین‌السلطان‌ـ کاتب‌السلطان ـ احتشام‌السلطنه ـ سیف‌السلطنه ـ اعتمادالسلطنه ـ مشیر‌ـ السلطنه ـ مستشارالسلطنه ـ نظم‌السلطنه ـ ناظم‌السلطنه ـ بنان‌السلطنه ـ شحنه‌السلطنه ـ صارم‌السلطنه ـ امین‌السلطنه ـ معتمدالسلطنه ـ صفر ـ السلطنه ـ نصرالسلطنه ـ مظفرالسلطنه ـ سراج‌السلطنه ـ ناصرالسلطنه‌ـ مؤتمن‌السلطنه‌ـ عمادالسلطنه ـ صنیع‌السلطنه‌ـ مدبرالسلطنه‌ـ دبیرالسلطنه‌ـ نصیرالسلطنه‌ـ اعتبارالسلطنه‌ـ مجدالسلطنه‌ـ سیف‌السلطنه‌ـ سهام‌السلطنه‌ـ حشمت‌السلطنه ـ صدق‌السلطنه ـ نصرت‌السلطنه ـ مؤیدالسلطنه ـ مبشر ـ السلطنه‌ـ بصیرالسلطنه ـ سالارالسلطنه ـ صمصام‌السلطنه‌ـ مصباح‌السلطنه‌ـ شهاب‌السلطنه ـ نظام‌السلطنه ـ مؤیدالدوله ـ سیف‌الدوله ـ عمادالدوله‌ـ اعتمادالدوله‌ـ جلال‌الدوله ـ رکن‌الدوله ـ احتشام‌الدوله ـ بهاءالدوله‌ـ صارم‌الدوله ـ عضدالدوله ـ مظفرالدوله ـ امین‌الدوله ـ شجاع‌الدوله ـ

معزالدوله ـ حشمت‌الدوله ـ یمین‌الدوله ـ نصرت‌الدوله ـ معین‌الدوله ـ ضیاءالدوله ـ صدرالدوله ـ صدیق‌الدوله ـ مخبرالدوله ـ نصرالدوله ـ نصیرالدوله ـ ظهیرالدوله ـ حسام‌الدوله ـ سهام‌الدوله ـ مشیرالدوله ـ عمیدالدوله ـ اعتضادالدوله ـ آصف‌الدوله ـ مجدالدوله ـ نظام‌الدوله ـ معتمدالدوله ـ علاءالدوله ـ قوام‌الدوله ـ سعیدالدوله ـ ساعدالدوله ـ حاجب‌الدوله ـ خازن‌الدوله ـ بشیرالدوله ـ شهاب‌الدوله ـ مستشارالدوله ـ صنیع‌الدوله ـ صمصام‌الدوله ـ عزالدوله ـ مکرم‌الدوله ـ ناصرالدوله ـ ناظم الدوله ـ وقارالدوله ـ ضیغم الدوله ـ مؤدب الدوله ـ صفرالدوله ـ جمال‌الدوله ـ اعتصام‌الدوله ـ مبشرالدوله ـ ظفرالدوله ـ شعاع الدوله .

(اینها قسمتی از لقب‌های بزرگان و رجال عصر ناصری است که عده‌ای ازایشان درآن شب درجشن کاخ گلستان حضور داشتند و ناظر اجرای نمایشنامه بقال بازی درحضور بودند) .

کریم شیره‌ای که از نوشتن لقب‌ها بستوه آمده بوددراین موقع گفت:

ـ دهه! اینقدر هم لقب میشه ، منکه خسته شدم .

میرزا یوشان خان گفت :

یواش ! یواش ! حالاکجا شودیدی هنوز نصف نشده ، عوض حرف گوش بده و بنویس .

شجاع الملک ـ حشمت الملک ـ معین الملک ـ ضیاءالملک ـ نصیرالملک ـ ناصرالملک ـ بهاءالملک ـ حسام الملک ـ سهام الملک ـ سیف‌الملک ـ مشیرالملک ـ عمیدالملک ـ عضدالملک ـ معتمدالملک ـ احتسام الملک ـ اعتضاد الملک ـ ناظم الملک ـ معادی الملک ـ مجدالملک ـ نظام الملک ـ شهاب الملک ـ علاءالملک ـ سراج الملک ـ نکو ـ

الملك ـ عین الملك ـ وکیل الملك ـ ادیب الملك ـ لسان الملك ـ بیان‌ـ الملك ـ نجم الملك ـ صنیع الملك ـ صدیق الملك ـ اقبال الملك ـ عز ـ الملك ـ موثق الملك ـ مصباح الملك ـ بهجت الملك ـ دبیرالملك ـ قوام‌الملك ـ ساعدالملك ـ احتسام‌الملك ـ سعیدالملك .

کریم‌شیره‌ای دراین هنگام‌محکم بروی کاغذ کوفت وسررا بلند کرد وبا ناراحتی فریاد زد .

ـ بابا خفه شدم ، محض رضای خدابس‌کن ، دیگـه نمیخوام ، شرط را بردی ، آن روغن واینهم تو ، برد اروشرت را از سرمن کم‌کن ، اهه بازی درآوردی ؟!

میرزا یوشان خان‌گفت :

ـ بجون ننه‌ات ! تازه میخوام‌گرم شم ، اگرده تـاخیك روغن هـم بمن بدی دست برنمیدارم . خیالت چه رسیده ، منوکه می‌بینی، زحمت کشیده‌ام ،کارکرده‌ام ، تابه‌این لقب‌ها دست یافته‌ام !.

کریم با التماس‌گفت :

تورا بخدا ول‌کن!

میرزا یوشان خان‌گفت :

ـ تو بمیری نمیشه ، زودباش بنویس که عقب افتادی !

شکوه السلطنه ـ فروغ السلطنه ـ ضیاءالسلطنه . انیس‌الـدولـه ـ ندیم السلطنه ـ افتخارالسلطنه ـ قمرالسلطنه ـ منیرالسلطنه ـ بدرالدوله ـ اخترالسلطنه ـ سرورالسلطنه ـ افسرالسلطنه ـ احترام‌الدوله ـ فخرالدوله تاج الدوله ـ فخرالملوك ـ شمس الدوله ـ عفت‌الدوله ـ عـزیزالدوله ـ مونس الدوله ـ عصمت‌الدوله .

کریم سرش را از روی کاغذ برداشت وگفت :

ـ آبادشی ولایت ...آنقدر که صاحب لقب است پس بی نام و نشان چقدر است ؟.

میرزا یوشان خان گفت :

ـ بنویس معطل نکن .

کریم شیره‌ای گفت :

ـ بابا ولم کن ، اینطورهم شوخی میشه ؟

ـ شوخی کدام است پدر نامرد ازجدی هم جدی تراست ! هنوز لقب های زبده وعمده درعقب است یاالله بنویس :

صدرالعلما ـ نظام العلما ـ سلطان الذاکرین ـ لسان الذاکرین ـ رئیس الذاکرین ـ فخرالذاکرین ـ مجدالذاکرین ـ اشرف الذاکرین ـ ملك التجار ـ مبشرالتجار ـ امین التجار ـ معتمدالتجار ـ ناظم التجار ـ معین التجار ـ صدرالتجار....

کریم شیره‌ای دراین لحظه نگاهی بجمعیت انداخت وبعد روی به میرزایوشان خان کرد وگفت :

ـ قربون نه‌نه‌ات بری دولت!!... پدرنامرد این همه ملك ومعتمد ورئیس التجار باکدام تاجر وکدام تجارت آخه!... بروشاهزاده عبدالعظیم(ع) را ببین ، خدام از دست تاجرهای ورشکسته بتنگ آمده‌اند و دیگر در جاهائی مثل شاهزاده عبدالعظیم جا نیست .

میرزا یوشان خان گفت :

ـ نگاه کن بقال باشی ، بیخود حرف تو حرف نیار ، اگر بآسمون

بری و یا بزمین بیائی تا من لقب‌ها را تمام نکنم دست بردار نیستم ، زود باش بنویس :

کریم که چاره‌ای جز اطاعت نداشت گفت :

- گهی بودکه خوردم ، تقصیر ازخودمه ، خیلی خوب بگو این گردن من واون شمشیرتو ... خدایا این چه بازی است که این مرد امروزسر من در آورده ؟!

میرزا یوشان‌خان گفت :

محقق‌الملك - امین شورا - امین حضور - امین خلوت - امین لشکر - امین نظام - امین دیوان - نایب‌الوزاره - معین‌الوزاره - بدایع نگار - وقایع نگار - معین‌البکاء(۱)

کریم شیره‌ای وقتی لقب (معین‌البکاء) را شنید فریادکنان گفت :

- یاللعجب ، بحق چیزهای نشنیده ، امان ازدست این روزگار ، آقاجان دیگه معین‌البکاء کیست ؟!

میرزا یوشان‌خان گفت :

- والله من خودم هم خجالت میکشم که بگویم این معین‌البکاء همان میرزا تقی‌خان تعزیه گردان است(۲) .

---

۱ - معین‌البکاء لقب سردمداران و کارگردانان تعزیه بود .

۲ - **میرزامحمدتقی** یکی از برجسته‌ترین تعزیه گردان های زمان ناصرالدین‌شاه بود . **مرحوم عبداله‌مستوفی** درکتاب خود بنام (شرح زندگانی من) درباره اومینویسد: تعزیه‌ها رژیسوری‌داشت که کار رهبرارکستر رامیکرد، لباس‌اشخاص‌را برای نقش‌های‌مختلف،اوتعیین مینمود . بعلاوه تزئینات

بقیه پاورقی درصفحه بعد

کریم شیره‌ای دو دستی بسرش کوفت وگفت :

ـ ایوای ، ایوای ، کار لقب باینجاها رسیده ، تف بریش آنکسی که آرزوی لقب کند .

میرزا یوشان خان گفت :

ـ اگر بگویم که نشان وحمایل سرهنگی دارد چه خواهی گفت؟!

کریم شیره‌ای گفت :

ـ می‌گویم خاك برسر.... که دراین دولت به لقب و نشان افتخار دارند !

میرزا یوشان‌خان گفت :

ـ میدانم ناراحت شدی ولی‌ایندو تا لقب را هم گوش کن ومطمئن باش که دیگر تورا اذیت نمی‌کنم .

بقیه پاورقی از صفحه قبل

مقدماتی وصحنه آرائی بااو بود علاوه براینها میرزا محمدتقی‌خان وظیفه سر وسامان دادن به نمایشنامه ها وشاخ و برگ دادن بوقایع تعزیه راهم داشت واو غالباً تعزیه‌را ازحالت‌عوامانه‌قبل‌بیرون می‌آورد وجنبه اعیانیت بآن‌میداد تربیت کردن‌تعزیه خوان‌ها وآموختن ژست‌های مناسب بهریك ازآنها تابحدی که‌در حضور شاه نکته سنجی مثل ناصرالدین‌شاه بتوانند نقش خودرا ایفاکنند نیز از کارهای مشکل میرزا محمدتقی بوده‌است .

درهرجای کشور شخص بااستعدادی سراغ می‌گرفت برای کار درتعزیه آماده‌اش میکرد. اهالی کاشان‌واصفهان چون اکثراً صدای خوشی‌داشتند واین اساس کار بحساب میآمد بیشتر از سایر بلاد ایران طرف توجه میرزا محمد تقی بودند .

کریم شیره‌ای گفت :

- عجب گیری افتادم، کاش خفه میشدی و این همه لقب بی سروته را برای من نمیخواندی ، زودباش بگو وخلاصم کن .

میرزا یوشان‌خان گفت :

- قنداق‌الملك!!

کریم شیره‌ای بمحض شنیدن این حرف فریادکنان گفت :

- حالا دیگه از میدان دررفتم ، مردکه ولم کن ؟ بحق خداخودم را می‌کشم ، پدر نامرد قنداق‌الملك دیگه کدومه ؟!

میرزا یوشان‌خان گفت :

- این قنداق‌الملك پسر عزت‌الدوله است ، تازه دو روزه که متولد شده ، هنوز اسم رویش نگذاشته‌اند ، چون لقب تعجیل داشت چاپاری آمده است !

کریم شیره‌ای پرسید :

- خوب اون یکی دیگه کدومه که گفتی دوتاست ؟

میرزا یوشان‌خان از خجالت دست‌ها را روی چشمهایش گذاشت و گفت :

- آن یکی‌آن یکی ... مبرزالملك است ! مبرزالملك! (۱)

کریم شیره‌ای حیرت زده وعصبانی گفت :

- چطور ، چطور ، دولت با این همه سرکاری‌ها یك مبرزالملك دارد ؟! ... مردکه بگو ، غایط‌السلطنه ! شاش‌الدوله ! مقعدالملك ! گوزالسلطنه! ریح‌الملك ! چوس الدوله !!.

---

۱ ـ مبرز بمعنی مستراح آمده است .

وقتی سخنان کریم شیره‌ای باینجا کشید ناصرالدین‌شاه قاه قاه‌بنای خنده را گذاشت و بدنبال او همه حاضران در جشن هم خندیدند و برای دلقك بی‌پرواورك‌گوی دربار دست زدند وهوراکشیدند بطوری‌که ازصدای خنده وهورای آنها ولوله‌ای بپا خاست وکاخ‌گلستان بلرزه درآمد، تامدتی مهمان‌ها همچنان‌کریم شیره‌ای را تشویق می‌کردند وبرایش دست‌میزدند درحالی که میدانستند کریم لحظه‌ای بعد بسراغ آنها هم خواهد رفت !

ناصرالدین شاه در این موقع اشاره‌ای بدو نفر از مجلسیان کرد وگفت .

ـ برای کریم خلعت بیاورید .

بعد یکی ازآنها را پیش خواند ودرگوشش چیزی گفت که‌بدنبال آن چهره مردك ازهم باز شد وشاه دوباره خندید .

آن عده از مهمان‌ها که درآن شب مورد اهانت دلقك دربار و همکارانش واقع شده بودند ازاینکه میدیدند ناصرالدین‌شاه قصدتشویق کریم را دارد ومیخواهد باو خلعت بدهد فوق‌العاده بخشم درآمدند ودر دل هزارها ناسزا نثارکریم ودارو دسته‌اش کردند .

درست درآن لحظه که سکوت جای آن همه خنده وقهقهه را گرفته بود وهمه درانتظار دیدن خلعت کریم بودند ناگهان ازگوشه‌ای دو نفراز نوکران خاص ناصرالدین‌شاه با یك بقچه ترمه بسیار بزرگ ظاهر شدند ، پس از اینکه خود را بنزدیك استخر وکریم رسانیدند خم شدند وبا کمال احترام بقچه ترمه را رودرروی کریم نهادند وخود دورشدند .

آنهاکه بصحنه نزدیك‌تربودند سرك‌کشیدند تا داخل بقچه رابهتر ببینند ، کریم که خیال میکرد ناصرالدین شاه واقعاً خلعت گرانبهائی

برایش فرستاده است درکمال‌شادی بقچه را بازکرد وبداخل‌آن نگریست ولی ناگهان از میان بقچه ترمه یك عدد (پالان الاغ) ظاهر شد !

کریم تا چشمش به پالان الاغ افتاد فهمید که ناصرالدین شاه با او شوخی کرده است و خواسته تلافی اهانت‌های او را دربیاورد .

مهمان‌ها با مشاهده پالان اهدائی‌وقیافه در هم کریم شیره‌ای بشدت هرچه تمامتر شروع بخنده کردند ودرحالی که کریم را با دست بهم‌نشان میدادند مشغول استهزای او شدند .

کریم شیره‌ای کسی نبود که با این چیزها از میدان بدر رود لذا معطل نکرد و بسرعت یك چشم بهم زدن پالان را برداشت و با چند قدم سریع خود را بنزدیك ناصرالدین شاه رسانید و با صدای بلندی گفت :

ـ به به تن پوش مبارك !! ... حق تیغ شاه را براکند !

ناصرالدین شاه که براثرشیرین‌کاری خود همراه درباریان خویش همچنان بکریم شیره‌ای میخندیدپس‌ازشنیدن متلك دلقك خود یکمرتبه دست از خنده کشید و خیره بروی کریم نگریست .

بدنبال سکوت و اخم شاه باغ وبعد تمام کاخ در سکوت ترسناکی فروشد ، ولی خوشبختانه این سکوت زیاد طول نکشید و اندکی بعد ناصرالدین شاه آنچنان خندید که ازچشمش اشك سرازیرشد وهمراه‌او مهمان‌ها هم بخنده افتادند .

کریم از فرصت استفاده کرد و پالان را بدوش انداخت وپیش‌رفت و عرض کرد :

ـ قربانت شوم ، تصدقت گردم ، خلعت نو رسید ، استدعای لقب

دارم (۱)

ناصرالدین‌شاه که سر کیف بود و از جرأت و شهامت کریم‌شیره‌ای بسروجدآمده بود گفت :

ـ چه لقبی میخواهی ؟ ... خودت پیدا کن میدهیم .

کریم شیره‌ای گفت :

تصدقت‌گردم اسم من کریم شیره‌ای است، تصور می‌کنم لقب دوشاب‌الملك از هرجهت مناسب باشد .

ناصرالدین شاه بار دیگر خندید وگفت :

ـ خیلی خوب ، خیلی خوب ، اگر قضیه و شرح حال (عمله جات) خلوت رادرست تشریح کردی همین لقب‌مرحمت‌خواهد شد .

کریم شیره‌ای سری فرود آورد و برای اجرای بقیه نمایش بمحل اولش بازگشت .

---

۱ ـ نگارنده ، بالاخره نفهمید ناصرالدین‌شاه درکدام مجلس ویا در پایان چه نمایشی (پالان الاغ رابکریم خلعت داد) بهر صورت این حکایت‌نیز شبیه داستان سلطان محمود ودلقك اوست .

عبید زاکانی می‌نویسد :

از بهر روزعید سلطان محمود خلعت‌هر کسی راخود تعیین میکرد، چون بطلحك رسید فرمود :

پالانی بیارید وبدو دهید !

چنین کردند.چون سردم خلعت پوشیدند طلحك آن پالان دردوش گرفت وبمجلس سلطان آمدو گفت. ای بزرگان عنایت سلطان درحق من‌بنده ازاینجا معلوم‌کنید که‌شما این‌خلعت ازخزانه فرمود دادن وجامه خاص از تن خود بر کند ودر من‌پوشانید ! ! .

(کتاب کلیات عبید زاکانی)

مجلس چهارم

کریم شیره‌ای که از آن لحظه (دوشاب الملك) شده بود ، یکراست بسراغ میرزا یوشان‌خان رفت ودست اورا گرفت ونشانید وگفت:

ـ رفیق عزیز بزرگی دیگر بس است ، بیا قدری هم در پولتیك صحبت بداریم .

میرزا یوشان‌خان گفت :

ـ خوب بگو ببینم چه میگوئی‌دوشاب الملك ، راستی رفیق توکه ازکار پولتیك استحضار داری ، بگو سبب چیه کد(امین شورا) ـ (امین حضور) ـ (خان‌محقق) ـ(منشی‌حضور)ـ(شکوه‌الملك) و(قوام‌الملك) این طور ترقی کرده‌انـد و دیگران از قبیل (محمدتقی‌خان) و (جبارخان) باوجود اینکه ازولیعهدی خدمت می‌کنند تا بحال‌که سی‌سال‌است،چندان مشهور وصاحب‌لقب واعتبار نشده‌اند ؟

(دراین موقع امین حضور ومنشی حضور وامین شورا که در کنار دست ناصرالدین‌شاه مؤدب ایستاده بودند بلرزه درآمدند، خان محقق ، شکوه‌الملك وقوام‌الدوله نیزکه به‌نمایش کریم‌می‌نگریستند باناراحتی‌سر بزیر افکندند وازاینکه کریم این‌بار می‌خواست بسراغ آنها برودسخت بوحشت افتادند ، اگر ازناصرالدین‌شاه نمی‌ترسیدند در همان لحظات اول مجلس را ترك می‌گفتند وخودرا ازشر زخم‌زبان ومتلکهای احتمالی‌دلقك رك گوی دربار وخنده‌های استهزاآمیزمهمان‌هامیرهانیدند ولی‌متأسفانه‌یا

خوشبختانه چاره‌ای‌جزماندن وحرص خوردن‌نداشتند).

نمایش بار دیگر آغاز شده بود ، کریم پس از اینکه مجلس را آماده شنیدن حرف‌های خود دید خطاب به‌میرزا یوشان‌خان گفت :

ـ اگرچه دراین دوره وزمانه راستی وحقیقت‌گوئی ضرر دارد و اصولا دشمن زیاد می‌کند ولی پناه برخدا آنچه می‌دانم می‌گویم هرچه بادا باد ... ازامین شورا پرسیدی‌که پاشاخان باشه ...

میرزا یوشان‌خان سری‌تکان داد و گفت :

ـ بله درباره اوچه میدونی؟

دوشاب‌الملك (کریم‌شیره‌ای) گفت:

ـ این‌شخص دراوایل دولت دید که مزه و مزاح در مزاج مبارك همایونی بیشتر وبهتر ازهرچیز جلوه‌گر وکارگر است لذا بجهت نزدیك شدن بسلطان مضمون‌گوئی ومزاح‌جوئی‌را پیشه خود ساخت و درهرکجا که سخنان مضحك وحرف‌های خنده آوردید وشنید همه را ضبط کرد و فردای‌آن‌روز برسبیل حکایت ودرفرصت‌های مناسب آنها رادرحضورمبارك عرض‌کرد وشاه‌را خندانید تاکم‌کم‌کارش بجائی رسید که قرار شد هروقت شاه‌را بقهقهه بیندازد بابت هرقهقهه (پنج‌تومان) پول‌نقد انعام‌بگیرد!... مدتی ازاین ماجرا گذشت وپاشاخان پول واعتباری بهمرسانید وخدمتش بالاگرفت وبسبب‌خدمات صادقانه‌اش درخندانیدن‌پادشاه ملقب بامین‌شورا شد وباینجا رسیدکه امروز می‌بینی !

میرزا یوشان‌خان پرسید .

ـ خوب این ازامین شورا ، درباره امین‌حضور چه‌میگوئی؟

دوشاب‌الملك (کریم‌شیره‌ای) گفت :

ـ و اما امین حضور (که‌همان آقا علی سابق باشه) وقتی اوضاع‌را چنین مشاهده‌کرد خواست بالادست امین‌شورا برخیزد .

میرزا یوشان‌خان پرسید .

ـ آقا علی‌چه کردکه باین مرتبه ازبزرگی وافتخار رسیدو صاحب عنوان ولقب‌شد ؟

دوشاب‌الملك (کریم‌شیره‌ای) گفت :

ـ آقا علی آنقدر مراتب شوخی‌راشرح وبسط داد ومایه لودگی‌را بالاتر نهاد که‌کار ازحرف‌زدن وسخن‌گفتن درگذشت وبهرزگی وگوزیدن کشید! ودرفن ادبیات ، مستمع ، صاحب‌سخن‌را برسرکار آورد وآنچنان جسور وماهرش ساخت‌که بی‌مهابا نذر می‌بست وچراغ‌را درمیان مردنگی می‌گذاشت واز بالای مردنگی می‌گوزید وآنرا خاموش می‌کرد و بهتراز آن بارها ازروی نهر جست میزد ودروسط نهر پشت‌هم گوز می‌داد وبه آن‌طرف نهر می‌افتاد! گاهی برای ترقی وتقرب درحضرت سلطانی ، آقا علی را لخت مینمودند ودرمیان دریاچه‌می‌افکندند وریسمان بر...ایشان بسته یکی دیگر ازکناردریاچه سر ریسمان بدست، دور تا دور دریاچه را باهنگ‌تصنیف تکان میداد وآقا علی‌درهر تکان یك‌جست وخیزمیکرد وگوزی میداد !! تا اینکه ازدولت گوزهای پرزورکم‌کم(آقاعلی) شدامین حضور ودرتمام مجالس خصوصی سلطان‌سررشته دارکارها گردید ، شاعر می‌گوید :

این شاه ز بس قابل لهو و لعب است
کاندر ملکش هزار صاحب لقب است

در هردولت لقب بخدمت بخشند — در دولت ما لقب برای عقب‌است!

(وقتی سخن کریم شیره‌ای باینجا رسید امین‌حضور از خجالت خود را درپشت سر دونفر ازدرباریان پنهان ساخت وقهقهه ناصر الدین شاه به آسمان رفت وتمام‌حضار یك‌مرتبه بخنده درآمدند وبشدت هرچه تمامتر بامین حضور بی‌نوا خندیدند.

هیچکس تصور نمی‌کرد کریم شیره‌ای آنقدر صریح‌اللهجه ورك‌گو وبی‌پروا باشد، صدای‌خنده وقهقهه بی‌اختیار مهمان‌ها آنقدر بلند بودکه تا چند لحظه‌کریم نتوانست بسخنانش ادامه دهد).

پس‌ازاینکه مجلس بحال اول برگشت، میرزا یوشان‌خان گفت:

ـ حال‌که فضیلت آخوند صاحب، معلوم شد وسررشته مراتب ترقی درخدمت، مفهوم گردید، ترا بخدا ازمنشی حضور وشکوه‌الملك‌بگوکه خوب می‌گوئی.

دوشاب‌الملك(کریم‌شیره‌ای) گفت:

ـ آمدیم برسر معلومات منشی حضور، اما حالت این‌جوان، اگر چه‌ظاهراً باآن لباس‌های قرط وجلف وپیراهن وگردن‌بند وزلفهای پاشنه نخواب فرنگی مآب‌است، ولی باطناً صداقت ودیانت محض است وبس و بااین همه‌که به‌خزانه داخل‌می‌شودو بجواهرات سلطنتی دست‌می‌زندهرگز دیده نشده است که دانه‌یی ازجواهرات حیف ومیل و افراط وتفریط شود چنانچه شاعر درمدح ایشان‌گفته:

. . . .

. . . .

. . . .

ناتمام

دنباله نمایش

بدلائلی که درمقدمه این نمایشنامه عرض شد ، صحنه آخر ناقص مانده ومابناچار رشته کلام‌را درهمینجا قطع می‌کنیم‌تاروزی‌که نیمه‌دیگر آن بدست آید .

خوشبختانه‌باآشنائی‌وسابقه‌ای‌که‌ازکار(کریم‌شیره‌ای)داریم بخوبی می‌توانیم جریان‌واقعه‌را حدس زده وآنرا بآخر برسانیم، اینطورکه از قسمت اخیر نمایشنامه برمیآید؛ کریم‌شیره‌ای بسراغ‌منشی حضور، خان محقق ، شکوه‌الملك وقوام‌الدوله‌میرود ومثل‌امین‌شورا ، نادرستی‌هایشان را برملا ساخته (پته) ایشان‌را بروی آب میریزد وتا نیمه‌های شب مجلس شاه‌را گرم نگاه میدارد ؛ ودرپایان ازناصرالدین‌شاه صله پربهائی دریافت داشته وبه‌منزل‌میرود .

علاوه‌برنمایش(بقال‌بازی‌درحضور)داستان‌هاونمایشنامه‌های‌دیگری هم بکریم نسبت میدهند .

آقای‌بهرام بیضائی درکتاب نمایش در ایران می‌نویسد :

«مطربان امروزی کریم شیره‌ای را ابداع کننده‌ی نمایش های مضحك دیگری نیز میدانند ازجمله : (طبیب مازندرانی ـ دلاك مازندرانی- (زنملای ده یا یك زن وسه‌مرد) که چگونگی آنها چندان روشن نیست وبهرحال درمایه کلی تقلید بوده است» .

(چند کلمه‌ای درباره ریشه نمایش بقال‌بازی)

بقال‌بازی عنوان یك سلسلهٔ نمایش‌های خنده‌آور و در عین حال انتقادی بود که هرچند وقت یك بار عده‌ای، به‌مناسبتی درمقابل شاهان یا حاکم‌های زمان خود اجرا میکردند.

دراین قبیل نمایش‌ها غالباً بازیکنان حقایقی‌را که در حال عادی کسی نمی‌توانست بزبان آورد باصراحتی هرچه تمامتر همراه مسخره‌بازی ولودگی بیان میداشتند وازاین راه چه‌بسا مظلوم گرفتاری را ازقید آزاد می‌ساختند وحاکم ظالمی‌را ازمسند کار برکنار می‌کردند وآدم‌گناهکاری را متنبه و منفعل می‌نمودند وشهری‌را ازغضب سلطان‌میرهانیدند و گاهی خود نیز بنوائی میرسیدند.

مؤلف کتاب جغرافیای اصفهان درباره بقال‌بازی و لوتی‌های سرخوانچه بقال می‌نویسد:

«حکمای قدیم بقال‌بازی را بنا برمصالح چند اختراع نموده‌اند ظاهراً این بازی‌را درعیش‌ها اسباب طرب وضحك قرار داده‌اند و باطناً مفید فواید بسیاری است درسیاست مدن.

مبنای بازی درآن بوده‌که اعمال ناشایسته ازهرکس بظهور رسید علی‌وجوه‌الاقبح تقلیدآن نماید که قبایح رامجسم‌ودرنظرهامشهود ومحسوس کنند تا ازراه دفع‌فاسد بافسدمنحرفین‌را منفعل‌سازند، درحقیقت اینگونه الواط آئینه‌مقبحات مردمند، چنانچه فایده بزرگی از این بازی بظهور رسید.

زمانی که بتأدیب جهال و رفع اغتشاش ولایت ، موکب همایون شاهنشاه غفران پناه (ناصرالدین‌شاه) با چهل عـراده توپ و چهل هزار قشون نصرت نمون تشریف فرمای اصفهان گردید ، ملاهای بلد بد نام ، اکابر و ارکان متهم ، اعیان و اشراف مخوف ، الواط خونخوار، مفسدین مخفی ،کسبه وزارعین مستأصل ، سلطان زمان در غضب ، آهادناس بذکر وانفسا گرفتار ، فردی از افراد را یارای گفتار نبود ، عاقبت تدبیر شفاعت بدست تقلید این جماعت بـود کـه روزی جهت تفریح شاهنشاه مبرور بقال بازی و اسباب خوانچه بحضور مبارك بردند ، از امثال لغو مانند ، بی اعتدالی‌های اتراك ومستحفظین ومحصلین ومستوفیان ومباشران راتمام ظاهر کردند .

همان روز از خاصیت این حکمت عملی، موکلین ممنوع ،متهمین معاف ، بقایا بخشیده شد .

همچنین در بسیاری از موارد مهمات بزرگ از لطایف این جماعت صورت پذیرشده است» . (۱)

کریم شیره‌ای نیزکه عصاره انتقاد وحقیقت‌گوئی بود و از طرفی سرنترسی داشت با توسل بـه (نمایشنامه بقال‌بـازی درحضور) مطالب خود و مردم ستمدیده را با بیانی مضحك و خنده‌آور بسمع ناصرالدین شاه میرسانید و مشت درباریان ریاکار و متملق و جابر را باز میساخت .

---

۱ ـ کتاب جغرافیـای اصفهان نـوشته میرزا حسین‌خـان پسر محمد ابراهیم خان تحویلدار صفحه ۸۷ .

کریم شیره‌ای

و دروغ های ناصرالدین شاه

ناصرالدین شاه اکثراوقات که به‌ییلاق وکوهستان های اطراف تهران‌یا مازندران برای تفریح میرفت ، کریم شیره ای دلقك شیرین سخن و موقع شناس راهم با خودش میبرد .

کریم شیره‌ای هما نطور که در داستان های قبل نیز خوانده‌اید یکی از آن دلقك‌های فهیمی بود که بموقع از ناصرالدین شاه انتقاد می کرد و عیوب کار را صریحاً ولی ضمن شوخی بشاه می‌فهمانید وناصرالدین‌شاه هم که پادشاه زیرکی بود ازاین انتقادات استفاده میبرد .

یك روزناصرالدین‌شاه بدهات اطراف رودخانه جاجرود رفت و دستور داد پوشهای سلطنتی را در کنار آبشار زیبا و در میان درختان انبوه و خرم برافراشتند .

ناصرالدین‌شاه وقتی از سراپرده سلطنتی بیرون آمد جماعت زیادی از درباریان ورجال وامراء ایستاده بودند، نگاهی باطراف کرد وگفت :

ـ عجب ! این مکانی است که‌سه چهار سال‌قبل درهمینجا بشکارآمده بودیم، خوب بخاطر دارم درهمین کوهستان وبالای همین تپه یکه وتنها پلنگی را تعقیب کردم . ناگهان پلنگ ایستاد وبعد بطرف من برگشت ولی قبل از اینکه‌بتواند خیز برداردمن باسرعت باشلیك دوگلوله‌آن راازپای درآوردم.

ناصرالدین شاه دراین موقع لحظه‌ای سکوت کرد وآنگاه سری تکان داد وگفت :

ـ بله خودش است. وباهمان درختهای بزرگش وهمان‌تپه بلند وهمان تخته سنگی که درپشت آن من برای‌کشتن پلنگ کمین کردم .

دراین موقع کریم شیره‌ای بیانات رشیدانه شاه را قطع کرد وسکوت مطلق وزراء ورجال راکه همه باعلامت چشم وسروگردن شجاعت اعلیحضرت رامیستودند درهم شکست وباصدای بلند گفت :

ـ وباهمان دروغ های شاخدارش !

ناصرالدین شاه باآنکه ازاین حرف پکر شدولی چون‌کلام کریم‌خیلی بموقع و شاید هم حقیقت بود خنده‌اش گرفت وحضار نیز همه بخنده‌افتادند .

کریم شیره‌ای

و عزیزخان موفق‌الدوله

عزیزخان موفق‌الدوله از اهالی آذربایجان و یکی از رجال مقرب دستگاه ناصرالدین شاه بود .

موفق الدوله مدت ها وزیر دواب و بعد هم مدتی سمت وزارت دربار ناصری راداشت وچون ازهرحیث مورد توجه واعتماد شاه بودوتمام امورقصرها وحرمسرا تحت نظر او انجام می گرفت وهمه‌جا بخوبی ازعهده انتظامات وتشریفات دربار برمی‌آمد شخصیت ممتازی درمملکت بدست آورد وثروت و مکنت زیادی هم‌دارا شده بود بطوری که حتی صدراعظم وقت که میرزا آقاخان نوری بود ازاو ملاحظه می کرد ودربسیاری ازامورکشور طبق نظرات اوعمل می‌نمود .

روزی ناصرالدین‌شاه برای‌استراحت بباغ دوشان تپه رفته بود ،معمولا وقتی شاه بباغ دوشان تپه که فرح آباد فعلی است میرفت یك یادوهفته درآنجا میماند ودر این مدت تمام رجال بقرب وشاهزادگان بزرگ که مصدر کار بودند همچنین وزراء وسایر مصادر امور بدنبال شاه میرفتند ویك‌عده ازخانم های حرمسرا نیز باسیل خدم‌وحشم وکنیز وغلام وخواجگان وپیشکاران‌آنها نیز بمصاحبت آنها حرکت می‌کردند وچادر ها در نقاط مختلفه باغ بزرگ برپامیشد ودربار سلطنتی باتمام خصوصیات دردوشان تپه تشکیل می گردید .

دراین ایام معمولا شاه سر کیف وشنگول بود واگرحادثه فوق‌العاده‌ای پیش نمی‌آمد اوقات ودقایق شاه با خوشحالی و بهجت وسرور می گذشت ، در هنگامی که شاه برای رفع خستگی واستراحت از شهر بخارج میرفت همه سعی می کردند حتی الامکان ملالت خاطر پیدا نکند باین جهت در حرمسرا تمام وسایل خوشی رافراهم می‌کردند و مطرب ها و مغنی ها آنی از مسرور کردن خاطر ملوکانه غفلت نمی‌نمودند شاه نیز وقتی از حرمسرا خارج میشد بارجال واطرافیان شوخی می کرد ، هریك ازرجال هم‌سعی می کردند که با

یك‌لطیفه شیرین یا کلام بموقع برمسرت خاطر قبله‌عالم بیفزایند .

دریکی از این‌روزها که صدراعظم ووزراء وجماعتی ازرجال‌درجه اول درحضور شاه‌ایستاده بودند صحبت ازسجع مهر بمیان آمد ، درآن ایام‌مرسوم بود که‌هریك ازرجال‌بزرگ وعلماءوروحانیان برای خود سجع‌مهری‌انتخاب می‌کردند وغالباً شعریا آیه‌ای از آیات قرآن‌راکه اسمشان در ضمن آن بود برروی مهر خود حك می‌کردند .

درهمین هنگام ناصرالدین شاه روی‌کرد بطرف عزیزخان موفق‌الدوله وگفت :

ـ عزیزخان توچه چیزی برای‌سجع مهرخودت انتخاب‌کرده‌ای؟

موفق‌الدوله گفت :

ـ قربان میخواهم سجع‌مهری انتخاب‌کنم ودرنظر داشتم بعرض‌پیشگاه مبارك برسانم‌که اگراجازه فرمودید عیناً برروی مهرم حك کنم واکنون هر آیه یاحدیث ویاشعری که قبله عالم انتخاب بفرمائید ، چاکر سجع مهرقرار میدهم .

آن‌روز درآن مجلس گفتگوی زیادی راجع باین موضوع شد ، یکی دونفر عبارت ، (ان‌الله عزیز ذوا انتقام) راکه عبارت قرآن است و بعضی دیگر عبارت ، (تعز من تشاء وتذل من‌تشاء) راکه آن هم عبارت قرآن‌است باذکر کلمه(عزیزالله) وبعضی دیگر اشعار یاعبارات دیگری پیشنهادکردند.

وقتی همه حرفها زده شدوپیشنهاد ها ارائه گشت کریم شیره‌ای که در صف رجال ایستاده بودگفت :

ـ چاکر هم پیشنهاری راجع به‌این موضوع دارم .

ناصرالدین شاه گفت :

ـ بگو !

کریم شیره‌ای گفت :

ـ بهترین عبارت متناسب برای سجع مهر ایشان این شعر شیخ سعدی است :

مسکین خراگر چه بی‌تمیز است　　　　چون باربرد همی‌عزیز است

از این پیشنهاد بموقع شاه آنقدر خندید که‌چشمانش پراز اشك شد و صدای قهقهه حضار بآسمان رفت .

همه می‌خندیدند ولی عزیزخان مثل شتری که به‌نعلبندش نگاه کند بطرف کریم شیره‌ای نگاه می‌کرد ورنگ ورویش برافروخته‌شده بود واین‌عصبانیت او بیشتر شاه وحضار را میخندانید.

درآن لحظه عزیزخان درحضورشاه چیزی نمی‌گفت‌وظاهراً کوچکترین اظهار نارضایتی نمی‌کرد.

شاه که خنده‌اش قطع نمیشد گفت:

- عزیزخان این سجع مهری که کریم گفت پسندیدی؟!

موفق‌الدوله تعظیمی کردو گفت:

- قربان هرچه موجب خشنودی قبله عالم باشد چاکر می‌پسندم!

کریم شیره‌ای خنده‌کنان گفت:

- قربان ازته دلش بپرسید!

باز صدای خنده شاه وحضار بلند شد.

خاتمه کتاب

ظاهراً در اینجا کتاب کریم شیره‌ای بپایان میرسد ولی باید اذعان نمود که این مجموعه شامل تمام لطیفه‌ها و کارهای کریم شیره‌ای نبوده وچه بسیار داستان‌های شیرین وشنیدنی‌وجود دارد که هنوز درصندوقچه سینه‌ها ودرون دل‌ها چون گوهر گرانبهائی محفوظ مانده است .

نگارنده امیدآن دارد که محققان ومشتاقان مسائل فولکلوریك، با اقدام به تحقیقات وسیعتر بتوانند بهتر از پیش چهره این مرد هنرمند را همراه لطیفه‌هایش تا ابد روشن وجاوید نگاه دارند.

در خاتمه لازم میداند از آقای **جواد خرمشاهی** مسئول قسمت حروفچینی وآقای **منوچهر مقصودی‌خواه** متصدی ماشین چاپ (چاپخانه مرد مبارز) تشکر نماید .

حسین نوربخش

اسفندماه سال ۱۳۴۶

فهرست مطالب کتاب

فهرست منابع و مآخذ کتاب

درتهیه کتاب (کریم شیره‌ای) از منابع مختلفی استفاده شده است، این نکته لازم به تذکر میباشدکه هریك از داستان‌های کتاب حاضر با استفاده از چندین منبع و مأخذ ومراجعه بکتاب‌ها وکتابخانه‌های مختلف و افرادمطلع و اطلاعات شخصی نویسنده برشته تحریردرآمده است.

در حقیقت مایه اصلی تعدادکمی از داستان‌های کتاب، مربوط بمنابع پائین میباشد وسایرقسمت‌ها و پاره‌ای از اضافات وملحقات درجائی‌ثبت وضبط نگشته و مستقیماً ازمردم‌کوچه و بازارگرفته شده است.

منابع عبارتند از:

۱- استفاده‌ازمثال‌های (مقالات سیاسی) آقای لطف‌الله‌ترقی‌درمجله‌ترقی.

۲- کتاب (چنته درویش وخرقه درویش) تألیف‌دکتراحسانی طباطبائی.

۳- کتاب (شرح زندگانی من) تألیف مرحوم عبدالله مستوفی.

۴- کتاب (شوخی در محافل جدی) نوشته دکتر نصرالله شیفته.

۵- دو داستان از علی محمد نور بخش.

۶- یك داستان از احمد نوربخش.

۷- داستانی ازآقای م - محجوب (که ازعبدالله مستوفی گرفته‌شده‌است).

۸- دو داستان از مجله فکاهی توفیق (شماره ۳۵)

۹- روزنامه مرد ملی.

۱۰- کتاب (جیجك علیشاه) نوشته آقای ذبیح بهروز

منابعی که در نگارش حواشی و ملحقات کتاب ازآنها استفاده شده است درمتن داستان‌ها و یا بصورت زیرنویس ذکرگردیده است.

کتاب‌های دیگر مؤلف

منتشر شده است:

۱-کتاب همسفر برف‌ها
۲-کتاب بانک و اصطلاحات بازرگانی بین‌المللی.

کتابهای زیر چاپ :

۱-کتاب دلقک‌های درباری .
۲-کتاب طبقات دوران قاجاریه.